افغان نامه

جلد دوم

تألیف

دکتر محمود افشار یزدی

بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
به دانشگاه تهران

افغان نامه

جلد دوم

تألیف

دکتر محمود افشار یزدی

(دکتر در علوم اجتماعی و سیاسی از دانشگاه لوزان سویس)

۱۳۶۰ ه.ش. = ۱۹۸۲ م.

AFGHAN – NAMAH

Tome II

PAR

Dr. M. AFCHAR

1360 – 1982

یکهزارو پانصد نسخه از این کتاب در بهمن‌ماه ۱۳۶۰ در
شرکت افست «سهامی عام» چاپ و صحافی شد

مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۱۰

ارمغانی به

زبان دری،

مشترک میان ایران، افغانستان و تاجیکستان

من این قیمتی لفظ درّ دری را
بپای لئیمان و خوکان نریزم.
ناصرخسرو بلخی

✡✡✡

هزار بلبل دستان سرای عاشق را
بباید از تو سخن گفتن دری آموخت.
سعدی شیرازی

✡✡✡

چو عندلیب، فصاحت فروشد، ای حافظ
تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن.
حافظ شیرازی

یادداشت واقف

اوّل : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اوّل مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه .ش . (... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و درصورت احتیاج واحتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.)

دوّم : هدف اساسی این بنیاد ملّی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه (... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملّی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.)

سوّم : طبق مادهٔ ۲۶ (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه ها و قرائتخانه های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدّی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه (هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...) این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملّی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوّم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسید، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامه دهخدا و محلّ مؤسسه باستان شناسی، بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم: چون طبق ماده ۳ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم: چون نگارنده این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده و با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با مقاصد و هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم: این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ ه.ش.

تکملهٔ یادداشت واقف
در مورد نوع انتشارات این بنیاد

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع میشود باید کاملا منطبق با هدف و روش وقفنامه آن باشد. اگر همه تألیفات و تدویناتی که بقلم واقف منتشر شده یا میشود صددرصد این مطابقت را ندارد بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام‌مخصوصاً برای انتشارات‌کتب‌تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم بعهده بنیاد واگذار کرد. اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع باشد چاپ نماید. بطور مثال: از چاپ نظائر جلد دوم گفتار ادبی مشتمل بر دفتر اشعار و سفرنامه معذوریم. چون چاپ و توزیع انتشارات این بنیاد جنبهٔ تجارتی ندارد، بلکه زیان مالی نیز خواهد داشت، کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را، که تکمیل و تحکیم وحدت ملی ایران است، دربر داشته باشد. کتبی که بوئی از «ناحیه‌گرائی» و جدائی‌طلبی و حمایت از زبانهای خارجی و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع‌شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب لغت‌فارسی که‌دائره مانند (ان سیکلوپدی) باشد و تاریخ کامل ایران‌که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد درآمد ماهانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد با اندوختهٔ بانکی موقوفات قابل چاپ است بشرط رضایت واقف یا موافقت‌شورای تولیت.

کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ شود باید منزه از تحریکات سیاسی باشد مخصوصاً آلوده نباشد به‌اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی یا ادبی.

چون این بنیاد نظر تجارتی ندارد بلکه در طبع کتب و فروش آن بقیمت نازل و پرداخت حق‌الزحمه بفروشندگان، متحمل‌زیان میشود نمیتواند حق تألیف به نویسندگان بدهد، ولی مقداری از کتب چاپ شده را به‌نویسندگان اهدا می‌نماید که بهر‌مصرفی که میخواهند، از جمله فروش، برسانند.

فهرست انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار
از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۰ ه.ش.

	تألیف
۱ـ سیاست اروپا در ایران (بزبان فرانسه) چاپ دوم ـ ۲۵۲ صفحه	دکتر محمود افشار
۲ـ مجله آینده جلد اول چاپهای دوم و سوم ـ ۸۰۰ صفحه	» » »
۳ـ مجله آینده جلد دوم چاپهای دوم و سوم ـ ۹۶۶ صفحه	» » »
۴ـ مجله آینده جلد سوم چاپ دوم ـ ۸۰۰ صفحه	» » »
۵ـ مجله آینده جلد چهارم چاپ دوم ـ ۴۱۶ صفحه	» » »
۶ـ گفتار ادبی ـ کتاب اول ـ ۴۸۰ صفحه	» » »
۷ـ گفتار ادبی ـ کتاب دوم ـ ۵۳۴ صفحه	» » »
۸ـ سیاست اروپا در ایران (ترجمه ضیاءالدین دهشیری) ـ ۶۶۰ صفحه	» » »
۹ـ افغان‌نامه ـ جلد اول ـ ۶۳۵ صفحه	» » »
۱۰ـ افغان‌نامه ـ جلد دوم (همین کتاب)	» » »
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران ـ ۱۱۵ صفحه	مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان ـ ۱۵۲ صفحه	دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه، جلد سوم (وحدت ملی)، زیر چاپ	دکتر محمود افشار
۱۴ـ کتاب مقاله‌ها و نامه‌ها (در دست تهیه)	» » »

***

مخزن و محل توزیع و فروش دست‌اول:

۱ـ دفتر بنیاد موقوفات دکتر افشار ـ تجریش (طهران) خیابان ولی عصر چهار راه زعفرانیه خیابان بخشایش شماره ۷ تلفون ۲۷۸۱۴۹

۲ـ دفتر مجلهٔ آینده تجریش (طهران) خیابان ولی‌عصر چهارراه پسیان کوچه لادن شماره ۸ تلفون ۲۷۰۸۱۵ و کتابفروشیهای طهوری و توس وغیره

برای کسب اطلاع از قیمت و درخواست کتاب (مخصوصاً از شهرستانها) با صندوق پستی شماره ۹۸/۴۹۱ تجریش (طهران) مکاتبه نمایند. هرگاه نامه‌ای محتوی چك بانکی یا حواله پستی باشد باید با پست سفارشی فرستاده شود.

پیش سخن

برای جلد اول این کتاب دیباچهٔ مفصلی در ۳۳ صفحه نگاشتم. اکنون ضرورتی نداردکه دیباچهٔ دیگری بنویسم. در آنجا شرح دادم که چرا کتاب را افغان‌نامه نامیدم و چرا آن را مینویسم.

چون مطلب این جلد دنبالهٔ جلد اول است، تسلسل شمارهٔ گفتارها را بهم نزدم و در پی هم آوردم، اما شمارهٔ صفحه‌ها را از سر گرفتم.

برای اینکه این جلد هم بی‌پیش درآمد نباشد قسمتی از نطق سفیرکبیر سابق افغانستان (زلمی محمود غازی) را که در دانشگاه تهران ایراد کرده، به‌نقل از شمارهٔ دوم سال بیست‌ونهم مجلهٔ یغما (اردیبهشت ۱۳۵۵)، پیش سخن قرار میدهم.

چنین می‌گوید سفیر دانشور نیك بین دور اندیش افغان: «باید اعتراف کنم که گذشته از تاریخ باستانی هر دو کشور که قسمتهائی از آنرا میتوان تاریخ مشترك نامید... بعد از مرور قرنها هر دو کشور ما در سالهای اول قرن ۱۹ مسیحی مواجه با جریاناتی میگردند که ریشه‌های آن را نباید در منطقهٔ‌خودمان‌بلکه درپایتخت‌های دوردست دو امپراطوری بزرگ اروپائی جستجو نمود. گسترش تدریجی قدرت و سلطهٔ بریتانیا در نیم قارهٔ هند از جانبی و نزدیك‌شدن نفوذ امپراطوری روس تزاری به‌سوی مرزهای شمالی ما از جانب دیگر مردم کشورهای ما را در مقامی قرار دادند که حواس و نیروهای محرکهٔ ما بیشتر متوجه به‌رفع فشارهای سیاسی و نظامی گردید که دو امپراطوری بزرگ آن زمان بر بنیه‌های نسبتاً ضعیف ما وارد میکردند... در دوران این سالها در اثر تحریك بیگانگان که در تفرقه اندازی مهارت بسزائی داشتند مناسبات دوجانبهٔ کشورهای ما را بجائی رسانیدند که دو ملت هم‌کیش و هم‌نژاد و هم‌زبان، یعنی دو ملت به‌تمام معنی برادر، حقایق تاریخی را فراموش نموده و در مراحل اول به‌دشمنی علنی و بالاخره به‌یك نوع بی‌علاقگی نسبت بهم‌دیگر متوسل شدند...سالهائی سپری شدندکه ما از حال‌هم‌دیگر بی‌خبرماندیم. فرهنگ‌مشترك خویش را در چهارچوبهائی کردیم که‌آنچه در داخل آن بود بکلی از نظر افتاد... با داشتن زبان مشترك، فرهنگ مشترك و حتی عرف و عادات بهم مانند، انسان اصلا احساس بیگانگی نمیکند... با آرزوی دوام و گسترش هرچه بیشتر مناسبات برادری بین دو کشور هم‌کیش و همزبان و هم‌آئین سخنرانی خود را به‌پایان میبرم».

ملاحظه میشود که سفیرکبیر افغان در چندجا از سخنرانی خود علاوه بر هم‌کیشی، هم‌نژادی و هم‌تاریخی، بهم‌زبانی و هم‌فرهنگی دو کشور اشاره کرده است.

بخش تاریخ

گفتار چهل و پنجم

احمد شاه درانی
و مستقل‌شدن افغانستان

پس از کشته شدن نادر رشته نظم سپاه او از هم گسیخته شد و میـان سردارانش در سر کسب قـدرت و سلطنت کشاکش روی داد. در گفتار بعد بدین قسمت میپردازیم. به‌اجمال، آنکه، سرداران عمده که عبارت بودند از احمد خان ابدالی سدوزائی افغان، فتحعلی‌خان افشار ارومیه، آزادخان غلزائی افغان، کریمخان زند، علی مردان خان بختیاری و محمد حسنخان قاجار، داعیه سلطنت داشتند. اینها مردانی بودند که در میدانهـای جنگ، هم رکاب نادر، رزم آزما شده بودند. در آن میانه احمدخان در افغانستان و کریمخان در ایـران بسلطنت رسیدند.

اگر گفتار راجع به احمدخان ابدالی درانی را از گفتار (کشاکش دیگر سرداران نادر) جدا کرده و بر آن مقدم میدارم بسبب اینست که بعد از نادر، فرزند زاده او شاهرخ شاه مدت‌کمی سلطنت نمود و طبق کتاب دائرة‌-

المعارف بریتانیا این‌شاهزاده‌که دچارمنازعات‌خانوادگی و داخلی شده بود از طرف احمد خان حمایت میشد، و نیز موضوع مهمی که عبارت از استقلال یافتن افغانستان که شکافی در شاهنشاهی ایران بود پیش‌آمد.

جریان اختلافاتی که میان افشارهای خاندان نادری روی داد، از قبیل ادعای سلطنت داشتن علیقلی‌خان برادر زاده نادر و تاجگذاری او با عنوان عادلشاه و کورشدن شاهرخ و علیقلی، که چندان طول نکشید، همه را رها کرده به موضوع احمد خان که اهمیت بیشتر دارد میپردازم.

احمد خان کی بود؟

احمد خان یکی از سران طایفه سدوزائی ابدالی درانی میباشد که زمان سلطنت محمود و اشرف غلزائی در ایران به حبس غلزائیها در قندهار افتاده بود. وقتی نادر این شهر را بگرفت او را از بند رها کرد، رتبه یساولی حضور داد و از ملتزمین خود نمود.

(ابدال) نام یکی از اجداد اوست که مرید خواجه ابو محمد ابدال چشتی میبود.

خواجه به او لقب ابدال داده بود. به این سبب این طایفه ابدالی نامیده میشود. نام عمومی این قبیله (سدوزائی) است. اسم سدوزائی هم از آنجاست که جد بزرگ این طایفه (سدو) نام داشته. سدو هم، به‌لفظ عوام، مخفف (اسدالله) میباشد. زائی نیز همان (زاد) و (زاده) زبان دریست که پسوند بسیار از نامهای طوایف افغان است مانند بار کزائی، محمد زائی، فوفلزائی، غلزایی و جز آنها. (بارك) و (فوفل) و غیره نیز اسامی اسلاف طوایف آنهاست. جد اعلای مشترك این طوائف

را گویند (پتان) نام داشته است. هم‌اکنون در پاکستان و هندوستان پشتو زبانهای خود را به‌نام عمومی (پتان) میخوانند. ناحیه شمال غربی پاکستان را که پیشاور شهر مهم آنست افغانها پختونستان یا پشتونستان مینامند. هندیها و انگلیسها آنرا (پتانستان) خوانده‌اند.

اما درانی که نام دیگر ابدالیها میباشد جدیدتر است یعنی همزمان میباشد با استقلال سرزمین افغان از ایران در عصر احمد شاه و انتخاب‌کردن نام افغانستان برای این کشور. توضیح آنکه وقتی احمد خان به‌سلطنت رسید او را (در دوران) یا (در دران) عنوان دادند و بدین‌سبب طایفه او هم به (درانی) معروف گردید. روی بعضی از سکه‌های او هم (در درانی) نقش بسته است. در بالای فرمانی که خطاب به خوانین ترکمان هنگام محاصره مشهد صادر کرده این جمله را که سجع مهر است میخوانیم: (الحکم لله یا هو یا فتاح احمد شاه در درانی ۱۱۶۵).

بنابراین بی‌مناسبت نیست اگر او را قبل از سلطنت (احمدخان ابدالی) و بعد (احمدشاه درانی) بنامیم.

***

نوشته‌اند که سه روز پیش از کشته‌شدن نادر احمد خان هم با او بود. درویشی بنام صابر شاه به وی برخورد می‌نماید و میگوید در ناصیه تو آثار شاهی می‌بینم. چون نادر کشته میشود و احمد خان روانه قندهار میگردد درویش هم با او بوده است. در راه تختی از گل می‌سازد و او را بر آن می‌نشاند و تاجی از سبزه جیقه مانند بر سر او میگذارد و به او میگوید تو پادشاه دورانی (درانی). از این‌رو این طایفه را از آن پس درانی

نامیده‌اند.

داستان درویش و تخت‌نشینی و تاجگذاری او در بیابان بنحوی که گذشت بنظر من شبیه به افسانه است. با وجود این نقل شد.

اما آنطور که این روایت در سراج‌التواریخ افغانستان آمده است و احتمال سلطنت احمد شاه بعد از نادر را میدهد عیناً از آنجا نقل میشود:

«احمد خان گرفتار قید غلجائیان شده در قندهار زندانی بود تا که اعلیحضرت نادر شاه افشار قندهار را مسخر کرده ایشان را از حبس برآورده مورد الطاف و وجه مؤنتشان را به اندازه کفاف معین فرموده مأمور اقامه مازندران نمود و احمد خان به ملازمت و رکاب نادری اختصاص یافته خدمات شایسته بتقدیم همی رسانید و همواره بحضور نادر شاه میبود و او از وی بسی رضامندی و خرسندی مینمود چنان که در اکثر مجالس بارعام به امرا و ندمای خود میگفت که در ایران و توران و هندوستان مردی چون احمد خان حمیده خصال و پسندیده افعال ندیدم و او را با سه چهار هزار سوار از طایفه ابدالی که حال معروف به درانیست از خیمه و سرا پرده خویش کنار نمیفرمود و از آنجا که آثار بزرگی از چهره‌اش ظاهر بود روزی اعلیحضرت نادر شاهش پیش خوانده به وی گفت که نشان سروری از جبهه‌ات هویداست و پس از من بسریر حکمرانی‌خواهی نشست. این‌را گفته گوش او را به‌یاد داشت قول‌خویش بدست‌خویش مالش داد و گفت که پس از من رعایت حقوق مرا نموده با اولادم به رفق و مدارا سلوك نمائی و آخرالامر به‌سیاق (ارباب‌الدول ملهمون) چنان شد که اعلیحضرت نادرشاه گفته بود.»

دانشمند معاصر افغانی عبدالحی حبیبی هم در تعلیقات کتاب (تاریخ تازه نوای معارك) تألیف منشی عطا محمد شکار پوری (چاپ کراچی) و در تاریخ مختصر افغانستان درباره احمدشاه چنین مینگارد: «... در حدود ۱۱۳۵ (۱۷۲۲ ع) در ملتان (پاکستان) به‌دنیا آمد. چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند تربیه ایام طفلی او نیز در این شهرها صورت گرفت. با برادرش بحدود ۱۱۵۰ ه در قندهار به‌امر شاه حسین هوتك بن میرویس خان پادشاه قندهار محبوس بود.»[۱]

استاد حبیبی چنین ادامه میدهد: «... چون در سنه ۱۱۵۱ ه (۱۷۳۸ ع)[۲] نادر شاه افشار قندهار را فتح کرد به احمد خان در مازندران شمال ایران جاگیرداد و در حدود ۱۱۵۳ (۱۷۳۱) او را از مازندران به‌دربار خود خواسته به قیادت لشکر ابدالی همرکاب خود مقرر کرد و تا شش سال در سفرهای جنگی داغستان و ایروان با نادر شاه بود و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد که مورد توجه خاص نادری گردید و به او نوید داد که بعد از من پادشاهی بتو خواهد رسید. پرورش مردی مانند احمد خان ابدالی که بعد از او بنیان سلطنت بزرگ

۱ـ زمان محمود و اشرف که در اصفهان بر قندهار هم حکومت داشتند چگونه به‌حسین برادر کوچك محمود عنوان سلطنت داده او را (شاه‌حسین) مینویسند. راست است که مینویسند (حسین پس از کشته‌شدن نادر او هم ادعای سلطنت داشت...) آیا این کافیست که او هم شاه نامیده شود؟ مقصودم تخطئه کردن نوشته دانشمند گرامی نیست بلکه اظهار بی‌اطلاعی خودم در این خصوص می‌باشد. با سنجش دو تاریخ ۱۱۳۵ و ۱۱۵۰ معلوم میشود که احمد در سن ۱۵ سالگی به‌حبس غلزائیها در افتاده است.

۲ـ حبیبی حرف (ع) را که بجای (عیسوی) باشد بر (م) که بجای میلادیست ترجیح داده است. ما هم در نقل از کتاب او آنرا رعایت کردیم. اما لازم است بگوئیم چرا (م) بر (ع) در نظر ما رجحان دارد: (م) هم نماینده (مسیحی) میباشد که منظور حبیبی است و هم (میلادی) و دیگر آنکه تا آنجا که اطلاع دارم همه آنرا بکار برده‌اند.

افغانی را از سر نو در قندهار گذاشت از کارهای نیك او (نادر) بشمار خواهد رفت.»

از این بیان ملاحظه میشود که افغانها از این جهت خود را به نادر مدیون میدانند که سرچشمه استقلال یافتن افغانستان بوده است. آفرین به این حقیقت گوئی و انصاف جوئی.

***

اگر حکایت نقل شده از نادر در مورد نوید سلطنت دادن به احمد شاه بهمین نحو کـه منعکس شده است باشد مسلماً نادرشاه آنرا درحضورکسی غیر از احمدخان بیان نکرده است. پس باید به احتمال قریب به یقیـن از خود احمد خان بعد از مرگ نادر تراوش کرده باشد.

بهرحال طبق دائرةالمعارف بریطانیا احمدخـان پس ازکشته‌شدن نادر «نسبت بـه‌او وفادار ماند». در سطور بعد خواهیم دید که تا حدی هم از شاهرخ فرزند زاده‌نادر که در مشهد به تخت سلطنت نشسته بودحمایت مینمود. شاید هم بمنظور آن بوده است که بدین وسیله نقطه اتکائی در ایران داشته باشد تا به شاهنشاهی کـل ممالك ایران برسد.

همچنین کریمخان زند هـم کـه در شیراز بسلطنت رسیده بود به شاهرخ صدمه‌ای نرسانید و به گرفتن باج و خراجی قناعت نمود. پسانتر اشاره خواهد شد.

***

چون احمدخان از مشهد راه قندهار پیش گرفت، طبق دائرةالمعارف بریطانیا (ص ۶۸۰) طی طریق یك کاروان محمولات خزانه دولتی را تصرف کرد و بقندهار

برد.

چون احمدخان بقندهار رسید از قزلباشهای سپاه نادری که آنجا بودند برای پیشرفت کار خود یاری طلبید[۳] چهل‌هزار سپاهی فراهم آورد و قصد حمله به هندوستان داشت، اما چون از ایران خبر رسید که «شاه سلیمان» خلع‌شده از رفتن هندصرف‌نظرکر، بهرات‌آمدو آنجا را بگرفت و سوی مشهد رهسپار گردید. با هفتاد هزار سوار از جام حرکت کرد بسوی نیشابور رفت ولی بگشودن آن موفق نشد، بهرات بازگشت و به سند و بلوچستان رفت و آنجاها را بگرفت و باز عزم خراسان کرد و مشهد را محاصره نمود.

پیش از آنکه به لشکرکشیهای احمدخان به‌خراسان بپردازیم ببینیم اوضاع آنجا بعد از نادرشاه در زمان بازماندگان و جانشینان او چه بوده است. از سراج‌التواریخ که نقل از تاریخ سرجان ملکم نموده بطور خلاصه نقل می‌نمایم. چنین مینویسد: «... شاهرخ میرزا را که با خواص و عوام حسن معاشرت و رحم داشت مردم بجانب او بنظر سلطنت میدیدند لیکن سید محمد نامی بخیال خام در طمع پادشاهی افتاده درافواه انداخت که شاهرخ بمانند جدش اعلیحضرت نادرشاه (کلمه اعلحضرت در خود کتاب است) ازمذهب شیعه تبرا دارد و او چون در واقع بامردم بیگانه ازمذهب شیعه خاصه عیسویان بطرز مواسا سلوك میکرد سید محمداین روش را صحت اظهار خویشتن ساخته به پراکنده‌کردن قلوب و تفریق آرا پرداخت و بسبب نام رسوخی درمزاج

۳ـ سراج‌التواریخ افغان در این‌باره چنین مینویسد: «شاه‌ولیخان را با فوجی از طوایف درانی و مردم قزلباش (ایرانی) و خراسانی را مامور کشمیر فرمود» (ص ۲۶). در مجمل‌التواریخ، نیز گلستانه‌مینویسد: قزلباشهای ایرانی‌در رکاب‌احمدشاه بودند.

شیعیان پیدا کرد چنان که همه با وی متفق شده جمع کثیری بدور او فراهم آمده شورش آغاز کردند برسر شاهرخ تاخته کور و محبوسش ساختند و سیدمحمد را سلیمان شاه لقب نهاده پادشاه خواندند... یکی از سرداران شاهرخ سید را بدست آورده بقتل رسانید و شاهرخ را از زندان برآورده برتخت سلطنت نشانید. دو تن دیگر از امرا بمخالفت اتفاق کرده سردار را بقتل‌رسانیدند وشاهرخ‌را دوباره بزندان فرستادند. پس از چند روز این‌دو نیز به‌مخاصمت هم برخاسته و باهم مصاف دادند. اعلیحضرت‌احمدشاه ازشورش امرای خراسان و زندانی‌شدن شاهرخ باخبر گشته بعزم اینکه امرای خراسان را تنبیه و تهدید نموده شاهرخ را از زندان کشیده برمسند حکومت نشاند رایت توجه به مشهد برافراشت... به‌مجرد وصول شهر را محاصره کرد. شهزاده نصرالله میرزا و نادر میرزا (پسران شاهرخ) با قلیلی از سواره خراسان از شهر بیرون آمده بیك جانب اردوی اعلیحضرت احمدشاه حمله مینمودند و تا که افاغنه به‌مدافعه میپرداختند از آن سو عنان باز کشیده طرف دیگر میتاختند و اعلیحضرت احمدشاه هر تدبیری که‌اندیشید برآن دوشاهزاده دست نیافت و پس‌از آنکه مدت محاصره چهار ماه طول کشید جانبین به‌صلح راضی شده اعلیحضرت‌احمدشاه عیال وپسرخود شاهزاده تیمور را (بعداز احمدشاه پادشاه افغانستان شد) که‌از زمان نادرشاه تااین وقت‌در مشهد بودند با مبلغ‌بسیاری به‌اسم نعل‌بها گرفته شاهرخ را از زندان بدر آورده به حکومت منصوب کرد وخود با سپاه خودش راه نیشابور پیش گرفت....» (ص ۱۳ ببعد).

زیر عنوان (بار دوم بجانب خراسان درسال ۱۱۶۴)

سراج التواریخ به‌قرار نوشته (خزانه عامره)و (تاریخ احمدی) خلاصه چنین می‌نویسد: «سال دیگر از قندهار بطرف نشابور... شهر را بضرب گلوله‌های قلعه شکاف کوبیده رخنه و ولوله در شهر انداخت... از نشابور وارد مشهد شد. شهریان او را ازدخول مانع آمده‌شهر را بمحاصره انداخته پنج‌هزار سوار به‌تاخت وتاز شاهرود بسطام و سبزوار فرستاد. چون مدت محاصره شش‌ماه طول کشیده مشهدیان را حال به‌تباهی رسید. لاجرم شاهرخ پسران خود را با گروهی از سادات وعلما از دراستیمان نزد اعلیحضرت احمدشاه روانه نموده از حقوق نعمت نادری یادآوری کرده بمصالحه‌اش راضی کرده مشروط به‌اینکه سکه و خطبه بنام اعلیحضرت احمدشاه زده و خوانده شود و مهر فرامین و ارقام و احکام بنام شاهرخ باشد چنان که پس از انعقاد قرارداد مصالحه شاهرخ مهر خود را بدین بیت، مسجع و محکك ساخت:

یافت از الطاف احمد پادشاه
شاهرخ برتخت‌شاهی‌تکیه‌گاه...[۴]

... این‌وقت اعلیحضرت‌احمدشاه چنان‌اقتدار داشت که‌میتوانست‌همت‌برتسخیر‌تمام‌ایران‌گمارد ولیکن‌ازعدم اقتضای وقت که خرابی و پریشانی بحال همه ممالك ایران راه یافته ومردم آن مملکت افاغنه را منشأ ومصدر تمام صدماتی که بدیشان وارد آمده بود میدانستند و سعیی که باعث تغییر مذهب ایشان شده دوباره کینه‌های دیرینه را در سینه‌ها بالنسبه بااین طایفه تازه کرده بود... هرجا حاکم قصبه یا امیر طایفه‌ای بود سودای

۴ـ بیت مسجع مهر احمدشاه چنین است:
حکم‌شد از قادر بیچون به‌احمدپادشاه سکه‌زن‌برسیم‌وزر ازپشت‌ماهی تابه‌ماه

سروری و سلطنت می‌پخت، بنابرین اعلیحضرت احمد‌شاه بخود اندیشیده، به‌دل قرارداد که بهتر اینست که بپادشاهی افغانستان قناعت کرده عبث خود را بکش و واکش نیندازد... والحق که این قابـل تحسین است... شاهرخ با عدم بینائـی نامی از امارت برخود گذاشته برخراسان واطراف‌آن‌حکمروا‌گشت...». سراج‌التواریخ (ص ۱۵ر۱۶) دربارهٔ احمدشاه و شاهرخ چنین مینویسد:

«احمدشاه به‌آستانه رضا رفته و بعداز آنجا بدربار سلطنتی رفت به‌شاهرخ گفت: چون امرای خـراسان با حضرت شاهی نمك بحرامی کرده و هریك بدیار خود رفته نور محمدخان افغان را برای نظام امورات و تنبیه سرکشان سرحدات خـراسان بـه‌نیابت‌سلطنت مقـرر فرمائید کـه در خدمتگزاری و جانفشانی حاضر باشد شاهرخ قبول نمـود و نور محمدخان بـه نیابت مقرر گردید. احمدخان بعـزم کینه‌جوئی و تسخیر نیشابـور روانه آنجا گشت. آنجا را بگرفت و بطوریکه نوشته‌اند کشتار و غارت کـرد و بفکر تسخیر مازنـدران افتـاد. سبزوار را بگرفت وشاه پسندخان افغان را با سی‌هزار سوار مأمورتسخیرمازندران‌کرد ولی محمدحسن‌خان پسر فتحعلی‌خان قاجار کـه در استرآباد بـود قوائی بـرای جلوگیری افاغنه فرستاد و آنهـارا شکست داد و بـه سبزوار پیش احمدخان بـرگشتند و ازآنجـا احمدخان بسوی هرات وسپس قندهاررفت و باز بسوی بلوچستان و سند رفت وبا هشتاد هزارسوار وپیاده قصدهندوستان کرد و به‌پیشاور و لاهور ودهلی رفت.»

***

احمد شاه درانی بعد از سفر سوم خود به هندوستان

سفر سوم بخراسان

که مال ومنال فراوان بدست‌آورده بود که لازمه لشگرکشی بود بار دیگر قصد خراسان کرد.

مجمل‌التواریخ (ص ۱۰۸ و بعد) مینویسد: «شاه ذیجاه (احمد) که همیشه طایر جنابش در فضای تسخیر ممالك ایران ابد بنیان در پرواز میبود و نظر بخالی‌بودن اورنگ سلطنت از وجود پادشاه و بی‌اتفاقی دلاوران خراسان و عراق و فارس و آذربایجان که هریك با یکدیگر درمقام نفاق واین مراتب مشهور آفاق بود مصمم بتسخیر بلاد ایران گشته وبا صدهزارلشکر از قندهار کوچیده...[5] در ضمیرش بود که این دفعه هم جمعی از مردمان خراسان را ازراه سلوك با خود متفق کرده بموافقت حضرت شاهرخی بتسخیر عراق و آذربایجان و فارس بپردازد... در همان منزل ازدیوان حافظ شیرازی تفأل نموده غزلی که بملاحظه شاه افغان درآمده این یك بیت از آن غزل است:

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

شاه موصوف بعد از مطالعه، خواندن این غزل را موقوف نموده غزلی دیگر برای سرور سرداران افغانی خواند که این بیت از آن غزل است:

عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ
بیاکه نوبت بغداد و وقت تبریز است.»

بشنیدن این غزل سرداران افغانی مبارکباد فتح ایران و بغداد را بشاه‌درانی میدهند...[6] برای استحکام

۵ـ این عدد مبالغه‌آمیز بنظر میرسد. شاید (چند) هزار بوده و درمطبعه(صد)هزار چاپ شده است.

۶ـ در نظر نگارنده این فال گرفتن بشوخی می‌ماند ولی بهرحال حاکی از اینست که احمدشاه میل بدست آوردن سلطنت همه ایران را داشته است.

مودت شاه درانی صبیه مرضیه شاهرخشاهی را بجهت تیمور شاه ولد خود خواستگاری نمود (و پسری از او داشت که به‌احترام قهرمان افشار نادر نام گرفت) و در بیست سالگی مرد (مزارات افغان از ابراهیم خلیل). قبر او را نگارنده در قندهار دیدار کردم.

اکنون وقایع مختلف بعداز نادرشاه و زمان احمد شاه را، که گاهی به‌هند و گاهی به‌ایران توجه داشت، از منابع مختلف که گاهی با هم اختلاف دارد نقل می‌نمایم.

در تاریخ سرجان ملکم که زمان فتحعلی‌شاه قاجار سفیر انگلیس بود چنین میخوانیم:

... امرائی‌که نادر را به‌قتل آورده بودند بسلطنت علیقلی‌خان اتفاق کردند. او بخراسان شتافته بر اورنگ پادشاهی برآمد و نام علی عادلشاه برخویش نهاد. قلعه کلات را که خزائن نادر در آن بود بتصرف آورد. فرزندان و فرزندزادگان او را بقتل رسانید. فقط شاهرخ پسرزاده نادر را باقی گذاشت. برادر (عادلشاه) ابراهیم‌خان با وی مصاف داد. گرفتار شد و چشمانش را کندند. خود بنام (ابراهیم شاه) عنوان پادشاهی بخود گرفت. اما حکومتش کمتر از برادر بود. بدست لشکر خود گرفتار گشته هردو برادر بقتل رسیدند و شاهرخ را به‌پادشاهی برداشتند که شرح آن اجمالا گذشت.

***

حال با استناد به‌نوشته مورخان ببینیم احمدخان برای دست یافتن به‌دیگر قسمتهای ایران مخصوصاً در شمال شرقی آن چه اقداماتی کرد.

اول به‌نقل از تاریخ سرجان‌ملکم میپردازم:

«در هنگامی که احمدخان بنظم و نسق بلاد خراسان اشتغال داشت محمد حسن‌خان قاجار که جد پادشاه حال ایران است (یعنی فتحعلی‌شاه که ملکم در دربار او سفیر بوده‌است) استرآباد را متصرف‌شده جمیع‌مازندران حکم وی راگردن نهادند. پدر محمد حسن‌خان فتحعلی‌خان بدست نادرشاه مقتول شد و بدین سبب ایل قاجار نسبت بخاندان نادری دشمن خونی بودند. احمدخان فوجی از افاغنه را به‌تسخیر مازندران مأمور ساخت ولی تاب مقاومت امیر قجر را نیاورده جمعی کثیر از ایشان عرضه هلاك گشت. بسبب این فتح آوازه شهامت او بلند گشته واقتدار وی روی در ازدیاد نهاد.»

باید دانست که احمدشاه میان ایران و هندوستان مردد بود. وقتی که عزم خراسان میکرد و میشنید که در هندوستان خبرست بدان‌سو میرفت. ظاهراً بعلت اینکه در خدمت نادر بهند رفته و آنجا را هم شناخته بود، لقمه هندی را چربتر و نرمتر و هضم آن را سهل‌تر میدانست. با وجود این مجمل‌التواریخ (صفحه ۱۰۳) مینویسد: پس از سفر هند برای بار سوم قصد خراسان نمود و میل داشت جلب خاطر شاهرخشاه و ایرانیان را بنماید و با کمك آنان عراق و آذربایجان و فارس را تسخیر نماید.

روی هم رفته گویا شش سفر بسوی هند رفت و سه سفر بجانب خراسان آمد. بنابرین میتوان گفت که اگر دلش به‌روی ایران می‌بود، پایش او را بسوی هندوستان میکشید. سند را از هند،که پیش‌از این محمد شاه هندی به‌نادر واگذار کرده بود، مطالبه کرد و مانند نادر در (پانی‌پات) هندیها را شکست داد.

***

یک دلیل دیگر بر اینکه احمد خان در دل خود میل به تسخیر همه ایران داشته از خلال فرمانی که خطاب به خوانین ترکمان صادر نموده، و عین آنرا مجله (فرهنگ ایران زمین) در جلد ششم گراوور کرده است، برمی‌آید. سطری چند از آنرا اینجا نقل می‌نمایم:

«... امر و مقرر فرمودیم که در ایامهای ماضی در روم و ایران و توران و هندوستان یک مسلمانی که با کفار جهاد نموده مملکتها را بشرف اسلام نامور ساخته و پادشاهان این مملکتها همه ایشان شب و روز در سعی آن بودند که‌دین مبین نبوی صلی‌الله علیه وسلم روشن‌و قوی گردد واز جهد و سعی ایشان پروردگار عالم نیز بفضل خویش بحق آبروی محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم که تمامی اقالیم دین اسلام را قوی گردانیده بود و در ثانی که نسل پادشاهان سابق آرام طلب و تن‌پرور شدند در عهد شاه اسمعیل مدتی بدستور قدیم رواج بوده و بعد از آن بعضی بجهت انتفاع خود در انتظام مهام این ولایت بنای دین خود را برعکس گذاشته باسم شیعه ساخته و غرض آنها از این‌فعل این بوده که مردم ایران را پای‌گریز و رفت وآمد به‌اقالیم دیگر نباشد و اگر چنانچه احدی برود اهل سنت آنرا در میان‌خود راه ندهندو ناچار گردیده در همین اقلیم افتاده اطاعت آن سلطان را مینموده باشند واز این حرکت آتش بغض افروخته شد و به‌عالم در گرفت چنانچه جماعت قزلباش وملازمان ایشان دست‌انداز بیجا را به‌افغان جماعت نمودند و کسان صاحب غیرت در افغان برخاسته تمام مملکت ایران را برهم زدند تا اینکه سلطنت را هم‌از

ایشان گرفتند. مگر همین یك مشهد مقدس باقی مانده ودر همین مشهد قزلباش هم رسیده حضرت و به‌تمامی اهل سنت و جماعت بشناسند چنانچه روم و ترکستان و هندوستان مغلوب او گردیدند و برعالم ظاهر است در این وقت که پروردگار عالم این دولت‌خدا داد را بـه نواب همایون ما ارزانی فرموده است، منظور نظر اقدس چنان است که به‌فضل قادرلم‌یزل اسرای مسلمانان که‌در عهد نادرشاه گرفتار گردیده نجات ازارض اقدس دهیم ودر عرض راه تون و قاین و غیره ولایات کـه بتصرف امنای دولت قاهره درآمده هرچه اسیر مسلمان بودنجات یافته وحـال قلعـه مشهد را محاصره داریـم. انشاءالله همین که‌قلعه فتح شد بکلی کل ایران بتصرف آمد... ومیرعلم هم کمتر از نادر نبود که الحمدلله تعالی نابود گردیده ودر سبزوار محصور است وجائی نخواهد رفت وانشاءالله تعالی بدست خواهد آمد. آن عالیجاهان اگر چنانچه در راه غیرت دین مبین وارد شوند و قشون و سوداگر بیاید مانع ندارد، هم سود دنیاست هم نفع آخرت. والا اینکه بندگان اقدس را محتاج به‌قشون نیست مگر تکلیف دین داریست که همگی غیرت دین را نموده باهم متفق شویم و در همه باب خاطر جمـع بـوده در عهده شناسند.»

***

گرچه بعضی از جملات این فرمان خـوب روشن نیست، اما آنچه مسلم است اشاراتی به‌عهد صفویه و نادر وشیعه و سنی دارد و برای تحریك حس مـذهبی ترکمانها که سنی هستند صادر گردیده است. هنـوز احمدخان دبیری چون میرزا مهدی‌خان (منشی نادر)

نداشته است، گرچه منشی نادر هم مغلق‌نویس بوده و در عصر صفویه و اوایل قاجاریه مغلق‌نویسی رسم منشیان بوده است.

خلاصه آنکه شاهرخ چند ماه در مقابل افغانها پایداری کرده بعد بسازش راضی شده وموضوع نعل بها و غیره را هم درست نمیداند (ص ۳۱۲) و برای سجع مهر هم گوید گذشته از گفته مورخان قرائنی در دست میباشد و از فرامین چندی که از شاهرخ بنظر نگارنده رسیده دو فرمان او که تاریخ یکی ذی‌حجه ۱۱۶۸ و دیگری باسجع بیت بالا دیده شد و از اینکه در خلال این دو تاریخ فرمانهائی که از شاهرخ دیده میشود همه بمهر دیگر است میتوان چنین حدس زد که پس از آنکه احمدشاه بواسطه هزیمت سردار خود در مزینان ومأیوس شدن از تسخیر ایران که بناچاری بکشور خود بازگشت و نورمحمدخان افغان را هم به‌پیشکاری شاهرخ گماشته بود از مشهد خواند شاهرخ دیگر خود را از تحت سلطه و نفوذ وی خارج دیده و این مهر را تا مرتبه دیگر که احمدشاه بخراسان آمده بکار نبرده است.

در صفحه ۳۱۴ مینویسد: وقتی نصرالله میرزا بسر شاهرخ افشار بشیراز آمد کریم‌خان رجال را به‌استقبال فرستاد، از جمله آزادخان افغان را نام میبرد و او را غلجائی مینویسد. شاهزاده از پدرش نامه‌ای برای کریمخان داشت که در آن برای «دفع‌شر گماشتگان احمدشاه ابدالی فرمانفرمای ممالك سند و بعضی دیگر از بلاد هندوستان و توران استمداد نموده بود.»

باز مجل‌التواریخ مینویسد: «از قزلباشها در خدمت احمدخان درانی بودند» ودر قرار مصالحه با شاهرخ مینویسد که «یکنفر از بنات مکرمات شاهرخ را

بحباله نکاح سلیمان شاه پسر وسطی خود درآورد و از پسران شاهرخ نیز یـزدان بخش میرزا را بـاتفـاق خود بقندهار برده یکی از صبایای خود را بعقد شاهزاده درآورد و شاهرخ قبول کرد ولی بجای دختر خود صبیه فریدون خان گرجی را...»

باز نقـل از مجمل‌التـواریـخ: «چـون احمـدشاه استشمام مرگ کرد بـا وصیت هرات را بـه تیمور، قندهار را به‌سلیمان و کابل را به‌پسر دیگـرش پرویز داد.»

چون تیمور بسلطنت رسید پایتخت را از قندهار بکابل منتقل نمود. آنگاه زد و خورد خانوادگی شروع شد. ناپلئون امپراطور فرانسه ایران را علیه‌انگلیسها که در هند مستقر شده بودند تحریك مینمود و انگلیسها هم در امور افغانستان مداخله نمودند.

بعداز رفع خطر ناپلئون با خطر بزرگتر و جدیتر که خطر روسیه باشد مـواجه گـردیدند ودر افغانستان و ایران علناً بمقابله پرداختند.

بطوری که نوشته‌اند احمدشاه در سن ۲۵ سالگی بسلطنت رسید و در ۵۱ سالگی درگذشت.

شاعری قطعه شعری در وفات او سروده و سال فوتش را ۱۱۸۶ آورده است.

شاه والاجـاه احمدشاه درانی کـه بـود
در قوانیـن امـور سلطنت کسری‌منش
از نهیب قهـرمـان سطـوتش در عهد او
شیر آهو را بشیر خویش دادی پرورش
میرسد از هر طرف درگوش بدخواهان او
از زبان خنجرش هردم هزاران سرزنش

چون روان شد جانب دارالبقا تاریخ بود
سال هجری یکهزار و یکصد و هشتادوشش

* * *

در پایان این گفتار چند کلمه درباره سرنوشت‌شوم سلسله افشار مینگارم.

مینویسند بعد از آنکه آغامحمدخان قاجار جنوب و مغرب و شمال ایران را بگرفت بخیال تسخیر خراسان افتاد و بجانب مشهد رفت. شاهرخ و پسران با علما و سادات، خان قاجار را استقبال کردند. ولی او دستور داد که اخلاف نادر را به‌مازندران ببرند. شاهرخ در عرض راه مرد. پسرش، نادر میرزا به‌هرات رفت و پس از چند سال بخیال تسخیر خراسان افتاد و بمشهد آمد. در این زمان فتحعلی‌شاه که بجای عموی خود پادشاه شده بود بانواده نادر جنگید و گرفتارش نمود. بطهرانش آوردند و کشتند. چند نفر دیگر از افشارها را هم نابینا کردند.

آورده‌اند که وقتی فتحعلی‌شاه نادرمیرزا را کشت، گفت: «قصاص به‌اسم شد»، یعنی نادرشاه افشار (جد اعلای نادرمیرزا) باعث مرگ فتحعلی‌خان قاجار (جد فتحعلی شاه) شد. اکنون فتحعلی‌شاه نادرمیرزا را بکشت! وای از این آدم‌کشیها و کورکردنهای وحشیانه که لکه‌های ننگینی در تاریخ انسانیت است!

برای حسن ختام، به‌این مناسبت، قطعه خوب ناصرخسرو بلخی را می‌آورم. چنین فرماید:

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردنــد،
انگور نه‌از بهر نبیذ است بــه چرخشت
عیسی به رهی دید یکی کشتــه فتــاده
حیران شد و بگرفت به‌دندان سرانگشت
گفتا کــه کرا کشتی تــا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد آنکه تــرا کشت
انگشت مکــن رنجــه بــه درکــوفتن کس
تاکس نکنــد رنجه بــه‌در کوفتنت مشت

نتیجه این گفتار

نظر نگارنده درباره احمدشاه

اگر احمدخان با لیاقت و استعداد ذاتی که داشت بجای سفرهائی که به‌هند کرد در مشهد مستقر میگردید و بعنوان نایب‌السلطنه، با نگاه داشتن شاهرخشاه بــه سلطنت اسمی و رسمی، قدرت دولت را بدست میگرفت، شاید که از اول آزادخان افغــان و بعضــی دیگــر از سرداران افغانی و ایرانی نیز از او پیروی میکردند، زیرا شاهرخ وارث قانونی نادر شمرده میشد و ممکن بود که او را تکیه‌گاه این سیاست قرار داد. سپس می‌توانست مانند نادرشاه عمل کند و در مشهد یا هرات، دو شهر خراسان که از هم دور نیستند، قرار گیرد. اگر این کار شده بود، بواسطه تمرکز و تجمع قدرت (مانند دوران نادر) نه در افغانستان جنگهای خانگی که سالها طول کشید و امیرزادگان یکدیگر را کور و محبوس و نابود مینمودند پیش می‌آمد و نه در ایران خانها و سرداران بهوای سلطنت بجان هم می‌افتادند، چنان که در زمان سلطنت نادرشاه چنین اوضاعی رخ

نداد. می‌بینیم که بعد از نادر افغانهائی که در ایران بودند با برادران ایرانی خود همقطار و همکار بودند. زیرا تعصبات زمان صفویه و عثمانیه در عصر نادر با سیاست مسالمت‌آمیز مذهبی که داشت تخفیف یافته‌بود. بقراری که بعضی از وقایع‌نگاران نگاشته‌اند، عده‌ای افغان همراه محمد حسن‌خان قاجار و هفت هشت هزار نفر از آنها در سپاه کریم‌خان زند (از جمله چهار هزار نفر افغانی با زن و فرزند در طهران) به‌خدمت اوجمع شده بودند. از جانب دیگر قزلباشها و خراسانیها، یعنی سربازان ایرانی، در افغانستان و سفر هند در سپاه احمدخان بوده‌اند.

با اتخاذ چنین روشی دولت نادری از هم نپاشیده و احمدخان توانسته بود آنچنان که گویا «میل و اظهار نادر» هم بوده است ایران بزرگ متحد را زیر سلطنت خود نگاه دارد. انگلیسها هم نتوانسته بودند به‌رایگانی قسمت پتان‌نشین فعلی پاکستان و قسمتی از بلوچستان را به‌هند پیوند کنند، همچنان که روسها هم نتوانسته بودند به‌آسانی تاجیکستان و ترکستان ماوراءالنهر را بربایند. فقط یك ایران بزرگ قوی، مانند زمان نادر، قادر بود که جلو تجاوزهای انگلیس و روس را بگیرد نه یك ایران تقسیم و تضعیف شده. انگلیسها که خوب متوجه این موضوع بودند با سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» به‌تدریج کار خود را انجام دادند که در صفحات بعد این کتاب بطور خلاصه خواهد آمد.

اظهاری را که درباره احمدخان به‌نادر نسبت می‌دهند حاکی از این است که وی، پس از کور کردن پسر لایق خود رضاقلی‌میرزا، نسبت به‌آینده شاهنشاهی نگران بوده و برای حفظ آن احمدخان را در میان سران

سپاه لایقتر از همه میدانسته است. بنابراین دیده میشود که او فرقی از لحاظ جانشینی خود میان ایرانی و افغان نمیگذاشته است.

شاید احمدخان اشتباه کرد که حواس و قوای خود را متوجه هندوستان نمود. او در خدمت نادر به‌هند رفته و ضعف هندیها را دیده بود، اما گوئی بی‌اطلاع یا غافل از این بود که یك دولت مدبر تازه نفس ولی کهنه‌کار اروپائی (انگلیس) مانند مار آبی در هندوستان رخنه کرده و چشم طمع به‌تمول و تملك آنجا دوخته است. بریطانیای کبیر از سال ۱۶۰۰ میلادی کمپانی «تجاری سیاسی» هند شرقی را تشکیل داده بود.[۷] او میبایست توجهی به‌کار نادر بنماید که از وی خیلی قویتر بود ولی باوجود این پس از گرفتن دهلی از هند دست کشید و به‌ایران باز آمد.

خلاصه آنکه احمدخان مرد مقتدر مشرق ایران‌بود و اگر فکر و همت و کوشش خود را بسوی هندوستان منحرف نکرده بود شاید میتوانست بر دیگر سرداران نادر که در شمال و مغرب و جنوب ایران بجان هم‌افتاده بودند فایق آید. از کارهایی که در سفرهای چندگانه ایران کرد پیداست که چنین نیتی نیز داشته، اما چون لقمه هندوستان را آسانتر و چربتر یافته بود بدان سو شتافته است.

دائرةالمعارف بریطانیا در ص ۶۸۰ می‌نویسد: «شاهرخ را احمدخان حمایت کرد و مدتی خراسان در حقیقت تابع افغانستان بود و در بقیه ایران سه‌سردار با هم مبارزه داشتند: کریمخان زند، آزادخان افغان و

۷ـ تاریخ بعضی از تصرفات انگلیس در هند بشرح زیر است:
تصرف مدرس در جنوب (سال ۱۶۲۹) ـ تصرف بمبئی (۱۶۶۲)ـ الحاقسند (۱۸۴۳) ـ تصرف ملتان (۱۸۴۹)م.

محمد حسن‌خان قاجار.»

***

در قرن هیجدهم مسیحی دو نوبت برای افغانها فرصت پیش آمد که بار دیگر مانند زمان سلطان‌محمود غزنوی عنوان شاهنشاهی متحد ایران و افغانستان را بدست آورند، ولی نتوانستند: یکی زمان محمود و اشرف غلزائی و یکی دیگر در دوران احمد درانی بود. مگر در عصر سلطان محمود غزنوی پایتخت شاهنشاهی ایران در غزنه و رهبری و اداره آن بیشتر با خراسانی‌های آنروز که افغانستانیهای امروز باشند نبود؟ اکنون ایرانیان و افغانان هر دو به‌آن عصر مشعشع ادبی مینازند و سلطان محمود و رجال او را از خود میدانند. علت اینکه در زمان غلزائیها و درانیها افغانها کوتاه آمدند شاید یکی هم همان باشد که دائرةالمعارف بریطانیا نوشته است: (افغانها نمیتوانند اداره کنند).

گفتار چهل و ششم

نامه احمدشاه بابا

بنام سلطان مصطفی ثالث عثمانی[1] و تفسیر آن

با اینکه احمدشاه طبق حکایت کتابهای تاریخ افغانی، از جمله سراج‌التواریخ، از جوانی تا زمان‌قتل نادرشاه عزت ومهربانی از پادشاه افشار دیده و او هم نسبت به‌خانواده نادر علاقه نشان داده بود ومن در این کتاب همه‌جا از او به‌نیکی واحترام فوق‌العاده‌که او را شایسته آن میدانستم ذکر کرده‌ام، وقتی نامه منشیانه او را به‌سلطان عثمانی که بحکم سیاست روز از نادرگاهی بزشتی یاد کرده است خواندم، قدری متعجب شدم. اما بعداز اندکی تأمل متوجه شدم که دو چیز در این نامه گویا مورد نظر او بوده است: یکی، تعصب مذهبی از اختلاف سنی و شیعه که در آن زمان میان ایران و عثمانی شدت داشت و دیگر، علاقه او به‌جانشینی نادر—

۱ــ عین عنوان کتابیست متجاوز از ۱۵۰ صفحه چاپ کابل (۱۳۴۶) محتوی نامه احمدشاه و بعضی تعلیقات مفید درباره سلاطین صفویه و نادرشاه افشار وسفرهای احمدشاه به‌هند و ایران و غیره. اصل نامه احمدشاه به‌سلطان عثمانی درآرشیو استانبول است.

شاه که محتملا تصور کرده بود با کمك عثمانیها که از لحاظ مذهبی سخت برخلاف ایرانیها بودند به‌این مقصود نائل آید. بهرحال، نظر خوب نگارنده نسبت به شاه‌بابا، پس از ملاحظه این نامه باهمه نامرغوبی که دارد، چندان تغییر نیافته است و همچنان به‌شخصیت او احترام میگذارم و نگارش این نامه را هم از راه بد‌خواهی نمی‌انگارم، بلکه می‌پندارم چون احمدشاه علاوه براینکه جنگجوی دلاوری بوده مرد سیاسی لایقی نیز بوده است که میخواسته سلطنت خود را بجای نادر بر تمامی ایران مستقر سازد و وحدت شاهنشاهی را نگاه دارد بنابراین خواسته است که کمك سلطان عثمانی را در دفع دیگر مدعیان سلطنت ایران جلب نماید، و چون در آن موقع عثمانیها سخت تعصب مذهبی داشتند خواسته است حس دینی ضد شیعه آنان را علیه دیگر سرداران نادر که مدعی سلطنت بودند تحریك و برله خود جذب کند. این، شاید یك «تاکتیك» سیاسی بوده است. اما گویا عثمانیها به‌نامه او ترتیب اثر ندادند. بهرحال من این نامه او را اقدامی و دلیلی برمیل او بسلطنت همه ایران میدانم. خلاصه این نامه که بزبان فارسی میباشد و بسیار هم مفصل است (۷۹ صفحه کتاب) دارای نکاتی چند میباشد که به‌بعضی از آنها اشاره شد و قسمتی از آن هم نقل میشود.

مانند نامه شاه جهان به سلطان مراد، نامه احمدشاه هم به‌سلطان مصطفی بر روی دین مخصوصاً مذهب سنت که میان افغانها و ترکها مشترك است تکیه دارد. درباره صفویه چنین می‌نویسد:

«... خاندان سلاطین صفویه که قریب سه صدسال مصون از صدمه زوال و اختلال بود بحسب مشیت

آفریدگار جهان و شومی اطوار اهل ایران که سالها در مهد امن و امان غنوده و دست باستیفای لذائذ و حظوظ نفسانی گشوده و تن به‌اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی الهی و اقتضای آثار و سنن حضرت رسالت پناهی نداده سر از جاده فرمان در می‌پیچیدند و در تقدیم لوازم خدمت و رسوخ عقیدت آن دودمان عالیه کوتاهی نموده تقاعد و تساهل می‌ورزیدند نوعی برهم خورد که شجره ثابت‌الاصل سلطنت بالکلیه منقطع گردید...»

بی‌آنکه از طغیان غلزائیها علیه صفویه و سلطنت هفت ساله محمود و اشرف سخنی براند، گویا با کلمات و جملات «اشرار نابکار از هرطرف سر برآورده مصدر آثار فتنه و شرارت می‌شوند» بدانها اشاره میکند وسپس بظهور نادرشاه افشار میپردازد:

«... بنا به‌تقدیر قیوم قدیر نادرشاه از ابیورد و دره جز خروج کرد و به‌مرور خراسان و عراق و فارس و آذربایجان بل‌جمیع مملکت فسیح‌الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته وشجره استقلال تمامی سران وسرکردگان ایلات واحشامات مملکت ایران را از پا در انداخته دست تعدی و جور بر ایل جلیل‌افغان دراز نمود، آثار تسلط بظهور آورد...» ملاحظه می‌فرمائید در کنار ممالك ایران و هندوستان و ترکستان اسمی از مملکت «افغانستان» نمیبرد بلکه آنرا بنام (ایل جلیل افغان) میخواند، چون تا پیش از خود احمد‌شاه مملکت افغانستانی وجود خارجی نداشت. وجود اوست که آنرا میسازد.

سپس برای خوش‌آمد و جلب توجه و تحریك سلطان عثمانی، که با نادرشاه رابطه خوب معنوی نداشت، به بدگوئی از نادر پرداخته چنین مینگارد:

«... چون بخار استکبار در دماغ آن مظهر صفت‌ـ جبار آنا فانا صعود مینمود اکتفا بممالك متصرفه مزبور نکرده چشم طمع بممالك محروسه آن برادر عالیشان دوخت و جمعی کثیر از متجنده هرقوم و هر ملك فراهم آورده آنتدر مواد قوت و زور اندوخت کـه امـرای هندوستان و دکن و رؤسای ترکستان الی خطا و ختن و سکنه بـلاد روم حرسها اللـه تعالی من‌الفتن از واهمـه ورود اوخائف و هراسان و همیشه متـردد و خـاطـر پریشان بوده نفسی خوش بر نمی‌آوردند و دم آبی بکام دل نمی‌خوردند. و هر قدر دست او در حکمرانـی و ممالك‌ستانی قوی‌تر می‌شد ایاغ‌دماغ او از عروج نشست غرور بیشتر لبریز باده ستمکاری و خلایق آزادی می‌ـ گشت و اذیت‌های گوناگون و عقـوبات از طاقت بشری بیرون برسر مخلوقات الهی میگذشت. آخرالامر کـه صورت طبیعی او از حد اعتدال در رفته و از تنبیه و تأدیب سرکشان و متمردان درگذشته بحال فقرا وعجزه و بی‌کناه سرایت کرده به‌آتش تعدی و ظلم آن ستمکار، بی‌سبب، تروخشك روزگار سوختن گرفت و بمضمون: «الملك یبقی بالکفر و لایبقی بالظلم» شعله جانسوزی هم از پیراهن تن او سر کشید و خویشان و نزدیکان همه از اوضاع سبعیه‌اش بجان آمده متنفر شده هریکی طریق مجانبت و مخاصمت گزید.

بشارت ده بمظلومان که ظالم کی رهدایم
قوی چون‌گردد افتدآتشی ازخویش برجانش

الحاصل کار او از دست نوکران ستمدیده‌اش به انصرام رسید...»

***

اگر عین آنچه احمدشاه بابت نادرشاه در نامه خود به‌سلطان عثمانی نوشته بود نقل کردم برای این است که اولا احمدخان یکی از نزدیکان و دوستان نادر به‌شمار میرفت و تا هنگام قتل او در سپاه و همراه اوبود و آنچه نوشته از روی بصیرت و آگاهی بوده است و در حقیقت اطلاعی دست اول است که از عاقبت حال نادر بما میرسد. دوم آنکه این اظهار عقیده درباره نادر در این نامه هرچند بمنظور سیاسی در جلب سلطان عثمانی بسوی خود بوده است، اما حکایت از حقیقتی هم مینماید که انکار آن ضرورتی ندارد. سوم آنکه اگر پادشاهی ظالم شد، هر چند نزدیکان او از پرتو وی بهره‌مند شوند و بقدرت برسند، چون از میان برخاست در ذکر حقایق با دیگران هم‌آواز میشوند. «دوستیها» و تملق‌گوئیهای ابن‌الوقتها جز گمراه کردن صاحبان مقام سودی برای عالی‌جاهان ندارد. هر فایده‌ای داشته باشد برای تملق‌گویان است. چهارم آنکه این نامه‌گرچه «منشیانه» نوشته شده اما تعقیدات لفظی و معنوی بعضی از نوشته‌های میرزا مهدیخان استرآبادی منشی نادرشاه را ندارد، و بنظر نگارنده در نوع خودش نامه ظریف و سیاسی میباشد.

***

نام افغانستان

در بالا اشاره کردم که احمدشاه خود در این مکتوب اسمی از (افغانستان) نمیبرد با اینکه افغانستان را او بنیاد نهاده بود. تصور میکنم بعلت این باشد که هنوز این نام برای‌کشور عزیز و ارجمند افغانستان علم نشده بود و برای گوش و چشم سلطان عثمانی هم هنوز ناآشنا بود، همچنان که در خود

افغانستان هم. در آن تاریخ کسی با این نام تازه انس نگرفته بود. برای تائید مطلب باز بعضی مواردی را از این نامه می‌آورم.

بعداز اعلام سلطنت خود به‌سلطـــان، احمدشاه در باره اراده خود به‌تسخیر ایران و عطف توجه بهندوستان نکات زیر را در این نـــامـــه میگنجاند. در صفحه ۱۴ مینویسد:

«... جلوس برتخت میمنت مأنـوس نموده شکر این موهبت عظمی، عطیـــه کبرای حـــق تبارك و تعالی بجا آورده و اراده سیـــر و شکـــار ممالك ایـــران و تأدیب اشرار آن مملکت فسحت نشان بخاطر مصمم کرده سران و سرکردگان ایل جلیل افغان اطلاع باین معنی یافته بحضور آمده ظاهر نمودند که از روی تحقیق و تدقیق دقیقه‌پیمایان عرصه جهان، مملکت هندوستان وسیعتر از جمیع ممالك روی زمین است و سلطنت‌آن ممالك بیقرین و بیکران الی خـــروج امیر تیمـــور صاحب‌قران تعلق بروٌسای جلیـــل‌الشأن افغـــــان داشتـــه و بیست‌و نه نفر از آن ایل‌جلیل مثـــل بهلول ـــ و اسکندر ـــ و فیروزشاه ـــ و شیرشاه ـــ و ابراهیم شاه و غیره فرمانروائی آن مملکت بکمال عظمت و اقتدار نموده نقش‌نیکنامی و اشتهار برصفحه روزگار گذاشته‌اند...[۱] عنـــان سمنـــد عزیمت فلك پیوند را بصوب هند انعطاف داد... بعداز

۲ـ شرح سلطنت این امرا به تفصیل در تاریخ فرشته مسطور است که ظاهراً بوسیله آن کتاب و غیره احمدشاه و منشی او بموضوع واقف بوده‌اند. بعلاوه خود او نیز زمان نادرشاه افشار در سفر هندوستان از اوضاع خراب دربار آنجا اطلاع داشته است. ممکن است که همان تاریخ کتاب فرشته را برای نادر و او و دیگر سران سپاه نادر میخوانده‌اند.

ظهور چنین فتح ارجمند (منظور فتح در هندوستان است) عنان یکران عزیمت را بدار القرار قندهار منعطف ساخت و از آنجا باقتضای رأی صواب نما تسخیر مملکت خراسان الی اقصای ممالك ایران پیشنهاد عزیمت گردید.[۳]

در خلال این حال که آفتاب دولت خداداد را وقت عروج به‌اوج کمال و ستاره بخت دشمنان را هنگام هبوط و زوال بود علی‌قلیخان برادرزاده نادرشاه که بعد از انتقال او خزائن موفور و جواهر غیرمحصور و دیگر اسباب نخوت و غرور بدست آورده جالس سریر سلطنت شده بود، تمامی اولاد و احفاد نادرشاه را سوای یك تن شاهرخ‌میرزا که از جانب پدر نبیره نادرشاه و از طرف مادر نوه شاه‌سلطان‌حسین صفوی بود برای مصلحت کار خود نگاه داشته و دیگر همه را به‌تیغ بیدریغ از هم گذرانیده دم در ریاست از پادشاهی کل میزد، مثل شیر برفی از تاب آفتاب افتاد و اضمحلال گردید...

بعداز سنوح این سانحه اهالی ایران با هم اتفاق نموده شاهرخ‌میرزا را در ارگ مشهد مقدس برتخت سلطنت نشانده آخر بمقتضای خبث طینت و فساد نیت با ولی‌نعمت خود درمقام شورش وطغیان برآمده مرتکب گناه نمك بحرامی گشته آن نور دیده دولت را مکحول و از شغل جلیل سلطنت معزول ساختند. نیازمند درگاه بی‌نیاز باستماع این اخبار تاب توقف

۳ـ اگر (مملکت خراسان) مینویسد برای اینست که در آن زمان و تا مدتها بعد هر استان بزرگی رادرایران مملکت مینامیدند، تا زمان قاجارها که دولت‌ایران را هم (ممالك محروسه ایران) مینامیده‌اند. درتمبرهای پستی آن زمان دیده‌میشود.

نیاورده بعزم تنبیه اهل بغی و عدوان روانه خراسان شد... از آنجا که دادار غفار به‌این نواخته التفات بی‌شمار حوصله وسیع در عفو جرایم وصفح مآثم عطا فرموده و طبع حقیقت پیوند در بخشایش اهل انام زیادتر از مؤاخذه و انتقام محظوظ و متلذذ میشود خط عفو بر جرایم اعمال‌شنیعه بالغه‌آنهاکشیده وشاهرخشاه را که زیبنده اکلیل نامداری و اباً عن‌جد زینت‌افروز تخت شهریاری است بنظر عاطفت دیده تاج سلطنت موروثه برسر سعادت‌پرور آن نور حدیقه اقبال گذاشته و برودوش آن سلاله سلاطین والامقام را به‌لوازم عز و احترام زیب و زینت بخشیده جالس سریر استقلال گردانیده شد...»

احمدشاه باردیگر بهندمیرود و درمراجعت بقندهار قصد ایران داشته و چنان که در نامه می‌نویسد: «... از قندهار عازم انتظام مهام عراق و خراسان و فارس و آذربایجان و بتیة‌الملك ترکستان بود» که خبر کشته شدن عالمگیرشاه (پادشاه دهلی) میرسد و باردیگر بسوی هند عطف عنان می‌نماید. روی‌همرفته شش سفر بهند میرود (ص ۶۶).

در پایان نامه برای خوش‌آمد سلطان، راجع به‌مردم ایران در صفحه ۷۷ چنین اظهارنظر میکند:

«خاك ایران از قدیم فتنه‌انگیز و پرشروشور و طینت مردم آنجا مخمر به شراب غرور است. هر بی‌سروبرگی که چون خار از آن دیار سرمیکشد رایت خودسری افراخته تن به‌خدمت و اطاعت پادشاه‌آن مملکت نمیدهد وقصدخودنمائی

میکند. در هرسر هوائی می‌پیچد واز هرسو و هر در صدائی برمیخیزد.»

این نامه موقعی نوشته شده که در هرگوشه ایـــران سرداری سر برآورده ادعای سلطنت داشت. درآخر نامه، سلطان عثمانی را به‌فرستادن سپـــاه و سالاری به‌ایران تشویق می‌نماید. بطوری‌که ازخلال سطور زیر برمی‌آید ارسال این نامه برای آن منظور بوده است که عثمانیها از غرب بر ایران حمله کنند، خود نیز از طرف مشرق داخل شود و بر دیگر مدعیان سلطنت ایران غلبه نماید. اما اوضاع عثمانی‌نیز در آن موقع مساعد برای اجرای چنین نقشه‌ای نبوده است وگرنه بدون تشویق احمدشاه نیز عثمانیهـــا که بواسطه کشته شدن نادر ایـــران را بی‌سرپرست واقعی میدیدند آنـــرا آسوده نمیگذاشتند.

برای تشویق و تحریك سلطان. و بطورضمنی جلب همکاری او، چنین مینگارد[۴]:

«سابق برین، سر عسکرذی سطوت از آن دودمـــان عظمت بـــرای تنبیه سرکشان آن سرزمین تعیین میشد. بنابراین رسم و نظر به‌اینکه پادشاهان وارث پادشاهان میباشند وسعی‌دراسعاف مراداتهمدیگر بظهورمیرسانند مظنون‌خاطر محبت مشحون چنان‌بودکه درعرض آن‌مدت که‌این‌نیازمند درگاه‌احدیت مشغول به‌تنبیه کفار بود البته سردار نامداری بجهت تأدیب آن جماعت تعیین شده و گوشمال بواجب به‌آن جماعت رسیده باشد. در این وقت که مراجعت بمقر سلطنت اتفاق افتاده است معلوم شد که حکمی از جانب آن برادر سپهر اقتدار والا دودمان

۴ـ تصور ننمایند که تنها احمدشاه برای سلطنت رسیدن در ایران امید و انتظار مساعدت عثمانیان را داشته بلکه بقول سعدی (این گناهیست که در شهر شما نیز کنند). طهماسب میرزا ولیعهد شاه سلطان حسین صفوی نیز دست‌بدامن روسها شد و حتی ایالات بحر خزر را به‌آنها وعده داده بود!

در باب تأدیب سرکشان اوباش قزلباش ایــران بظهور نپیوستــه و حرکتی از ملازمـــان بارگاه قیصری، سران سرکشان را نشکسته است. انشاءالله المستعان در ساعت سعد ظفر اقتران متوجه سمت ایــران بعزم تنبیه آن مفسدان حرکت و عنقریب خـــاطــر دریا مظاهر برادر والا اقتدار را که در عالم دوستی و اتحاد دلـــی، یقین است که خواهان انجاح این مقصود سراسر بهبود خواهد بود و به‌امید فتح و ظفر خشنود و مسرت آمــود نموده میشود.»

***

بطوری‌که در نامه ملاحظه میشود احمــدشاه انتظار داشته (و تشویق میکند) که سلطان عثمانی از اوضاع آشفته ایــران و کشاکش سرداران نــادر برسر سلطنت استفاده کرده عساکر خود را بدین جانب بفرستــد نه برای خاطر عثمانی بلکــه برای خودش کــه میخواسته بسلطنت همه ایران برسد. در آخر نامه عــزم حرکت بسوی ایران و امید پیــروزی برآن سامان را به‌اطلاع سلطان میرساند.

امـــا، بعداز چند آزمـــایش، حمله و زدوخــورد، منصرف شده و بسلطنت افغانستان قناعت نموده است.

شاید اگر از ابتدا بفکر هندوستان نیفتاده بود و تمام همت وکوشش و قوای خودرا متوجه اینجانب میکرد و به‌شاهرخ‌شاه، نــوه و جانشین نادر، بطوری‌که خودش هم در این نامه نوشته بود، کمك مینمود موفق میشد.

گفتار چهل و هفتم

کشاکش سرداران نادر
برای سلطنت ایران

وضع در مشرق ایران بدان قرار بود که نوشتیم. اکنون ببینیم در دیگر نواحی ایران گردش کار بر چه مدار است. خلاصه آنکه میان دیگر سرداران بزرگ نادرشاه (کریمخان‌زند ــ آزادخان‌غلجائی ــ فتحعلی‌خان افشار ــ محمدحسن‌خان قاجار و علی‌مردان‌خان بختیاری) در مغرب و جنوب و مرکز و شمال ایران یعنی از آذربایجان و استراباد تا اصفهان و فارس برسر سلطنت کشمکش بود. این سرداران و سربازان و سواران آنها، همچنان که احمدخان سدوزائی، در رکاب نادر درس سربازی و سرداری و شجاعت آموخته بودند. نخست میان کریمخان و بختیاری از یك‌طرف، آزادخان افغان و متحد او فتحعلی‌خان افشار از طرف دیگر، و بعد میان محمدحسن‌خان قاجار و آنها و اینها جنگهائی روی‌داد.

نخست، ازکریم‌خان زند یادمیکنیم، چه او بامدعیان سلطنت و مخالفان نبرد کرد و از همه خوش‌بخت‌تر بود،

زیرا موفق شد و سالها با نیک‌نامی سلطنت نمود.

***

کریمخان از طایفه لك ملایر و از سرداران رشید نادرشاه بود. بعد از نادر با علی‌مردان‌خان بختیاری هم‌پیمان شد و ابوالفتح‌خان حاکم اصفهان هم با آنها متحد گردید و به‌سبك نادرکه عباس میرزای صغیر فرزند طهماسب دوم را بعنوان پادشاه برگزیده و خود سلطنت مینمود اینها هم طفل هشت ساله نوه دختری شاه‌سلطان حسین را با عنوان شاه اسمعیل سوم بسلطنت برداشتند. علیمردان‌خان نایب‌السلطنه شد و کریمخان سردار کل سپاه گردید. ولی این اتحاد سه‌گانه بزودی بهم خورد. علیمردان‌خان در کشاکش با کریمخان شکست خورد و فرار نمود. کریمخان ماند و شاه بچه‌اش. ابتدا با عنوان وکیل‌الدوله ازطرف شاه‌صغیر سلطنت را کفالت‌مینمود. بعد او را خلع کرد و با لقب وکیل‌الرعایا سالها سلطنت نمود.

***

دوم، آزادخان را معرفی نمائیم. آزادخان از طایفه هوتك (هوتکی) از ایل غلزه (غلجائی) همان طایفه‌ای بود که محمود واشرف نیز از آن بودند. او هم یکی‌دیگر از سرداران رشید افغان است که وقتی نادر کابل را تصرف کرد با جمعی دیگر بسپاه او ملحق شد و در میدانهای جنگ با او بود. احمدخان ابدالی و آزادخان غلزائی دو سردار افغانی نادر، یکی در شرق و دیگری در غرب، ادعای سلطنت ایران را داشتند. هریك از این دو اگر موفق به‌تصرف تمام ایران میشدند مایل بودند که

افغانستان هم که زادگاه آنان بود به‌شاهنشاهی ایران مانند زمان محمود و اشرف و نادر پیوسته باشد. اما چنین توفیقی نیافتند.

آزادخان با پانزده‌هزار سوار افغان با فتحعلی‌خان افشار، که او هم از سرداران نامی نادر و در جنگ هند پیش‌آهنگ سپاه فیروزمند او بود، همدست گردید و قدرتی بهم رسانیدند. افشارهای آذربایجان و افغانهای آزادخان بهمراهی یکدیگر قلعه ارومیه را که استوار بود پایگاه کردند. یکی دیگر از سرداران افغان بنام یوسف‌خان هوتکی افغان حاکم ارومیه شد. عده سوار افشار و افغان به‌سی‌هزار میرسید. آزادخان که وضع را چنین دید در سر خیال‌سلطنت پخت. دونوبت به‌گرجستان حمله نمود. اول شکست خورد دفعه دوم فتح‌کرد. دختر یا خواهر والی گرجستان را بزنی گرفت و به‌تبریز برگشت[1]. به سران کرمانشاه نامه نوشت تا آنها را بسوی خود جلب نماید. سپس بکار تسخیر بقیه نقاط آذربایجان و گرجستان پرداخت. قصدداشت بعراق و اصفهان رفته سرداران و لشگر آنجا را با خود متحد نموده بخراسان و افغانستان رود و بدفع‌احمدخان ابدالی که رقیب غلزائیها بود بپردازد، و پس از مغلوب کردن او خود پادشاه‌کل ایران و افغانستان‌گردد. ولی‌نتوانست همه آذربایجان را بگیرد و گرفتار نزاع با سرداران آن ناحیه بود و پهلوان رشید دیگری از سرداران نادر، یعنی کریمخان زند، وارد میدان نبرد و قدرت‌طلبی شده بود.

بطور کلی آزادخان در مغرب و دیگر نقاط ایران با سردارانی مانند فتحعلی‌خان افشار، کریمخان زند و

۱ــ آزادخان یك زن افغان و یك زن هم از طایفه افشار داشت. باید دانست که سابق چه در ایران وچه دراروپا رسم بودکه سلاطین و امراء برای اتحاد میان خود با طایفه یکدیگر وصلت میکردند.

محمدحسنخان قاجار. هم‌پیمان یا هماورد بود و برای سلطنت ایران نبرد مینمود. اگر موفق‌شده‌بود شاید بجای کریمخان به‌پادشاهی میرسید، و نظر به‌رقابتی که با احمدخان داشت با اوهم تصفیه حساب میکرد. ولی با وجود کوششهائی که نمود دربرابر کریمخان کامیاب نگردید وشکست‌خورد و عاقبت به‌حلقه خدمت‌وی درآمد. کریمخان با آزادخان به محبت و جوانمردی رفتار مینمود. بدان‌گونه که نوشته‌اند بسیار به‌او احترام میگذاشت و برهمه سرداران خودوی را برتر مینشانید. بعد از او فتحعلیخان افشار میبود که در فتح افغانستان و هندوستان همعنان نادر بود، و در همین سفر است که آزادخان هم بخدمت نادر پیوست. این سردارها در زمان نادر یک دیگر را خوب میشناخته و همکار بوده‌اند. فتحعلی‌خان افشارکه اول‌همکار آزادخان افغان بود بعد با او مخالف گردیده به‌خان زند پناه برده بود. گزارش جنگ و صلح این پهلوانها را مختصراً می‌آورم.

***

جنگ و گریزهای آزاد خان افغان و فتحعلی‌خان افشار با کریمخان زند

در جنگی که میان کریم‌خان و آزادخان اتفاق افتاد کریمخان شکست خورد و به‌اصفهان رفت. آزادخان بدنبالش به‌اصفهان شتافت و در آنجا سکه بنام خود زد. کریمخان از اصفهان بسوی شیراز رهسپار گشت. در قمشه (شهرضا) قلعه آنجا را بگرفت و مردم را با خود همراه کرد. از طرف آزادخان فتحعلی‌خان افشار با چهار

هزارسوار به‌تعقیب او رفت. اسکندرخان برادرکریمخان در این جنگ کشته شد و ازقمشه نیزمجبور به‌عقب‌نشینی گردید. در جنگ بعد شاهرخ‌خان افغان بدست کریمخان کشته گشت. میان اصفهان و شیراز حریفها باهم در جنگ و گریز بودند. گاهی فتح با این وگاهی باآن بود تا بالاخره غلبه آخری با کریمخان شد. بهرحال، باوجود چند فتح جزئی، در جنگ کلی آزادخان دربرابرکریمخان تاب نیاورد. در همین‌وقت خبر میرسد که محمدحسن‌خان قاجار به‌ارومیه رفته و قلعه آنجا را در محاصره گرفته است. آزادخان به‌آنجا رفت ولی از لشکر قاجار شکست خورد و به‌کاظمین و بغداد پیش پاشای عثمانی روانه گردید و از ترکها که مایل به‌ناتوانی ایران بودند احترام دید. حتی سپاهی بکمك او به آذربایجان فرستادند. ولی این نوبت که پای بیگانه (عثمانی) بمیان آمد افشارها باآزادخان مخالفت‌کردند وترکها را شکست دادند. از آن پس عثمانیهادیگر کمکی به‌افغانها نکردند. آزادخان بقفقاز رفت و به‌اراکلی (هراکلیوس) والی گرجستان پناه برد. در تفلیس با احترام از او پذیرائی نمودند... کریمخان آذربایجان را از افشارها فتح کرد و آزادخان را خواست زیرا از او راضی بود چون در موقعی که آزادخان بر کوچ و بنه کریمخان دست یافته بود بطوری که نوشته‌اند «در حمایت و حفظ نوامیس سلطنت و نگهداشت جانب حرمت محارم دولت جهدی بلیغ بظهور آورد و تمامی زنان را بهودج زرنگار نشانده و با خواجه‌سرا همراه گردانیده بشیراز فرستاد...» کریمخان هم بنوبه خود «نامه محبت‌آمیز به دلنوازی آزادخان و رقم اشتیاق‌آمیز به‌ارکلی خان‌والی (کاخت و کارتیل) در طلب آزادخان بجانب گرجستان

روانه ساخت. فرستادگان پس از ورود به‌تفلیس خاطر آزادخان را مطمئن کرده او را باحرم و بستگانش حرکت داده و دروقتی که کریمخان اراده حرکت داشت بخدمت رسید و در رکاب کریمخان از ارومی حرکت کرده و پیوسته در خدمت وی معزز و محترم میرفت تا در شیراز فوت کرد.»

***

از آن‌پس، محمدحسن‌خان قاجار برای جنگ با کریمخان از اصفهان بسوی شیراز میرود ولی شکست میخورد و فرار می‌نماید. کریمخان او را تا طهران تعقیب می‌کند. از طهران بسوی استرآباد فرار کرده و آنجا بدست طایفه خود کشته میشود. بعد کریمخان مازندران و استرآباد را هم فتح میکند. هزار افغان در مازندران سکنا کرده بودند. سه‌چهار هزار نفر آنها هم در طهران بخدمت کریمخان درآمدند. در ولایات دیگر هم چندهزار نفر از آنها متفرق بودند. درمجمل‌التواریخ خواندم که افغانها در قشون محمدحسن‌خان قاجار هم بوده‌اند، از جمله چهارصد نفر از آنها را درجنگی جلو کریمخان فرستاد. ولی آنها بعد به کریمخان پیوستند. همچنان نیز می‌بینیم که قزلباشها یعنی سربازان ایرانی در کابل و قندهار با افغانها همکاری داشته‌اند.

***

بطوری که شرح داده شد سرداران رشیدی، چه افغانی و چه ایرانی، گرد نادر جمع شده درس شجاعت، سربازی، سرداری و جان‌بازی در مکتب اوآموخته بودند. بعد از وی‌هم رشادتها ازخود نشان‌دادند... ولی افسوس

علیه یکدیگر!

خلاصه آنکه کریمخان موفق گردید برهمه ایران کنونی باستثنای خراسان سلطنت کند. احمدخان هم در خراسان شرقی یعنی افغانستان نوبنیاد مستقر گردید. در خراسان غربی یعنی مشهد وحوالی آن شاهرخ شاه‌افشار بمیان این دو سلسله مدت کوتاهی سلطنت ضعیفی داشت.

بعد از کریمخان، آغامحمدخان قاجار در ایران بسلطنت رسید. او بقایای افشاریه و زندیه را تصفیه کرد ولی با احمدخان واولاد او کاری نداشت و بجانب گرجستان و قفقاز متوجه بود.

***

بطوریکه دیدیم دو سردار افغانی یکی درانی و دیگری غلجائی و چهار سردار ایرانی (زند ـ قاجار ـ افشار ـ بختیاری) هوای سلطنت در سر داشتند و در اثر اختلافات آنها شاهنشاهی عظیمی که نادر بنیاد نهاده بود تجزیه شد و دو دولت ضعیف یکی در مشرق و دیگری در مغرب فلات ایران تشکیل گردید و زمینه حاضر شد که انگلیسها از مشرق (هند) و روسها از شمال (قفقاز و ترکستان) سرازیر شوند و باجنگهایی که با ایران و افغانستان نمودند قسمتهائی از کشورشان را تصرف نمایند و دولتهایشان را در حقیقت دست‌نشانده خود کنند.

در گفتارهای بعد به آنها اشاره خواهد شد.

گفتار چهل و هشتم

کشاکش شهزادگان افغان برسر سلطنت افغانستان و توسل بعضی از آنان به‌ایران و به‌انگلیس در هند

دولت نوبنیاد افغانستان هنوز استحکامی نداشت و شاهزادگان افغانی برای پیش‌بردن مقاصد خود گاهی بدربار ایران و زمانی به‌انگلیس در هندوستان پناه میبردند یا توسل‌میجستند، و این‌امور بهم پیچیده است. ما نیز مطالب را گاهی بطور درهم از کتب مختلف نقل می‌نمائیم.

چون سراج التواریخ افغان بزبان دری نسبتاً ساده و خوب نوشته شده و از لفظ‌پردازیها و بعضی اغراق نویسیهای برخی دیگر از کتب فارسی آن‌زمان مبراست، و گاهی نیز در حاشیه کتاب از کتبی که اقتباس کرده یاد نموده که با نوشته‌های بعضی کتب فرنگی هم مطابقت دارد، خیلی از قسمتها را از آن کتاب ارزنده عیناً نقل مینمایم.

***

پس از وفات احمدشاه در سال ۱۷۷۳ م، که شش پسر داشت، میان‌فرزندانش برسر سلطنت اختلاف‌مهمی روی‌نداد، مگراینکه چون تیمور در هرات به‌تخت‌سلطنت نشست برادر کوچکش سلیمان هم در قندهار تاجگذاری کرد. ولی دیری نگذشت که تیمورشاه به قندهار آمد و سلیمان تسلیم برادر شد. تیمور پایتخت را از قندهار به‌کابل منتقل نمود.

اما بعداز آنکه تیمورشاه بمرد و ۲۴ پسر از خود بجا گذاشت، که بزرگتر همه (همایون) و کوچکترشان (نادرمیرزا) بودند، بعضی از آنها هوای سلطنت در سر داشتند و بهم درآویختند.

در همین اوان است که ناپلئون بزرگ در فرانسه بقدرت رسیده ومیخواست با کمك‌ایران‌از راه افغانستان برانگلیسها در هند بتازد.

اکنون مختصری از کشاکش‌های امیرزادگان افغان را که گاهی دولت ایـران و دولت انگلیس هـم در آن بی‌دخالت نبودند از کتاب سراج‌التواریخ افغان می‌آورم.

بزرگان افغان شاهزاده زمان را که بیست ساله و چهارمین فرزند تیمورشاه بود با عنوان (شاه زمان) در کابل به‌سلطنت برداشتند. سجع سکه او چنین بود.

طراز یافت بحکم خدای هردو جهان
رواج سکه دولت بنام شاه زمـان[1]

۱ـ ملاحظه میشود که همه‌اسناد و اشعار منحصراً بزبان دری میباشد که‌درزمان‌خود تنها زبان رسمی ملی افغانستان بوده است برخلاف امروز که روی تمبر پست و عنوان کوچه‌های کابل و غیره منحصراً بزبان پشتو است با اینکه زبان رایج‌تر و عمومی‌تر در همه افغانستان و زبان بومی مردم کابل فارسی دری میباشد. در بروکسل پایتخت بلژیك که آنجا هم دو زبان ملی رسمیت دارد (فلامان والون) عنوان کوچه‌ها بدو زبان است. در سویس هم که چهار زبان ملی رسمی دارند (آلمانی ـ فرانسه ـ ایطالیائی و رمانش) روی اسکناسها (نوت‌بانك) و غیره هر چهار زبان استعمال میشود. اما در افغانستان کوشش میشود که فارسی را به کنار گذارند.

در میان امرای او جعفرخان قزلباش (یعنی ایرانی) هم بود و این معلوم مینماید که هنوز در آن زمان رجال ایرانی در دربار افغانستان صاحب‌رای بوده‌اند. تا مدت زمانی ایرانیان (که در سراج التواریخ به قزلباشان یاد میشوند) در دستگاههای دولتی درانی خـدمت میکردند همچنان که افغانها نیزدر خدمت نادرشاه و حتی‌کریمخان زند بودند. دوره سلطنت‌نادرکه تعصب‌مذهبی را تضعیف کرده بود رجال شیعه و سنی باهم آمیزش داشتند.

***

همایون فرزند بزرگ تیمورشاه که والی قندهار بود سرپیچی کرد و در آنجا خود را پادشاه خواند و سکه زد ولی در جنگی شکست خورد و فرار کـرد. سپس از طرف زمانشاه چشمش را میل کشیده کور کردند. محمود برادر بزرگتر دیگر زمانشاه که والی هرات‌بود بمخالفت برخاست ولی‌اوهم بجای‌خود نشانده‌شد. ازین‌پس، مانند ایران که پس از فوت پادشاه، شاهزادگان بهم می‌افتادند گاهی یکدیگر را کـور میکردند و گـاهی میکشتند، در افغانستان هم چنین وضعی پیش آمد. اجمالا از سراج التواریخ بعضی از این وقایع را نقل می‌نمایم.

پس‌از آنکه شاه زمان شاهزاده همایـون را نابینا کرد شاهزاده محمود برای انتقام برادر اعیانی خود به کابل حمله نمود ولی او هم مغلوب شد و فرار نمود و به مشهد رفت. در این وقت فتحعلی شاه در ایران بسلطنت رسیده بود. محمود با کمك شاه ایران قصد تسخیر هرات نمود. سراج‌التواریخ در این‌خصوص آنچه مینگارد عینا نقل میشود: «چون شاهزاده محمود وارد مشهدشد عرض پرداز پایه سریر سلطنت شاه ایران گشته بر وفق بیان

صاحب روضة الصفای ناصری التماس شرفیابی بارگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه نمود و عرضش منظور گردیده یساول دربار خاص وی مأمور و حکام اصفهان و کاشان را منشورشدکه شهزاده را با اعزاز واکرام بدارالسلطنه طهران رسانند (سال ۱۲۱۲ ه ق). از طرف شاه ایران چراغ علیخان به استقبال شهزاده محمود و فیروزالدین و کامران برادر و پسرش بیرون‌شده مراسم پذیره بتقدیم رسانند وهمچنین‌حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی‌اعتمادالدوله و وزیر اعظم با جماعتی از اعیان و اشراف بقرب شهر طهران ایشان را استقبال کردند و درعمارتی ازعمارات شاهی فرود آورده... پس از چند روز شرفیاب ملاقات شاه شده مورد تفقدات خسروانه گشتند و بعد از توقف یکماه در طهران بسکونت کاشان مأمور گردیدند. شاهزاده محمود که هوای سلطنت درسر داشت عریضه مشتمل براستمداد و متضمن برترخیص وی جانب‌هرات نزد شاه ایران فرستاد و مستدعیاتش به‌اجانب مقرون گردیده رخصت انصراف بجانب هرات حاصل آمد و آقا باباخان یساول... و آقا... هریك با هزار سوار گزیده ملازم رکاب شهزاده محمود بودند. شهزاده با خوانین مذکور و سواره ایشان از یزد براه فراه روی بسوی‌هرات آورده فراه را متصرف‌شد و ازآنجا عازم‌هرات شد... از این سبب اعلیحضرت شاه زمان بقوب هرات رسید.

همه مردم قزلباشیه‌هرات‌را نظر بجانب‌داری فتحعلی شاه قاجار هواخواه شهزاده محمود پنداشته... الخ چون در هرات نتیجه‌ای نگرفته از آنجا برادر و پسرش را گسیل درگاه اعلیحضرت فتحعلی شاه کرده خود روی امید بسوی بخارا نهاده... شاه زمان آگاه گشته منشوری نزد شاه بخارا فرستاد که شهزاده محمود را اخراج بلد

فرماید... و او راه طهران برگرفت. شاهزاده محمود وارد طهران شد وازاعلیحضرت فتحعلی‌شاه عزت‌واحترام دیده در سرای میرزا محمد شفیع‌خان صدراعظم منزل برایش معین گشت.

بار دیگر شاهزاده محمود از ایران حرکت کرده از راه سیستان عازم قندهار شد و خود را بکابل رسانید. زمان شاه از کابل به پیشاور نزد برادر خود شاهزاده شجاع‌الملك حاکم آنجا رفته و با معاونت سپاه و مردم آنجا عازم کابل گردید. شاهزاده محمود که وارد کابل گشته و ازمردم قزلباشیه‌که نسبت به‌اعلیحضرت‌شاه‌زمان رنجیده خاطر بودند بدو پیوستند... شاه را نزد شاهزاده محمود حاضر کردند... اعلیحضرت شاه‌زمان چون به‌نزد شاهزاده محمود رسید چشمش را بـه‌مکافات شاهزاده همایون میل کشیده در بالا حصار حبسش فرمود... ایام سلطنت شاه‌زمان منقضی‌گشت و شهزاده محمود براریکه سلطنت نشست و مهر فرامین و احکام بدین بیت مسجع و مزین گردانید:

علم شد از عنایات الهی بعالم دولت محمودشاهی

شهزاده قیصر پسر شاه زمان‌که والی هرات بود از قضیه مکفوف‌البصر شدن پدرش واقف گشته هرات را به عمش فیروزالدین گذاشته روی آرزو بدرگاه فتحعلی‌شاه نهاد و در شهر سمنان برکاب او که از سفر خراسان مراجعت کرده آنجا خیمه زده بود پیوست و یك زنجیر پیل با بعضی اشیاء دیگر پیش کشیده مورد تفقدات ملوکانه گشت... و بزرگان خراسان مامور شدند که‌دست اعانت از او باز ندارند...

چون شاهزاده شجاع‌الملك از کورکردن اعلیحضرت شاه زمان برادرش آگهی یافت کمر انتقام بربست...

ولی لشکر شجاع‌الملک پشت بجنگ دادند.»

چون در حقیقت شاه‌محمود با کمک فتحعلی‌شاه بسلطنت رسیده بود میانه او با اقلیت قزلباشهای کابل (یعنی ایرانیان شیعه آنجا) خوب بود. از اینرو اکثریت که سنی بودند تمایلی به‌او نداشتند و بالاخره در کابل شورشی برپا کردند: «شهزاده شجاع‌الملک گوش به آواز نشسته بود. سرداران انجمن کرده باهم قرار دادند که اعلیحضرت شاه محمود و وزیر فتح‌خان را از میان بردارند... لوای بلوا برافراشته اعلیحضرت شاه‌محمود را از تخت سلطنت برداشته دربالاحصار محصور ساختند. شاهزاده شجاع‌الملک راه کابل برگرفت... اعلیحضرت شاه محمود که حصاری بود از درمعذرت باعریضه مشتمل برعفو جرائم خویش نزد شاهزاده شجاع‌الملک فرستاد و او عفوش فرمود و از خونش درگذشت و امر کرد محبوس و پا بزنجیرش نمایند و بقرار بیان صاحب‌تاریخ سلطانی بقصاص چشم اعلیحضرت شاه زمان امر کور کردنش نیز کرد. ولی بشفاعت میل کشیده نشد و مقید گشت.» (ص ۶۶ و ۶۷)

شهزاده شجاع‌الملک با عنوان (شاه شجاع) بسلطنت رسید. این چهارمین برادر از فرزندان تیمور است که یکی بعد از دیگری گاهی مکرر بنحو رقت‌آوری بسلطنت میرسد. شاه محمود از زندان فرار کرد. بار دیگر سپاهی گرد آورد به‌کابل تاخت ولی از شاه شجاع شکست خوردو فرار نمود. پس از آن شاه شجاع عازم پیشاور گردید. همین اوقات ایرانیان هرات را محاصره کرده بودند و فرستادگان انگلیس نزد شاه شجاع آمدند.

همچنان که پسران تیمورشاه برای رسیدن به‌سلطنت باهم در نزاع بودند فرزندان آنان هم (قیصر پسر شاه

زمان و کامران پسر محمودشاه و ملك‌قاسم و ملك‌حسین پسران حاج‌فیروزالدین) کشاکش داشتند، چنان که‌وقتی محمودشاه به‌کمك شاه ایران به‌سلطنت رسید و برادر خود شاه زمان را کور و از سلطنت خلع‌کرد پسر شاه‌زمان (قیصر) به‌ایران رفت و به فتحعلی‌شاه متوسل شد. شاه نیز به مقتضای سیاست روز به‌آنان کمك میکرد. ازاینجا معلوم میشود که امیران و شاهزادگان افغان هنوز در این تاریخ چشم امید و یاری به‌ایران دوخته داشتند، زیرا شاهزاده محمود به‌ایران پناه برد و با کمك ایران شاه محمود شد. اکنون قیصر پسر شاه زمان مخلوع به ایران پناه جسته و یاری خواسته است. معلوم میشود که دولت ایران پس از تأسیس سلسله درانی نسبت به‌کل افغانستان ادعائی نداشته و تنها مورد نزاع مسئله هرات بوده است که راجع به‌آنهم شرحی در صفحات بعد خواهد آمد و دیده خواهد شد که کشاکش دو ملت ایران و افغان در مورد هرات هم بیشتر ساخته و پرداخته دو سیاست استعماری روس و انگلیس بوده است.

***

دائرةالمعارف بریطانیا (مفاداً و خلاصة) چنین مینویسد:

زمان شاه در سال ۱۷۹۸ به‌هند حمله‌کرد و تا لاهور پیش رفت. فرمانفرمای انگلیس در هند نماینده‌ای نزد فتحعلی‌شاه فرستاد تا او را علیه امیر افغان بجنگ وادارد[۲]. در این وقت شاه ایران درخواست واگذاری خراسان را (مقصودش هرات است) به‌ایران داشت و این

۲ـ این نماینده سرجان‌ملکم نویسنده مشهور تاریخ ایران میباشد که آن موقع کاپیتان ملکم بود.

باعث شد که فتحعلی‌شاه با انگلیس همکاری کند... در نتیجه زمان شاه قوای خود را از هند پس کشید. هنوز این خطر برای انگلیس رفع نشده بود که خطر بزرگتری روی آورد. ناپلئون و متحدش روسیه نقشه هجوم بهند را از راه ایـران کشیدند. کشته شدن پل‌تسار روسیه (در سال ۱۸۰۱ م) نقشه روس و فرانسه را ازمیان برد. ماجرای سیاست ناپلئون را در این موضوع نگارنده در کتاب سیاست اروپا درایران شرح داده‌ام و لذا در اینجا تکرار نمیکنم.

***

اکنون بپردازیم به‌دنباله کشاکش شاهزادگان افغان برسر سلطنت.

باردیگر شاه محمود قنـدهار را گرفت و رهسپـار تسخیر کابل گردید. پس از شکست‌دادن به‌شاه شجاع که بسوی راول‌پندی (در پاکستان کنونی) فرار نمود به نص نوشته سراج‌التواریخ (باز بر اریکه سلطنت جلوس نموده با عروس مملکت‌داری دمساز گشت).

درین‌هنگام «حاجی‌فیروزالدین برسلطنت شاه‌محمود برادرش قوی پشت گشته عزم استرداد غوریان جزم کرد و هم از دادن خراج هرات به‌دولت ایـران سرباز زد و شاهزاده محمد ولی‌میرزا حکمران مشهد با لشکر جانب هرات راه برگرفت و درسه فرسنگی‌هرات لشگرگاه‌ساخت و حاجی فیروزالدین را در تنگنای عسرت انداخت تا که ناچار گردیده خراج هرات را با شاهزاده ملك‌حسین پسر خویش‌که درمرحله اول‌نیز او را نزد اعلیحضرت‌فتحعلی شاه[۳] فرستاده و از آنجا مراجعت کرده بود نزد شهزاده

۳ـ سراج‌التواریخ برای حفظ نزاکت سلطنتی نام فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ←

محمدولی‌میرزا فرستاد و شهزاده بهمین قدر اکتفا کرده صورت حال را معروض پیشگاه شاه ایران داشت» (صفحه ۸۳)

شاه شجاع که در (راولپندی) اقامت گزیده بود همچنان هوای سلطنت درسر داشت. ولی مخالفان او را دستگیر کرده در کشمیر محبوس نمودند. (عطامحمدخان ناظم کشمیر مدار) الماس کوه نور را که بعد از میل کشیده‌شدن (شاه زمان) بتصرف شاه شجاع درآمده بود مطالبه مینمود. از این حال شاه محمود آگاه گردیده از راه ترحم برادری وزیر فتح‌خان را با سی هزار سوار بعزم رهائی دادن شاه شجاع مأمور کشمیر نمود که او را از عطامحمدخان رها نمایند. (صفحات ۸۴ـ۸۵) بعداز رهائی، شاه شجاع به لاهور آمد. چندی بعد شاهزاده حاجی فیروزالدین «وزیر و مشاور خود را نزد اعلیحضرت فتحعلی شاه فرستاد و بارياب حضور پادشاه شد و از تعدی شاه محمود حکایت و شکایتی بپای برده خواهش دفع وی کرد. شاه ایران‌خلعتی با نامه برای حاجی‌فیروزالدین فرستاد. حاجی فیروزالدین از وصول خلعت و نامه قوی‌دل گشته قلع و قمع شاه‌محمود را سهل شمرده تحف و هدایای شایان نزد شاه ایران فرستاد» (ص ۸۹). در صفحه ۱۰۱ سراج میخوانیم که «حاج فیروزالدین که از قید شاه محمود فرصت یافته با پسر و عیال و تعلقاتش از قندهار بیرون گشته روی التجا جانب ایران نهاد و در مشهد مقدس رسیده از شاهزاده حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه والی آنجا کمال اعزاز و احترام یافت... در سال ۱۲۳۲ حسن‌علی‌میرزا با لشگر

← ناصرالدین‌شاه را با اینکه گاهی با افغانستان جنگ داشتند باعنوان (اعلیحضرت) مینگارد. ما هم برای حفظ امانت تاریخی گاهی همانطور که آنجا نوشته شده نقل میکنیم نه برای تکریم و تعظیم آنان.

آراسته از مشهد روی بسوی هرات نهاد...» دنباله این مطلب را در گفتار پنجاه و سوم راجع به‌مسئله هـرات می‌آورم.

«شهزاده‌کامران که‌از پدر (شاه‌محمود) روزی‌فرزندی برتافته بود از شجاع‌السلطنه حسنعلی‌میرزا والی مشهد جهت دفع پدر کمك خواست و او محمدامین‌خان پازوکی را با پنجصد سوار از مشهد به‌معاونت شهزاده روانه هرات کرد و کامران از ورود اوکامروا گشته و شاه‌محمود رو بسوی ولایات میمنه و مرغاب و بادغیس و غرجستان نهاد چهارهزار سوار بدست آورده عازم هـرات شد و شهزاده‌جهانگیر پسر خود را به مـدافعه گماشت. شاه محمود برشهزاده جهانگیر فرزندزاده خود حمله کرد و او را از پیش برداشت و هرات را بمحاصره انداخت و شهزاده کامران از بیم اینکه مبادا شهریان بروی شوریده پدرش را بشهر درآرند صورت کار را بذریعه مکتوب به شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا آگهی‌داد و اورا به‌معاونت خویش دعوت کرد و او رو بهرات نهاده به‌کنار غوریان فرود آمد و شهزاده کامران از ورود او در آنجا قوی‌دل گشته از هرات بیرون‌شده از راه قتال با پدرش مقابل گردید و پس از کشش وکوشش بسیار شاه‌محمود هزیمت یافته راه فرار برگرفت. شاهزاده کامـران و اعیان و اشراف شهر و ارکان دربار خویش حاضر محفل شجاع السلطنه گردیده نیك نوازش یافت و او را به‌ازای یاری و نوازشش در راه مهمانی بشهر درآورده کلیدهای شهر و خزینه را به‌نزدش گذاشت و او از همه انگشتر عقیق را برداشته ارغون‌میرزا فرزند خود را با پنجهزار سوار در هرات گذاشته در ۱۲۴۲ از هرات جانب مشهد مقدس مراجعت نمود.» (ص ۱۱۰)

***

بطوریکه ملاحظه میشود در زمـان فتحعلی‌شاه و عباس میرزای ولیعهد، که هنوز سر و کله انگلیسها در هرات پیدا نشده بود، امرا و شهزادگان افغان هرات را تابع ایران و خود را خراج‌گذاران میدانستند و هریك بنوبه از طهـران و مشهد مـدد میخواستند. انگلیسها عنوان حمله و هجوم و عناوین دیگر به‌این رفت و آمدها که ابتدا دوستانه بود میدادند و تحریك می‌کردند. شاه محمود برای رسیدن به‌امارت کابل به‌دربار ایران پناه میبرد و از فتحعلی‌شاه کمك میخواست. وقتی هم کـه محمود در افغانستان دست تطاول میگشود، برادرش (شاه زمان) برای سرنگون کردنش از فتحعلی کمك میطلبید. هنگامی که میان شاه‌محمود و پسرش برسر حکومت‌هرات اختلاف می‌افتاد که هردونفر گوئی آنرا تابـع ایـران میدانستند از والی خراسان معاونت میجستند. برخی از این توسل جستنها ذکر شد، بعضی دیگر هم خواهد آمد. هنوز «مسئله هرات» وجود نداشت. .از طـرف دیگر انسان‌متحیر میشودکه این‌امیرزادگان وشهزادگان افغان با چه سن جوانی سرداری سپاهیان خود را بعهده میگرفته‌اند، بطوری که‌شاه محمود وکامران و جهانگیر (پدر و پسر و نـوه) سران سپاه بودند و با هم کشاکش مینموده‌اند! ایـن نبـوده است مگـر بسبب رشادت و جاه‌طلبی این جوانان.

چنین اوضاعی گاه گاهی در دیگر نقاط ایران و جهان هم‌وجود داشته است. نگارنده بابیان‌آن‌نخواسته‌ام چیز تازه‌ای ثابت کنم، بلکه خواستم حقایق تاریخی را آنطور کـه بوده است بیـان نمایم، و مستند هـم کتاب معتبری مانند سراج التواریخ است.

از طرف دیگر گفته شد و بازخواهم آوردکه بعضی از شهزادگان و امیران افغان در اثر نقشه‌کشیهای استعماری آلت‌دست انگلیسها بوده‌اند، مانند شاهزاده شجاع‌الملك که با کمك انگلیسها بسلطنت رسید و شاه شجاع شد. سپس به وسیله ملت غیور افغان سرنگون گردید.

شجاع‌الملك سدوزائی درانی در هند بود و قصد گرفتن افغانستان داشت. در آن هنگام دوست محمدخان (امیرکبیر) بارکزائی امارت کابل داشت. چون نزاع شجاع و دوست‌محمد یك‌موضوع مهم است‌گفتار خاصی برای آن منظور شد. همچنین درباره قصد و اقدام وزیر فتح‌خان بارکزائی، یك سردار دلیر افغانی، برای تسخیر ایران، که آن‌را هم چون‌ازجنبه سیاسی و تاریخی قابل توجه است در گفتاری جداگانه جای دادم.

***

«شاه‌پسندخان که از مشاهیر بزرگان‌افغان و دولت شاه‌محمود را نیك‌خواه و پاسبان بود از هرات درمشهد رفت که با حکمران خراسان قراردادی کرده شاهزاده کامران را بمعاونت او از ایالت هرات خلع و شاه‌محمود را نصب نماید. پس‌از رفتن او در مشهد شاه‌محمود در سال ۱۲۴۴ بدرود جهان‌کرد. و درهرات مدفون شد.... کامران مطمئن‌خاطر به‌حکومت هرات پرداخت... در همین هنگام عبدالصمدخان تبریزی که از نوکران خاص محمدعلی میرزا ابن‌اعلیحضرت فتحعلی‌شاه قاجار بود بعداز فوت شهزاده مذکور از ایران انتقال کرده در هندوستان و از آنجا در لاهور نزد (رنجیت سنگهه) شده و از آنجا در کابل نزد سردار دوست‌محمدخان آمده و

فوج نظام را او در افغانستان بنا نهاده رواج داد»، در حدود ۱۲۴۵ هجری قمری (ص ۱۱۳).

«هم در این احیان حسینقلی‌خان جوانشیر با نامه فتحعلی‌شاه قاجار راه سند برگرفت و در نزد میرمراد علیخان سندی خود را سفیر دولت ایران قرار داده اظهار کرد که کارپردازان پایه سریر سلطنت ایران تصمیم و عزم تسخیر افغانستان کرده زود است که جانب مملکت افغانستان یورش آرند و ازین حمله مملکت سند نیز مصون ومأمون نخواهدماند. میرمرادعلیخان خوفناك گشته میرزامیرمحمدعلی نام شیرازی را بسفارت ایران گماشت و نزد شاه ایران رفته مکشوف داشتند که حسینقلی‌خان به‌کذب سخن رانده است و خود حسینقلی خان از راه بندر بمبئی دوباره وارد طهران شده و بکابل برگشت و بخانه‌اش رسید.» (ص ۱۱۳)

«در خلال احوال حاج فیروزالدین که از دیرباز در تربت‌حیدریه (خاك ایران) اقامت داشت خبر فوت شاه‌محمود را شنیده در ترشیز از نایب‌السلطنه عباس‌میرزا که به‌آهنگ تسخیر ممالك ترکستان و افغانستان واردمشهد شده‌بود معاونت جسته تا شاهزاده کامران را از هرات بیرون کنند و بعد رهسپار خدمت نایب‌السلطنه گشته حکومت هرات را از نزد او برای حاج فیروزالدین حاصل نمایند...» (ص ۱۱۴)

***

در مورد خبرهای بالا که جسته‌جسته بطور خلاصه از سراج‌التواریخ نقل شد، توضیح و پرسش اینکه: محمدعلی‌میرزای دولت‌شاه را انگلیسها، در برابر عباس‌میرزای نایب‌السلطنه برادرش که روسها به‌سلطنت

او مایل بودند، بـرای رسیدن بسلطنت ایران حمایت میکردند، آیااین (عبدالصمدنوکرخاص‌محمدعلی‌میرزا) کـه به‌کابل نزد دوست‌محمدخـان آمـده سروسری با انگلیسها داشته است یا نه؟ دیگر آنکه احتمالا حسینقلی نام، که معلوم نیست ایرانی یا افغانی بوده و ظاهراً با مکتوب جعلی از طرف فتحعلی‌شاه نزد امیرسند آمده و دروغهائی گفته که بعـد کذب آنها معلـوم شده است، دست‌نشانده انگلیسها بوده است. از اینکـه طبق شرح فوق این شخص از راه بمبئی و طهران به (خانه خود در کابل) برگشته اگرهم افغانی نبوده ساکن کابل بوده که به‌خانه خـود برگشته است. همـه اینهـا میرساند که انگلیسها، افغانها و سندیها را از ایران میترسانیده و همه را بهم بدبین میکرده‌اند تا به‌آسانی در هند و سند و افغانستان رخنه کنند و مستقر شوند.

از پاره‌ای وقایع که این اوقات در افغـانستـان و سند روی داده مشهود است که انگلیسها از هم‌آهنگی و اتحـاد ایرانیان و افغانان ناراحت بودند و تحریکـات مینموده‌اند.

گفتار چهل و نهم

دنباله گفتارهای پیش

کشاکش دوست محمدخان و شاه‌شجاع

سیاست‌سازی و سیاست‌بازی انگلیسها

گرچه گفتارهائی راجـع به‌جنگ‌هـای انگلیس و افغان، ایران و افغانستـان، رقابت روس و انگلیس، مسئله هرات و سیاست استعماری، جداگانه از هم داریم و خواهد آمد، اما چون این پیش‌آمدها و مسائل مربوطه گاهی باهم رخ داده است ناچار ماهم گاهی آنها را درهم می‌آوریم.

***

در این اوقات قضایای دیگری در افغانستان درحال تکـوین بود. از یکطرف انگلیسها شاه‌شجـاع را که از فرزنـدان تیمورشاه و نوه احمدشاه درانی ابـدالـی سدوزائی‌بود و او را درهندوستان برای پیشبرد سیاست خود پرورده و در انتظار نگاه داشته بودند به‌سوی امارت و سلطنت افغانستان تحریك نمودند، از طـرف دیگـر

دوست‌محمدخان (امیرکبیر) از طایفه بارکزائی برادر وزیر فتح‌خان مقتول بدست درانیها را که او هم چندی در هند زیر نظرشان میبود و اکنون در کابل مستقر شده بود به‌مبارزه با وی برانگیختند و آتش کینه‌جوئی میان دو طایفه را با وسائلی که داشتند تیزتر کردند. اما خواهیم دید که خودشان‌هم بطور موقت در آن آتش سوختند. سیاست استعماری انگلیس مبتنی براین بودکه دو رقیب و مخالف را یکی برسرکار و دیگری را در انتظار حفظ کنند و بموقع خود از آنها استفاده نمایند.

چون امیرکابل مطابق میل آنها رفتار نمی‌نموده شاهزاده شجاع‌الملك را با عده‌ای سپاه هندی و افغانی به‌افغانستان رهسپار کردند وجنگ خانگی براه‌انداختند.

پس‌ازآنکه شجاع‌الملك باعنوان شاه‌شجاع به‌سلطنت افغانستان رسید برای استحکام‌کار خود با وی معاهده‌ای بستند که تزویر در سراپای آن نمایان است. نخست مقداری هدایا برای او فرستادند. در آن باب از سراج‌التواریخ افغان به‌اختصار نقل میشود:

«... انواع تحف و هدایا از قبیل تفنگها و تفنگچه‌های دولوله و شش‌لوله و ساعات و دوربین‌ها و آینه‌های قدنما وظروف بلور وصندوقهای ساز خودنواز که تا این وقت‌کسی درین مملکت ندیده بود با دو زنجیر پیل عماری از زر سرخ و سیم سفید و بالاپوش زردوزی که از طرف پادشاه انگلستان آورده بودند پیش‌کشیده همه مطبوع طبع جهان‌آرا شدند....» (ص ۷۷).

بعداز فراهم چیدن این مقدمات، که در ایران و هند هم کم‌وبیش نظیر آنها را با شاه یا راجه‌ها و مهاراجه‌ها برای فریفتن آنان عمل کرده بودند و میکردند، معاهده‌ای با دست‌نشانده خود شاهزاده

شجاع‌الملك منعقد ساختند كه خلاصه آن‌را براى پى بردن به‌سياست و ديپلماسى استعمارى بريطانيا از همان‌كتاب مى‌آورم. گرچه خواندن اين معاهده ثقيل است و حوصله ميخواهد، ولى از خواننده كتاب خواهانم كه بر خود سنگينى عبارات و تعريفها و تعارفها را لحظه‌اى تحمل نموده تا آخر آن را بخواند و بداند كه براى تحميق و گول‌زدن شاهان و اميران و رجال سياسى و اجتماعى، اين استعمارگران حيله‌گر تا كجا رفته‌اند. شاه دست نشانده خود را تا كجا بالا ميبرده‌اند. اين انشاء عين نسخه فارسى معاهده است كه قابل ترجمه مناسب به انگليسى هم نيست. متحيرم‌كه نسخه انگليسى آن چگونه انشاء شده است كه متناسب باشد.

***

معاهده ميان انگليس و شاه‌شجاع (افغان) عليه ايران و فرانسه (زمان ناپلئون بزرگ)

«از آنجا كه بسبب ظهور تمهيدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم پرسيس[1] با پادشاه ايران به‌اراده يورش‌آوردن برممالك سركار عظمت‌مدار پادشاه دردران و بعد از آن در ممالك سركار دولت انگليس متعلقه كشور هند جناب شهامت و بسالت‌مرتبت نبالت و ايالت منزلت اميرالامرا العظام‌فراست وكياست ارتسام مسترالفستين بهادر بجهت اينمعنى مأمور آمده كه باتفاق و استصواب كارگزاران حضور باهرالنور اعليحضرت فلك رفعت قمرطلعت ناهيد جبهت عطارد

۱ـ در سراج‌التواريخ (پرسيس) چاپ شده است ولى اشتباه قلمى‌ميباشد. منظورش قوم فراسيس يعنى فرانسه بوده است. قدرى بعد در همان كتاب فرانسيس ذكر شده‌است.

فطنت خورشید مرتبت بهرام صولت برجیس سعادت کیوان منزلت سکندرحشم جمشید خدم قاآن دربان قیصر پاسبان ظل‌ظلیل کردگار جلیل حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت‌الموید بتأییدات الله پادشاه سپهر بارگاه کابل طرح‌انداز سررشته حفظ و حراست ممالك هردو سرکار عالم‌مدار از آسیب یورش متخیله قوم فرانسیس و قاجار شوند چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال مآب حشمت و فخامت و اجلال نصاب اریکه آرای قوت واقتدار و وساده پیرای قدرت و اعتبار محرم حقایق ملت مسیحیه مشیر خاص دولت انگلیسیه رموزدان احکام سلطانی مقرب بارگاه جهانبانی اشرف‌الامراء لارد (منتو) گورنر جنرال بهادر مالك و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالك فسیح‌المسالك سرکار انگلیس بهادر واقعه دیار هند بدربار فیض آثار پادشاه ممدوح متعین و مأمور و به‌سعادت تلثیم عتبه علیه فایض و مستسعد شده‌ومقصود دوستانه افادت انتمای تعینات خود را بمعرض عرض و اظهار حضور باهرالنور پادشاه ممدوح درآوردند و پادشاه ممدوح نیز فوائد و منافع سررشته موافقت و مرافقت هردو دولت دوران عدت را درین‌باب بنظر حق‌بین دیده بوجه احسن و روش مستحسن فهمیده بکارپردازان سرکار خود حکم فرمودند که با سفیر موصوف سئوال و جواب نمایند و لحاظ سود و بهبود هردو سرکار جهان‌مدار را داشته عهدنامه دوستی‌شمامه یکجهتی ختامه فیمابین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند و درین صورت بفضل و عنایت لم‌یزلی قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط در میان کارگذاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر حسن انتساق و

بمهر خاص میمنت اختصاص پادشاه ممدوح درجه منظوری یافت چنانچه سفیر موصوف نقل عهدنامه مزبور را بعالیخدمت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر معزی‌الیه جهت مهر و دستخط ارسال داشته بودند و شرایط مندرجه آن پیش نواب صاحب معزی‌الیه بلاتغییر و تبدیل مقصد و معنی منظور شده بالفعل نقل دفعات عهدنامه مزبور بموجب تفصیل ذیل بمهر و دستخط نواب معزی‌الیه و نیز دستخط امرائی که درانتظام امور این ریاست شریکند مرسل گشت و مستلزماتی که ایفای آن چه در حال و چه در مآل ابدالدهر بر ذمت همت اولیای هر دو دولت ابدمدت واجب و لازم خواهد بود محض از روی مضامین و فحوای کلام مؤانست آگین دفعات مزبوره که در ذیل تحریر یافت مشخص ومستنبط خواهد گردید.

اولا آنکه چون طایفه فرانسیسیه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت درانیه متفق شده‌اند هرگاه خواسته باشند که در ممالك سلطانی عبور نمایند چاکران درگاه آسمان‌جاه پادشاه ممدوح سد راه آنها شده حتی‌المقدور در مجادله و ممانعه آنها کوشیده نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه انگلیس شوند.

ثانیاً آنکه اگر فرانسیسیان و قاجاریه بمعاهده خودها عازم ملك پادشاهی شده لشگرکشی نمایند کارکنان دولت انگلیسیه بجهت تدافع آنها قصوری نورزیده از اخراجات جهت مهم مزبور خود را معاف ندارند و هرگاه قرارداد معاهده فرانسیس و قاجار برقرارهم نباشد این دو مطلب که مرقوم خامه مشکین شمامه گردید برقرار بوده از طرفین بوقوع رسد.

ثالثاً آنکه فیمابین این دو دولت دوستی و یگانگی

همیشه برقرار بوده حجاب بیگانگی از میان مرتفع باشد و بملك یکدیگر بهیچ‌گونه مداخلت ننمایند و پادشاه ممدوح از فرانسیسیان احدی را درملك خود راه ندهد فقط و چون خیرخواهان دولتین عهدنامه را باینوجه نگار نمودند و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد مراقمه هذا بمهر و دستخط نواب صاحب ممدوح و دستخط دیگر امرای شریك امور انتظام این ریاست در تاریخ هفدهم ماه جون سنه ۱۸۰۹ عیسوی مطابق دوم شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۲۲ هجری سمت تحریر یافت....»[2]

***

روش انگلیسها را در مورد شاه‌شجاع و دوران او که جمعاً در دو نوبت مدت دو سال سلطنت کرد اجمالا دیدیم. اکنون ببینیم درباره امیر دوست‌محمدخان و دوره او چه روشی پیش گرفته‌اند.

مطالبی جسته‌جسته که از کتب مختلف یادداشت کرده‌ام در اینجا می‌آورم مخصوصاً از سراج‌التواریخ افغانستان. در صفحه ۱۲۷ این کتاب دراین‌باره چنین نوشته شده:

«سردار دوست‌محمدخان در اندك زمان کار امارت را پیراسته ساخته و برتخت امارت جلوس فرموده سجع سکه بدین بیت منقش ساخت:

امیر دوست‌محمد به‌عزم جنگ جهاد
کمر ببست و بزد سکه، ناصرش حق باد»

اما انگلیسها مایل به‌خلع امیردوست‌محمدخان و

۲ـ نقل از صفحهٔ ۷۷ سراج‌التواریخ ـ این معاهده که عبارت پردازیهای آن سبك «هندی» و ایرانی این زمان دارد رسم زمان و زبان فارسی مخصوصا در هندوستان و افغانستان هم بوده است. هنوز منشیان دوره سلاطین بابری که به‌فارسی (زبان رسمی دربار هند) مینوشتند در هند بودند و مورد استفادهٔ انگلیسها قرار میگرفتند.

نصب مجدد شاه‌شجاع به‌امارت افغانستان بودند و در این راه کوشیدند تا موفق شدند.

ببینیم در این باره سراج‌التواریخ چه مینویسد.

«چون رشته عهد در بین شاه‌شجاع‌الملك و دولت انگلیس و رنجیت سنگهه منعقد گشت شاه‌شجاع در سنه ۱۲۴۵ هجری مطابق ایام حصار دادن محمدشاه قاجار هرات را، با افواج انگلیسیه وارد شکارپور شد و صاحبان انگلیسیه[۳] که از کلکته و بمبئی مأمور همرکابی شاهی گردیده بودند از شاه‌شجاع اجازت اسلحه دادن(!) بسپاه کلکته و بمبئی خواسته به‌آرایش لشکر پرداختند و بقوانین نظامیه تمامت سپاه را آراسته شاه را خرسند ساختند...» (ص۱۴۲) «در ۱۲۵۵ مطابق ۱۸۳۹ مکناتن بوزارت (!) شاه‌شجاع مأمور گشته از راه معاونت (!) چند فوج پیاده و سوار از دولت انگلیس با شاه همراه و بصوابدید او چند دسته فوج سواره و پیاده بسالاری شهزاده محمدتیمور از راه پنجاب و پشاور جانب کابل گماشته خود با سپاه انگلیس و شش هزار تن لشکر خویش که جمله پانزده هزار مرد نبرد میشدند از شکارپور راه قندهار پیش گرفت.» (ص ۱۴۱)

***

ذکر سلطنت دومین بار شاه‌شجاع‌الملك بن تیمور شاه

«بار دیگر شاه‌شجاع در قندهار بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود. (مکناتن) انگلیسی که خود را کفیل احوال شاه‌شجاع می‌پنداشت عهدنامه مجدد برطبق

۳ـ همان‌گونه که هندیها، به‌اراده خود یا به‌تلقین انگلیسها، آنان را «صاحب» میخواندند، شاید که در زمان تألیف سراج‌التواریخ چنین عنوانی در افغانستان هم داشته‌اند که نویسنده کتاب مذکور این کلمه را در مورد آنها استعمال کرده است. هندیها ایرانیان را هم در بمبئی «آقاصاحب» میگفتند. من بگوش خود بارها در کوچه وبازار بمبئی این کلمه را از زبان هندیان درباره خودمان شنیده‌ام. اما ناگفته نماند که در آن زمان «صاحب» مطلق در هند انگلیسها بودند.

مقتضای خویش نگاشته به‌دست خط و مهر شاه رسانید که نقل آن خلاصه اینست: به‌مدنظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیمابین سرکار دولتمدار انگلیسیه و شاه مفتخرالیه، یك صاحب ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت (!) شاه محتشم‌الیه حاضر و موجود خواهد بود... و به‌لحاظ یگانگی و یك‌جهتی هردو سرکار، شاه محتشم‌الیه گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره نوکران منتظم و منسلك نخواهند کرد و کسی از اهل فرنگ را اجازت استقامت بملك افغانستان بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود. فوج منتظم و مرتب‌که‌صاحبان انگلیس سرکرده و سرداران باشند برای حفاظت ملك و ذات پادشاه مفتخرالیه و هم جهت اندفاع اعدای بیرونی علی‌الدوام در ملك افغانستان مقرر ومعین خواهد شد... در خصوص امر تجارت هرتدبیری که به‌صلاح ایلچی انگلیس برای رفاه مردم (!) تجار قرار پذیرد جلوه ظهور خواهد گرفت.» (صفحه ۱۴۳)

از قندهار و پیشاور لشکر شاه‌شجاع و سپاهیان انگلیسی بسوی کابل که مقر امیرکبیر دوست‌محمدخان بود و انگلیسها از او ناراضی بودند پیشروی میکرد. در همین وقت محمدشاه هرات را در محاصره داشت و انگلیسها برای انصراف او از آنجا جزیره خارك ایران را در خلیج فارس تصرف کردند. دوست‌محمدخان از کابل بدفاع اقدام نمود. اما در برابر تصمیم انگلیسها بحمایت از شاه شجاع کاری نتوانست از پیش ببرد.

درین اوضاع نماینده‌او که «با افسران لشکرانگلیس گفت‌وشنیدی کرده اینقدر از راز ایشان مکشوف ساخت که می‌باید امیردوست‌محمدخان با عیال و منسوبان

خویش در کشور هند رفته سالیانه یك لك (یکصد هزار) روپیه از دولت انگلیس گرفته صرف مؤنتش نماید.» (ص ۱۵۱)

«... امیرکبیر با سردار محمد اکبرخان پسر ارشدش[۴] دست از حکومت شسته بیتابانه با فرزندانش از راه ارغنده روبفرار نهاد که از راه هزاره‌جات به ایران که مهمانخانه سران افغانستان است برود و از این عزمش نواب عبدالجبارخان بازداشته برفتن بخارا ترغیبش کرد و گفت اولا از هرات بواسطه شهزاده کامران که با ایشان معاندت دارد عبور محال است. ثانیاً سردار کهندلخان در آنجا رفته اگر شاه ایران معاونتی به‌او نماید هم کمك و یاری امیر خواهد بود و اگر امیر بخارا امدادی‌کند گویا ازهردو پادشاه نصرت بما رسیده کامروا خواهیم شد و امیرکبیر ازسخنان نواب دودل‌شده از مثنوی شریف فال گشوده این بیت به‌استخاره‌اش برآمد:

گر بخارا میروی دیوانه‌ای
لایق زنجیر و زندان خانه‌ای

با وجود این از اصرارگفتار نواب عزم رفتن بخارا کرده روبراه نهاد.» شاه‌شجاع باردیگر باکمك انگلیسها به‌امارت افغانستان رسید. دنباله مطلب را از سراج‌التواریخ نقل می‌نمایم.

«چون دست نشانیده دولت انگلیس بود مدام نزد خاص و عام‌زبان رضامندی از معاونت دولت مزبور گشوده همی ستودو این خبر در افواه سمر گردیده مردم افغانستان نسبت به او بدگمان شدند و شاه شجاع از

۴ـ محمد اکبرخان از سرداران رشید افغانستان است که انگلیسها را شکست داد و از افغانستتن براند. بسانتر در همین کتاب در گفتار (جنگهای انگلیس و افغان) از او یاد خواهد شد.

حمایت دولت انگلیس فخر و مباهات میکرد.» (ص ۱۵۴)

در اینجا این نکته قابل توجه است که امیران و شهزادگان افغان که آگاه از نیات سوء انگلیسها نسبت به افغانستان بوده و فـریفته سیاست بریطـانیا نشده بودند، مانند امیرکبیر دوست محمدخان، به ایران توجه داشته بسوی او میشتافتند. و آنها که مانند شاه شجاع با انگلیسها سروسری داشتند از ایران روی‌برمیتافتند. آنان حس میکردندکه ایران سوءنیتی نسبت به‌افغانستان ندارد و انگلیسها هستندکه در آن کشور تحریکاتی علیه ایران برای برانگیختن افغانان میکنند. از طرف دیگر باید دید که برای پیشبرد سیاست استعماری چها کـه از زشت و زیبا نکرده‌اند.

سراج‌التواریخ از صفحه ۱۵۷ ببعد شرح گریختن امیرکبیر دوست محمدخان را از بخاراکه در آنجا بطوری که مینویسد (به عسرت مبتلا گشت) بسوی افغانستان و شرح ملاقات و تسلیم او را به نماینده انگلیس مینگارد که خلاصه آن عیناً نقل میشود تا مایه عبرت خوانندگان باشد: «... امیرکبیر در رسیده و (سرمکناتن) بفراست او را شناخته هر دو تن از اسبان خویش فرودآمدند و پس از احوال پرسی مرسوم دست امیرکبیر را گرفته در باغی که امیرکبیر ساخته و از اشجار و ریاحین پرداخته بود برده با هم داخل منزل شدند... و زبان به اعزاز و اکرام گشود. قبل از آنکه سخن در میان رانده شود امیر کبیر برسم شاهانه که در وقت تسلیم شمشیر میسپارند شمشیرش را از کمر گشوده پیش (سرمکناتن) نهاد و وی به تعظیم شمشیر از جا برخاسته و آنرا بدست گرفته برزبان راند که امیر صاحب شما در هندوستان میروید و امیرکبیر پاسخ داد که حالا که نزد شما آمده‌ام هرچـه

بگوئید پذیرا است... به استصواب انگلستان راه کشور هند برگرفت... بعد از (لاهور) به (لودهیانه) رفته در عماراتی‌که بانوان حرم محترم‌شاه‌شجاع (رقیب‌امیرکبیر که در آن وقت بزیر حمایت انگلیسها در افغانستان سلطنت میکرد) منزل داشتند و از آنجا روانه کابل شده بودند، جای گزید و سالیانه دولك (دویست‌هزار) روپیه از دولت انگلیس برای مصارفش مشخص و مقرر گردید... بعد باستصواب انگلیسیان در کلکته تشریف برده اقامه گزین شد.» (ص ۱۶۰)

ملاحظه بفرمائید چگونه امرای افغانستان را استعمارگران با حیله و تزویر و زور و زر بدام می‌کشیدند و دانه میدادند و یکی را علیه دیگری می‌پرورانیدند. همین‌کار را کم‌وبیش درایران وهندوستان میکردند. در این مورد مدتی شاه شجاع را در هند نگاه داشته بودند و بعد برای اجرای مقاصد خود به امارت افغانستان برگماشتند. حال نوبت امیر دوست محمدخان است. داستان و عاقبت کار او رانیز بزودی خواهیم‌دید. راست است که انگلیسها با تدابیری که از قهر و آشتی و ناز و نیاز بکار میبردند دل امیران را میربودند، اما ملت شجاع افغان هم با وجود بی‌اطلاعی که آن زمان از اوضاع جهان داشت به‌آسانی زیر بار استعمار نمیرفت و گاهی مقاومت و شورش و جنگ میکرد. یکی از آن موارد را بنقل از صفحه ۱۶۳ سراج‌التواریخ می‌آورم:

«چون‌امر برشورش قرارگرفت شخصی درچنین‌وقت فرصت‌یافته چند قطعه خط بیك مضمون نوشته و هر پارچه را به دروازه خانه یکی از اعیان شهر در تاریکی شب بینداخت و رقمش این‌بود که ای مردم فکری بحال خود کنید که امروز و فردا همه‌شما اسیر آسا روانه

هندوستان خواهید شد... خلاصه درسال ۱۲۵۷ هجری دلیران رزم‌جوی دست بقتل جان و غنیمت مال‌انگلیسیان دراز کردند و باشمشیرهای آخته جانب منزلگاه الکسندر بارنس بتاختند... او را مقتول و اموالش را غـارت کرده منزلگاهش را آتش زدنـد... فوج فوج بیرقهـا افراشته دهل‌زنان به‌عزم غزا روبشهر نهادند. بزرگان ایشان بقـرآن مجید عهدنامه نـگاشته نـزد شاه شجاع فرستادند که اینك کلام مجید گواه عهد است که دست از حمایت انگلیس باز داشته خود را پادشاه مستقـل پنداشته در دفع لشکر انـگلیس و بیرون کشیدنش از مملکت با ما شریك و انبازشده و الا از قتل خودت نیز دست نخواهیم کشید. شاه شجاع بنا بر عهدی‌که با دولت انگلیس‌کرده بودخواهش ایشان رانپذیرفت.»(ص۱۶۴)

اکنون ببینیم انگلیسها با امیرکبیر دوست‌محمدخان که‌او را محترمانه به‌اسارت‌خود در هندوستان داشتند چه رفتاری کردند و سردار محمد اکبرخان فرزند رشید او چگونه از قید شاه بخارا رهائی یـافت و بجنگ آنهـا شتافت.

***

در صفحه ۱۶۵ سراج‌التواریخ چنین میخوانیم: «یك «ملای» قندهاری که «برای تحصیل غرایب علوم غربت سفر اختیار کرده انگلیسیهائی که همراه و محافظ امیر کبیر بودند به امیرکبیر اجازت نگاهداشتن او را دادند، و امیرکبیر او را با خود برداشته چون وارد کلکته شد از «ملا» سعادت و اقبال و نحوست و وبال اخترطالع‌خویش را سئوال فرمود و او از اوضاع کواکب استخراج نموده نوشته به امیرکبیر داد که بعد از انقضای مدت یك‌سال

و دو ماه عقده ازکارت‌گشوده ازقید رها وکامرواخواهی شد، و الله اعلم.» (انتهی). گویا این (ملای غیب‌گو) هم جاسوس و هم مربی انگلیسی نزد امیرکبیر بوده‌است. همچنان که در مورد دیگران هم در افغانستان و ایران دیده‌ایم که انگلیسها نظیر این «ملاها»داشته‌اند، ازجمله در هرات هنگام جنگ ایران و انگلیس. در آنجا جاسوسی داشتند انگلیسی که به‌لباس سید و «امام» هندی، شیعه و سنی را علیه هم برمی‌انگیخت. وقتی دیگر شهرت‌دادند که عباس‌میرزای‌نایب‌السلطنه بایك شاهزاده‌خانم روسی وصلت کرده و عیسوی شده‌است، روسها نیز چنین جاسوسانی داشتند، از جمله پرنس دالغوروکی که «مسلمان» و طلبه شده و زن مسلمان گرفته بود.

***

حال مختصری ازیك معاهده که انگلیسها با شاه شجاع منعقد کرده و او را زیر مهمیز خودکشیدند با مختصر مقدمه‌ای از سراج‌التواریخ نقل مینمائیم:

«اعلیحضرت امیر دوست محمدخان نامه و رسول نزد شاه قاجار در هرات فرستاده تحریص بتسخیرش نموده از جانب خود مطمئن خاطرش ساخت که با او از در ستیز درنیاویزد و اوفرستاده‌اش را اعزاز و اکرام‌کرده رخصت مراجعت داد و دولت انگلیس ازین مراوده امیر کبیر با شاه قاجار و بیرون کردن الکسندر بارنس را از کابل در تهمید کار افتاده... گورنر جنرال هند بامیر کبیر مکتوب فرستاد که مناسب حال شما آنست که امصار و ولایات متصرفه خویش را حفاظت نموده در ولایت مغربی افغانستان که هرات و جنوبی آن که قندهار... است مداخلت ننمائی وامیرکبیرکه استرداد جانب‌شرقی

افغانستان را تا لاهور و کشمیر در نظر داشت در جواب لا و نعمی نگار نفرمود... انگلیسها در اندیشه آن افتادند که اگر هرات در تصرف شاه ایران در آید تمام ولایات مغربی افغانستان پذیرای اطاعت دولت روس خواهند شد، آنوقت احتمال مزاحمت کشور هند است که در تزلزل خواهد افتاد و نیز اعلیحضرت امیر دوست محمدخان را پیشنهاد خاطر چنان است که بیاری شاه ایران آهنگ استرداد پیشاور و لاهور و کشمیر کرده هند را در تزلزل خواهد انداخت. پس کارپردازان دولت انگلیس علاج را در اتحاد با رنجیت سنگهه[5] وشاه‌شجاع دیده در ۱۸۲۸م مطابق ۱۲۵۴ هـ در لاهور مابین مستر ولیم‌جی‌مکناتن و شاه‌شجاع و رنجیت سنگهه رشته پیمان منعقد گشته، آنچه ممالك متعلقه اینروی آب سندیه و آن‌روی آب مذکوره که در تحت‌تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جیست[6] چون صوبه‌کشمیر باحدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتك و غیره توابع آن و پشاور با یوسف‌زائی و غیره و ختك و سائر توابع پیشاور تا حد خیبر و غیره توابع و عمر کوت و غیره با جمیع توابع و صوبه ملتان با تمام ملك آن. سر کار موصوف و سائر خاندان سد وزائی را در ممالك مرقومة‌الصدر هیچ دعوی و سر و کار نسلا بعد نسل و بطناً بعد بطن نیست و نخواهد شد. (ص ۱۳۶)

... هفدهم هرگاه شاه‌شجاع‌الملك در ملك کابل و قندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد

۵ـ (رنجیت سنگها) راجه و فرمانفرمای پنجاب و مانند شاه شجاع دست‌نشانده انگلیسها بوده است.

۶ـ (خالصه جی) ـ خالصه راجه مذکور را میگفته‌اند. (جی) در زبان هندی به‌معنی (آقا) است. در هندوستان به‌انگلیسها (صاحب) مطلق، به‌ایرانیها (آقا صاحب) و بخود هندیها و فارسیهای هندی احتراماً (جی) میگویند، مانند (جمشیدجی).

آنگاه در مملکت محروسه والی هـرات برادرزاده شاه موصوف هیچ جهت متعرض و دست‌انداز نخواهد شد.

(هیجدهم) شاه شجاع‌الملك وسائر خاندان سدوزائی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین خالصه‌جی وسرکار کمپانی انگلیس معامله و سروکار با احدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکرکشی برملك سرکار و خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید بقدر مقدور خود بمقابله آن پردازد. تحریر ۱۸۹۵.» بعد از عقـد و امضای این معامله مقررات دیگری هم میان انـگلیس و شاه شجاع قرارداده شد که بعضی از آنها عیناً از ص ۱۳۹ سراج‌التواریخ نقل میشود تا معلوم شود که چگونه صیادان ماهر و مکار بیرحم، استعمار شده‌های خود را با دانه و دام در بند میکشیدند: «شاه‌شجاع‌الملك خواهشات چند از مکناتن نموده... هرگاه بندگـان ما در کابل و قندهار متمکن باشند و بسبب تنگی بسمت بلخ یـا سیستان و بلوچستان و نواحی و توابع کابل و قندهار و شکارپور لشکرکشی نمایند و یـا تحت تصرف آرنـد درین امـر ممـانعت نخواهـد بود... زمانی‌کـه بندگان ما در کابل متمکن شود و صاحبان عالیشان عزم مراجعت نمایند یك صاحب بنا بروکالت بوده اگر چند نفر دیگر را هم‌بجهت تمشیت امور لشکر بندگان ما خواهش نمایند صاحبان مضائقه نخواهند نمود!...»[۷]

«گورنر جنرال» یعنی فرمانفرهای کل انگلیسی به سئوالهای شاه‌شجاع خلاصه چنین جواب داد: «مبرهن

۷ـ در مذاکرات بعد انگلیسها کلمه (شکارپور) را حذف کردند و با یك‌جمله که از سراج‌التواریخ ص ۱۴۰ نقل میشود بکلی دست افغانستان را نسبت به‌آن‌حدود کوتاه نمودند. این مقصود را با جملات سراپا حیله‌آمیز ادا کردند که در بالا ملاحظه می‌نمائید.

خاطر عاطر باشد که بانقلاب روز کار در امورسلطنتها
کمی و بیشی ظاهر و آشکارا میگردد و در بعضی احیان
ممالك یك سلطان وسعت میپذیرد و وقت من‌الاوقات
برخی از مملکت و مضافات و سلطنت وی بدست و تصرف
اهل حکومت دیگر می‌آید. همانا آن سلاله دودمان مجد و
اعتلا روا داشته و پذیرا فرموده‌اند که والیان پنجاب و
سند برملکهائی‌که سابقاً بدخل و تصرف سلاطین افاغنه
بوده‌اند و درینزمان بیدتصرف والیان موصوفین‌انند
ایشان قابض و متصرف خواهند بود...»

انگلیسها با شاه‌شجاع که آلت دست آنها بود چند
بار تجدید عهد کردند ولی بالاخره چون دیگر نظر به
پیش‌آمدها و مقتضیات آینده به کار آنها نمی‌آمد او را
رها کردند. نسبت به‌عهدنامه اخیر انگلیس باشاه‌شجاع
سراج‌التواریخ در صفحه ۱۴۱ چنین می‌نویسد:

«همانا این عهدنامه با عهدنامه‌ای که دولت‌انگلیس
با دولت ایران درروز بیست‌و پنجم ماه نوامبر سنه ۱۸۱۴
میلادی مطابق دوازدهم شهر ذیحجة الحرام سال ۱۲۲۹
هجری مشتمل بر پانزده فصل در طهران مرقوم و موثق
داشته‌اند مناقضتی بروی‌کار دولتین مذکورتین آورد.
چنانچه از فصل هشتم و نهم عهدنامه مذکوره بوضوح
می‌پیوندد و آن اینست فصل هشتم هرگاه طائفه افاغنه
را با دولت بهیه انگلیس نزاع و جدالی باشد اولیاء
دولت علیه ایران لشکر تعیین کرده بقسمی‌که مصلحت
دولتین باشد بدولت بهیه انگلیس امداد و اعانت نمایند
و وجه خراجات آنرا از دولت بهیه انگلیس بگیرند از
قراریکه اولیاء دولتین قطع و فصل نمایند... فصل نهم
اگر جنگ و نزاعی فیمابین دولت‌علیه ایران و افغان
اتفاق افتد اولیاء دولت بهیه انگلیس را درآن میانه کاری

نیست و به‌هیچ‌طرف کمك و امدادی نخواهند کرد مگر اینکه بخواهش طرفین واسطه صلح کردند...»

ملاحظه می‌شود که این معاهده چگونه به‌نفع انگلیس تنظیم شده است. اگر میان انگلیس و افغان دعوائی شود ایران باید به‌کمك انگلیس برود، ولی اگر میان ایران و افغان نزاعی روی دهد انگلیس نباید کمکی به‌ایران بنماید! ایران را متعهد نموده بی‌آنکه خود تعهدی داشته باشد! خطا و گناه این اعمال بگردن شاه‌و وزیری است‌که سیاست‌و دیپلماسی ایران‌را در آن‌عصر اداره میکرده‌اند.

***

بعد از کشته شدن شاه شجاع پسرانش شهزاده فتح جنگ‌و شهزاده‌شاپور یکی بعداز دیگری باکمك انگلیسها بر اریکه سلطنت برآمدند. شهزاده شاپور به‌نوبه خود چنین گفت، که در صفحه ۱۸۷ سراج‌التواریخ میخوانیم:
«اگرچه مردم این‌ولایت اعتماد را نشاید اما رعایت‌خاطر امنای دولت‌انگلیس‌راترك‌نمیبایدکرد وازصوابدیدشان نباید گذشت. لهذا بپاس میل خاطر کارگزاران دولت مذکوره و لحاظ استحقاق موروثه این امر را پذیراام.»
اما در همین صفحه کتاب‌میخوانیم که نماینده انگلیس «شاپور را بر مسند حکومت کابل جای داد و تمامت مردم را صلای بار عام‌نموده شلیك‌توپ‌شادمانی بتقدیم‌رسانید. بعد اشخاصی را مدار الهام امور حکومت و منصب وزارت کرد و همه اعیان درانی و بزرگان قزلباش و کابل و غیره که اکثر روی دل جانب امیر دوست‌محمدخان و وزیر محمداکبرخان داشتند از واهمه انگلیسان که جانب‌داری شهزاده شاپور را بصلاح وقت مینمودند عهدنامه ذیل را نگار داده وخاتم بر نهاده هریك جدا جدا

دست بقرآن مجید گذاشته عهد ایشان‌را بکلام حمید مؤکد و موثق ساخته از بار عام بیرون شدند. نقل و بیعت و عهدنامه بزرگان کابل و غیره آن بعینه اینست:

درین زمان فرحت بنیان که بندگان سپهر مکان‌ـ السلطان ابن‌السلطان و الخاقان ابن‌الخاقان سلطان شاپور شاه پادشاه مایان میباشد اقرار مینمائیم بخدای عزوجل واحد لاشریك و رسول او و جمیع پیغمبران و چهار یارکبار و کل مهاجر و انصار و خاندان آل‌اطهار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که بدون سلطان ممدوح مادام الحیوه احدی را بپادشاهی اختیار ننمائیم و بسر و جان در خدمتکاری سلطان ممدوح کوتاهی‌نکنیم و نفاذ حکم سلطان ممدوح را بر خود و بر ملك و لشکر واجب و لازم دانیم و هرکس که سلطان ممدوح را بپادشاهی و فرمان‌روائی قبول ننماید مایان جمیع خوانین که حاضر هستیم دشمن و مخالف مال و جان و ناموس او باشیم و هرگاه بمال و جان و سلطنت و عزت پادشاه و ممدوح بدنیت و بدخواه باشیم و یا ظاهراً و باطناً و اشارة وکنایة و دلالة مخالفت و خیانت در سلطنت نمائیم بغضب و لعنت خدای عزوجل و پیغمبران و اصحاب کبار و مهاجر و انصار و امامان دین و مجتهدان شرع مبین گرفتار باشیم. فقط این چند کلمه بر سبیل اقرار نامچه قلمی گردید. تحریر ۱۲۵۸ و مقارن این حال سردار کهندل‌خان که با سردار رحمدل‌خان و سردار مهردل‌خان برادران و سردار محمدصدیق خان و سردار محمدعمرخان و غیره پسران و برادرزادگانش در حین ورود لشکر انگلیس بقندهار چنانچه از پیش مرقوم گشت روی امید با پانصد تن از نوکرانش بسوی درگاه اعلیحضرت محمدشاه قاجار نهاده و او یك لك روپیه با بلوك موضع مروس برایش بعنوان

تیول مقرر داشته در شهر بابکش[8] جای نشستن داده بود و چند دفعه خواهش آمدن قندهار را از شاه قاجار نموده قصد کرد که در آنجا آمده با سپاه انگلیس مصاف دهد... سردار معزی‌الیه اجازت مراجعت افغانستان را از کارداران دولت ایران حاصل کرد... بعد سردار کهندل‌خان از شهر بابك راه قندهار برگرفت... امیردوست‌محمدخان درخلال احوال‌مذکوره که وزیر محمداکبرخان بعزم جهاد در موضع تیزین با غـازیان شجاعت نهاد اقامه گزیـده گورنر جنرال کشور هند برعایت خلاص ساختن اسرا و گروگانان انگلیسان که در دست وزیر محمداکبرخان و درکابل بودند با امیرکبیر طرح معاهده انداخته قرار داد که بوزیر محمد اکبرخان پسرش مکتوب فرستاده او را از محاربه با سپاه‌انگلیس بازدارد و هم اسیران وگروگانانی را که در نزد خود دارد واگذاشته بسر کردگان فوجی‌که‌در افغانستانند سپارد تا سپاه انگلیس از مملکت افغانستان بیرون شده به امیرکبیر واگذارد، بعد امیرکبیر از هند بکابل مراجعت نموده بکار امارت پردازد و امیرکبیر این قرارداد گورنر جنرال‌را پذیرفته برای وزیر محمداکبرخان نوشت... و انگلیسان اسیران و گروگانان خود را بر وفـق معاهده و قرارداد گـورنر جنرال و امیرکبیـر برگرفته روی مراجعت بهند نهادند و شهزاده فتح‌جنگ را بامنسو بانش‌در پنجاب مسکن‌و جای‌گیر تعیین‌کردند... و از این‌روز به‌بعد اولاد واحفاد احمدشاه که داخل هند شدند دیگر نام وجاهی نیافته همچنان ماندند.»

باوجود این میثاق‌نامه وقتی انگلیسها دیدندکه مردم میل واقعی به‌سلطنت فرزندان شاه شجاع‌هم ندارند و میل

۸ـ (مروس) یا (مروست) و شهر بابك هردو از محال یزد است که محمدشاه آنجا را تیول خوانین پناهنده افغان نموده بود.

مردم بیشتر به‌سوی بارکزائیهاست کم‌کم آنها را رها کردند و رو بسوی دوست‌محمدخان امیرکبیر که به‌هند برده بودند آوردند. سیاست استعماری براین نهاده است که تا ممکن است از وجود یك نفر یا یك دسته و یك حزب در ممالك استعمار شده یا «قابل‌استعمار» استفاده‌میکنند. اما همین که دیدند دیگر بطور دائم یا موقت برای استفاده سیاسی مناسب نیستند آنها را کنار میگذارند یا شخص موردنظر را در مکانی شاید غیراز کشور خود او «ذخیره» مینمایند تا باردیگر، اگر زمانه اقتضا کرد، از وجودشان استفاده کنند. حتی در بعضی مواقع دیده شده که اگر وجود شخص دست‌پرورده و «نمك‌خورده» خودشان هم مضر شده است، وسائل از میان بردن و حتی از جهان رفتن او را هم فراهم میکنند. اما عجیب در این است که باوجود تکرار این‌مکررات باز بعضی‌مردم‌وسیاستمداران فریفته چرب‌زبانی‌های استعمارکنندگان شده و میشوند. در گفتارهای بعد باز بخشی از آنها را خواهیم دید.

حال ببینیم چگونه امیرکبیر دوست‌محمدخان را انگلیسها از هند به‌افغانستان برگردانیدند و بسلطنت رسانیدند. با این بازگشت دودمان سدوزائی درانی ابدالی که احمد شاه بنیاد نهاده بود منقرض شد و سلسله بارکزائی مستقر گردید.

***

ذکر مراجعت امیر کبیر از هند و متمکن شدنش بر تخت امارت افغانستان (نقل از سراج‌التواریخ صفحه ۱۹۰)

«در ماه رمضان سال ۱۲۵۸ هجری مطابق‌سنه ۱۸۴۲ میلادی که اعلیحضرت امیرکبیر و شهزادگان و غیره

منسوبانش اقامه ییلاق گزیده بود تمامت افیسران و صاحب‌منصبان و اعیان انگلیس که در کوه مذکور اقامه ییلاق داشتند و از معاهده گورنر جنرال با امیرکبیر آگاه بودند از راه تهنیت نزد امیرکبیر حاضر شده کلاه سلامی از سر برگرفته مبارکباد مراجعتش را بجانب کابل گفته نوید امارت افغانستانش دادند و بعرض رسانیدند که اکنون مختارید که شب را در کوه میگذارید یا فرود گشته طریق کلکته می‌سپارید و در آنجا با گورنرجنرال ملاقات و وداع فرموده عازم دارالسلطنه‌کابل میشوید وامیرکبیر فرود گشتن را اختیار کرده انگلیسیان فوراً چهل یاپنجاه محفه حاضر آورده امیرکبیر با شهزادگان و غیره منسوبانش در آنها نشسته از کوه نزول فرموده و چون وارد کلکته گشت و گورنر جنرال کشور هند از راه ملاقات نزد امیرکبیر شده بعد از ادای مراسم پذیره و تقدیم لوازم مصافحه در مجلس ملاقات کرسی نهاده باهم نشستند و گورنر جنرال زبان گشوده گفت که دولت انگلیس دوستی‌اعلیحضرت امیرکبیر را بر دوام واستوار میخواهد که سالهای دراز بلکه ابدی بوده ممتاز جمیع دول باشد و از دولت بریطانیه‌مفارقت ومباینت نکرده با دیگر دول راه موافقت و مواصلت نپیماید و امیرکبیر گفتار او را مسلم داشته بدوستی دولت ایشان اعتراف نموده بعد هر دو تن برخاسته با هم وداع کرده چندقدمی گذاشته هنوز از هم جدا نشده بودند که دو جلد تفسیر حسینی با پوش کمخواب آورده پیش کشیدند و امیرکبیر آنرا بفال نیك شمرده بخرسندی گرفته ببوسید و برچشم نهاده بعد بملازم خویش داد که به‌تعظیم نگاه دارد و همچنین بعد از چند گام برداشتن دیگر دو زنجیر پیل و اسبان یراق طلا برای نشستن و سواری امیرکبیر پیش

کشیدند و امیرکبیر از گورنر جنرال جدا شده و خود بر پیل نشسته رهسپار مملکت افغانستان شد.»

شرح بالا بقدری زباندار وگویای سیاست استعماری میباشد که حاجت به هیچ توضیح و تفسیری ندارد.

***

گفتار پنجاهم

ذکر لشکرکشی وزیر فتح‌خان جانب مشهد بعزم تسخیر ایران

(عیناً نقل از سراج‌التواریخ افغان ص ۹۵)

این گفتار از لحاظ تاریخ بایستی برگفتار پیش مقدم باشد لیکن از لحاظ اینکه یك گوشه از تاریخ‌است که از طرح و نقشه به‌عمل نینجامیده و فقط از لحاظ سیاسی مورد توجه است جداگانه آورده میشود.

این طرح از وزیر فتح‌خان از افاغنه بارکزائی میباشد که از سرداران رشید افغانستان است و معاصر شاه‌محمود و (زمان‌شاه) سدوزائی میباشد ودر سرهوای تسخیر ایران را داشت. این میرساند که همان‌گونه که بعضی از شاهان و شاهزادگان قاجار میل به‌هرات و افغانستان داشتند بعضی از سرداران و امیران افغانی هم بی‌میل به گرفتن مشهد و ایران نبودند.

هم عنوان گفتار و هم تمام مطالب این فصل راچون زیاد مفصل نیست بی‌کم وکاست از سراج‌التواریخ‌افغان نقل میکنم، خاصه آنکه نویسنده سراج‌التواریخ جنگ

تن به‌تن سواران و سربازان افغان و ایرانی و رشادت وزیر فتح‌خان و شجاع‌السلطنه را که خود داخل در معرکه بوده‌اند با حماسه‌سرائی داستان‌سرایان باستانی نقل میکنند.

«تصمیم عزم وزیر فتح‌خان در باب تسخیر ایران و فرستادن سردار کهندل‌خان را در غوریان از پیش اشارت رفت و این خبر سمر گشته باعلیحضرت فتحعلی شاه رسید و او تهیه لشکر کرده شهزاده حسن علی‌میرزای شجاع‌السلطنه والی خراسان را امر حفاظت و حراست سرحد صادر فرمود و او محمدامین‌خان پازوکی کرد و قلیچ‌خان تیموری را پیشتر از همه به‌نگاهداری قلعه غوریان و محمودآباد مأمور نموده فوجی بتاخت و تاز محال باخرز و تربت نامزد کرد و ازین سوی وزیر فتح‌خان با لشکر بزرگی از مردم افغان و قزلباش[1] کابل و قندهار و مردم هرات، بلوچستان و سیستان و قبائل جمشیدی و هزاره و فیروزکوهی ترتیب دادن گرفت تا که شهزاده حسنعلی‌میرزا در روز هشتم ماه رجب سنه ۱۲۳۳ هزار و دو صد و سی و سه هجری از مشهدجانب هرات روی نهاده در منزل کال یاقوتی‌میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله با ذوالفقارخان و مطلب‌خان برکابش پیوستند و از دیگرطرف محمدرحیم‌خان حکمران‌خوارزم بهواخواهی وزیر فتح‌خان برخاسته از طریق موافقت وی اسب رانده تا محال سرخس بتاخت و محمدخان قرائی و ابراهیم‌خان هزاره در هرات آمده به‌لشکر وزیر فتح‌خان پیوستند و ازین شور و آشوب رضا قلی‌خان

۱ــ حتی قزلباشهای ایرانی هم در سپاه وزیر فتح‌خان بوده‌اند. اینها باید همان کسانی باشند که خود یا پدرانشان با نادرشاه افشار (یاقبل از او زمان صفویه) به‌افغانستان آمده یا مهاجرت کرده و در آنجا مقیم گشته و از حکومت قاجاریه در ایران ناراضی بوده‌اند.

زعفران لوو نجف‌علیخان شادلو و بیگلوخان چاپشلو و سعادت‌قلیخان بغایر در قلاع خویش درآمده رهین خوف ورجا نشستند تا که شهزاده اطراف و جوانب را نظم و نسق‌داده وارد منزل کافر قلعه‌شد. لشکر وزیر فتح‌ـ خان آراسته گشته در روز بیست و هشتم ذی‌حجه سال ۱۲۳۳ با سی‌هزار مرد پیکار از هرات بیرون شده در کهسان رسیده هنگامه آرا شد و شهزاده ایران نیز با ده‌هزار پیاده و سوار آهنگ کارزار کرده بقوت کهسان فرود آمد و وزیر فتح‌خان کس نزد او فرستاده پیام داد که غوریان را بشاه محمود واگذار شده محال تربت و باخرزرا بمحمدخان قرائی و ابراهیم‌خان هزاره سپارد تا کار به‌تیغ و سنان نکشد والا زمین ایران را پایمال دلیران افغان بداند و شهزاده فرستاده وزیر را رخصت معاودت داده پیام فرستاده که اگر ایمنی خواهی چندتن قرائی و هزاره را که از دولت ایران روبرتافته جانب شما شتافته‌اند با دست بسته روانه دار، ورنه ساخته‌جنگ باش و از رسیدن این پیام کار از مکالمه بمقابله کشید. چنانچه وزیر فتح‌خان صفوف سپاه خویش را بیاراست و سردار شیردل‌خان برادر خود را با سواره و پیـاده سیستانی و دلیران فیروزکوهی و جمشیدی بمیمنه‌قرار داد و کهندل‌خان برادر دیگرش را با لشکر هراتی و تایمنی و درزی بمیسره گماشت و بنیادخان هزاره را با سوارانش در جناح میسره جای ایستادن فرمـود و محمدخان قرائی را با مردمش و مـردم اسفـزاری در پیش روی میمنه بداشت و خود با خیل افغانان قندهار و ابراهیم‌خان و هزاره و توپخانه به‌قلبگاه جای گزید و از دیگر جانب شهزاده حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدولـه و فضعلـی‌خـان

قوانلوی قاجار را با سواران خواجه‌وند و عبدالملکی مقرر میمنه فرمود[۲] و پیاده استرابادی را با یك ضرب توپ مقدم میمنه گماشت و حسین‌قلیخان بیات‌نیشابوری را با پیادگان خراسانی بجناح میمنه تعیین کرد و ذوالفقارخان حاکم سمنان را با افواج پیاده سمنانی و سواری قراچورلو جانب میسره بداشت و مطلب‌خان حاکم دامغان و علی‌اصغرخان بسطام و پیادگان دامغانی را پیش‌روی میسره مقرر کرد وخود باسواران مانی و غلامان رکابی (به قلبگاه) اقامه نمود. آنگاه نائره حرب شعله‌ور گشته جانبین بهم در آویختند. در آن میان سردار شیردل‌خان با جمعی از دلیران افغان اسب جلادت برانگیخته خونها بریخت و خود رابه‌شجاع السلطنه که در قلبگاه سپاه جای داشت رسانیده سوارانی‌که بدور شهزاده بوده‌اند از حربگاه روی بر-تافتند و شجاع‌السلطنه بواسطهٔ که سردار ذوالفقارخان پایداری کرد در آن گیرو دار استوار ایستاده پای پس نکشید تا که سواران سردار شیردل‌خان پلنگ‌آسا داخل پیادگان او شده سلطان محمدخان کاکری بشهزاده رسیده تیغ حواله تارکش نمود و شهزاده سر دزدیده دم شمشیر بدهن اسبش رسید و یکی از خدمه‌اش تیزدستی نموده کار سلطان‌محمدخان را تمام ساخته بروی‌خاکش انداخت و خود سردار شیردل‌خان بتوپ ایرانیان رسیده از زبان تیغ نشان نیك نامی بدهن توپ گذاشت و چهار

۲ـ معلوم میشود عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله اصفهانی متخلص به نشاط علاوه براینکه نویسنده با مهارت و شاعر غزلسرای بزم‌آرائی بوده سردار رزم‌آرائی هم بوده است. در گفتار جنگ هرات خواهیم دید که چندی او اسیر افغانها گردیده است. اما با کمال تعجب باید بگویم که در دیوان اشعار او که اجمالا مرور کردم ندیدم که در آن‌باره یا در موضوع هرات شعری گفته باشد، برخلاف قاآنی که قصیده بلند بالای اغراق‌آمیزی در موضوع جنگ هرات سروده است.

زخم بتکاورش خورده شجاع‌السلطنه نیز کمال استقامت بپای برده پنج نفر را از ضرب شمشیر هلاك ساخت و بقیه لشکر ایران از مشاهده حمله‌های دلیرانه و دست بردهای مردانه سپاه وزیر فتح‌خان پشت بجنگ داده هزیمت یافت و از همگنان ذوالفقارخان راه فرار جانب کنار رود هرات اختیار کرد و در چنین وقت از قضای مبرم الهی گلوله بر لب و دهان وزیر فتح‌خان رسیده مجروحش ساخت و بزرگان افغان را نیز از صدور این حادثه مرغ دل از صندوق تن و روح از بدن رمیده با وجود فتح طریق هزیمت پیش گرفتند و از اعیان اردوی شهزاده، میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله شتاب زده روی فرار جانب کهسان آورده دست‌گیر بنیادخان هزاره که عنان از گریز باز کشیده در آنجا قرار گرفته بود شد و شهزاده شب را در کافرقلعه بسر برد و محمدخان قرائی که با بنیادخان بود او را ترغیب و تحریص بسیار نمود که میرزا عبدالوهاب خان را در هرات بفرستد. اما او از عاقبت کار اندیشیده بواسطه اسیر مذکور روی دل بسوی شهزاده حسنعلی میرزا آورده باستشفاع وی از تقصیراتی که نسبت به دولت ایران کرده بود معفو گشت و حکومت غوریان و باخزر و کهسان یافت و بنیادخان بازای این ملاطفت، میرزا عبدالوهان‌خان را با دیگر اسرائی که در دستش بودند رها داد و بواسطه رها دادن او خود را خادم‌دولت ایران ظاهر داشته همه آنان را که باوزیر فتح‌خان همداستان شده بودند چون محمدخان قرائی و قلیچ‌خان تیموری و ندر محمدخان برادر بنیادخان هزاره و برادر سعید محمدخان جمشیدی و غیره بگواهی و تصدیق میرزای مذکور نزد شاهزاده برده اعزاز

و اکـرام یـافتند و او عـلاوه برالطاف خویش رجوع باقی امر ایشان را مـوقوف و معطل بحضور شاه‌ایران داشت و محمـدرحیم‌خان حکمـران خـوارزم کـه از راه یاری و مددکاری وزیر فتح‌خـان تا سرخس اسب معاونت تاخته آن محال را متصرف شده بـود از ورود اعلیحضرت فتحعلی‌شاه درمشهد خبرگشته جانب‌خوارزم مراجعت کرد و هم وزیر فتح‌خان با جسم خسته وارد هرات شده دوباره بترتیب سامان سفر و فراهم کردن لشکر پرداخت که بوجه اتم و اکمل راه تسخیر ایران برگرفته آن مملکت را بتصرف آرد ولی از کج‌بازی و نیرنگ فلك حقه‌ساز کارش دگرگون شد.»[۳]

اما در اثر وجود کشاکش داخلـی و اختلافـات خانوادگی در افغانستان نه‌تنها وزیر فتح‌خان بارکزائی موفق به‌اجرای نقشه خود نشد، بلکه مخالفان او، شاه محمود و پسرش شهزاده کامران سدوزائی، وی را از چشم نابینا ساختند. این مطلب را بهتر است که بطور اختصار از زبان قلم سراج‌التواریخ نقل نمائیم: «... شهزاده کامران قبل از پدرش از کابل بهرات رسید. منصورخان را از راه معذرت نزد شاهزاده حسنعلی-میرزای شجاع‌السلطنه فرستاد و پیام داد که لشکرکشیدن وزیر فتح‌خان به‌امر دولت نبوده است. فرستاده مذکور شرفیاب حضور فتحعلی‌شاه که به نزدیکی وارد مشهد شده بود گشته مورد احسان زیاد شده مصحوب او به شهزاده کامران مکتوب کرد که اگر سخن از در صدق گفته و پیام داده‌ای وزیر فتح‌خان را روانه مشهد کن و یا از حلیه بصرش عاری‌ساز و چون وزیر فتح‌خان

۳ـ وزیر فتح‌خان از خانواده برکزائی (بارکزائی) میباشد. این سلسله از دوست‌محمدخان برادر وزیر فتح‌خان شروع و به امان‌الله‌خان ختم شد. وزیر فتح‌خان را کامران سدوزائی کور کرد. (ص ۱۵۱ سراج‌التواریخ).

بقرار ذکر شاه شجاع میخواست که به حیله شاه‌محمود را بر پسرش شاهزاده کامران بدگمان ساخته درزندانش اندازد و او از مکنون ضمیر وزیر آگاه گشته پیام شاه ایران‌را تمسك کینه دیرینه‌اش که از حسد با وزیرداشت ساخته در کمین کار و اضرار وزیر فتح‌خان افتاد... روزی در محفل سلام شهزاده ناسنجیده فرجام به اغوا و القای امرای غرض‌جوی نکوهیده خوی وزیر بی‌نظیر را گرفته فوراً از حلیه بصر عاریش ساخت و به‌غل و زنجیر انداخته به‌زندان فرستاد... سردار شیردل‌خان و کهن‌دل‌خان برادران وزیر طریق فرار برگرفتند و روی بسوی قندهار نهادند و در پی قصاص چشم برادر افتادند» (ص ۹۷)، «شاه محمود با پسرش کامران آهنگ دفع سردار دوست محمدخان کرده وزیر فتح‌خان نابینا را با خود برداشته از غزنین براه افتاده شاهزاده کامران تمام سران و سرهنگان طوائف درانی را نزد خود خواسته امر به قتل وزیر فتح‌خان کرد تا دامن و دست همه مردم درانی بخون آلوده‌شده با پسران پاینده‌خان متحد وهمداستان بشوند. سرداران گرچه اکثر رضا نبودند لیکن بامر شهزاده در قتلش اقدام‌کرده هریك‌ضربتی زده هلاکش ساختند.» (ص ۱۲۳)

***

استاد خلیلی ملك‌الشعرای معاصر ما در افغانستان قطعه شعر سوزناکی اشاره به واقعه اسفناك کوری چشم وزیر فتح‌خان سروده است که عیناً نقل میشود:

بخت بد بنگر که از راه تعصب کامران

میل در چشم جهان بین فتح‌خان در کشید

دیده داناوزیر رادمرد شیر را
بهر پاس خاطر دارای ایران در کشید
روی آن خائن سیه کز بهر نفع خویشتن
یك جهان آمال ملت را بحرمان در کشید
کور به چشمی که چشمی از سفاهت کور کرد
کو به مردی چشمها از شرزه شیران در کشید
خاصه آن وقتی که او میگفت باید بعد از این
حق خویش از پنجه نا حق‌شناسان در کشید
خاصه آن وقتی که او میگفت باید انتقام
از شجاع‌السلطنه[4] سالار ایران در کشید
اندران وقتی که او میگفت باید مردوار
پرچم افغانیان بر بام کیوان در کشید
بی مروت کامران پست طبع ناسپاس
در دو چشم دور بینش میل سوزان در کشید

***

۴ـ حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه والی خراسان و فرمانده سپاه ایران در جنگ هرات بود. قاآنی شیرازی شاعر معاصر شجاع‌السلطنه قریب سی‌قصیده در مدح او و پسرانش سروده است.

گفتار پنجاه و یکم

خلاصه جنگهای انگلیس و افغان

(نقل از سراج التواریخ ـ صفحه ۱۶۵ ببعد)

«... سردار محمد اکبرخان در سال ۱۲۵۷ هجری از بخارا عازم کابل گردید و چون بدانجا رسید مخالفان و شورشیان ضد انگلیس و شاه‌شجاع او را به قیادت‌خود برگزیدند و وارد جنگ شدند. انگلیسان بکمال‌خواری و دشواری با تن خسته و عنان گسسته در تاریکی شب داخل سنگر خویش شده گرفتار رنج و تعب گشتند و هم درین محاربه دو نفر افسر[1] انگلیسی که از سنگر بیرون مانده بودند از ضرب تیغ جان به قابض ارواح سپردند و انگلیسان را از محاربه و تلفات این روز

۱ـ این کلمه تلفظ افغانی آفیسر انگلیسی است. این سالهای اخیر در ایران کلمه (افسر) را در نظام به‌جای (صاحب‌منصب) بکار میبرند، اما آنچه در افغانستان طبق حکایت سراج‌التواریخ در زمان امیر حبیب‌الله‌خان معاصر ناصرالدین‌شاه برای صاحب‌منصبان انگلیسی بکار رفته است طبعاً کلمهٔ Ofiicer (آفیسر) انگلیسی و Officier (افیسیه) فرانسه است. در فارسی کلمه افسر به‌معنی تاج است. حافظ گوید: افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن. ولی فرهنگستان ایران در دوره پهلوی این کلمه افسر را بمعنی صاحب‌منصب لشکر از کلمهٔ همصدای آن اقتباس نمود. بنابراین افغانها خیلی بیش از ایرانیان این کلمه را بجای صاحب‌منصب لشکری انگلیس بکار برده‌اند.

بکلی دست از کار رفته زبون شدند... مـردم افغـان یکدل و یك جهت برآنند و بر زبان میرانند کـه سپاه انگلیس از مملکت بیرون شده ما را بخود ما گذارند که بحال و کار خویش داناتریم، هرکـه را بپادشاهـی برداشته اطاعت امر کنیم و حاجت بـدولت انگـلیس نداریم...

همه سران و افسران سپاه انگلیس که خود را تباه دانسته بودند (مکناتن) را تحریص به مصالحه کردند و باهم قرار دادند که کاری کنند که نفاق در بین سرداران افغان انداخته و از مخالفت ایشان کامیاب شوند. چنان که مخفی از سردار محمد اکبرخان با نواب محمد زمان خان و غیره راه مراوده گشوده پیام فرستادند که باشما مصالحه کرده، همچنین به‌سردار محمداکبرخان مخفی از آنان پیام دادند...»

این بوده است روش استعمار در همه‌جا و همه‌وقت. در عصر امپراطوری روم هم معمول بوده است. این دو کلمه (لاتینی) رومی (تفرقه‌انـداز و حکومت کـن) Divide impere از آن زمان باقی مانده است. بیش از دیگر استعمارگران، انگلیسها این اصـل نـامیمـون را در مستعمرات و کشورهای شرقی بکار برده‌اند.

ولی افغانها گول این سخنان نخوردند و تصمیـم به کشتن (مکناتن) که خلاف پیمان رفتار میکند میگیرند.

اکنون بقیه داستان را از سراج‌التواریخ بشنوید:

«... به‌سردار سلطان احمدخان گفت که ما را از شما چند خواهش است... از بودن افواج ما در افغانستان فوائد بسیار عاید حال مردم این دیار میشود. بنابراین باید دست از ایذاء و آزار ما بازداشته بگذارید که در این مملکت درنگ کرده شما را از جنگ و صدمه جنگ

دشمنان ایمن داریم و اگر دیگر دولتی آهنگ این مملکت نماید دست تصرفش را کوتاه سازیم... از دره (بولان) تا دره (خیبر) از جانب شرق و تا هر جا از جانب غرب که داخل افغانستان است در زیر فرمان شاه شجاع بوده امر وزارتش بعهده سردار محمداکبرخان باشد ودولت انگلیس امیر دوست محمدخان را بعزت و احترام در کابل رساند. بعد هریک از پدر و پسر به شراکت یکدیگر یاتنها کار وزارت را بکنند و دوازده لك روپیه چهره شاهی از دولت انگلیس را بالفعل تسلیم شده و بعد از این سالی دولك روپیه به سبیل استمرار ازدولت برای خود سال به سال رسیده انگارد... سرداران‌افغان مکتوبی به مکناتن نوشته که باسردار محمد اکبرخان ملاقات کند. بعد از فرستادن مکتوب با هم کنگاش‌کرده قرار دادند که وزیر مختار (مکناتن) را باکسانی‌که‌حاضر میشوند در مجلس ملاقات دستگیر کرده در شهر آریم و تا دولت انگلیس امیرکبیر را با فرزندان و منسوبانش بما نسپارد ایشان را نگاه داریم...». روز دیگر که انگلیسها و افغانان با هم جمع آمدند «سردار محمد-اکبرخان مکناتن را مخاطب نموده و گفت که عهدهای شما سراسر از چه خلاف یکدیگر بصدور میرسد...

در این مجلس افغانها و انگلیسها بهم پرخاش نمودند. سردار محمداکبرخان که با مکناتن در آویخته سرگرم کار بود و او را جانب خود و شهر میکشید و دست و پا میزد که خود را از چنگ او برهاند ولی نیرو در خود نمیدید... دو تن از ایشان را بضرب گلوله بخاك هلاك انداخت و از پس آن بدیشان تاخته پیش خدمت مکناتن نیز که در آن جمع بتاختن بود هلاك‌ساخت و سیزده تن دیگر روبر تافته گریختند. مکناتن فرصت

یافته حربه را که در میان چوب داشت برآورده خواست که در پهلوی سردار محمداکبرخان فرو برد اما او چالاکی نموده حربه را از دستش ربوده در رودخانه انداخت و سردار محمداکبرخان زنده آوردن او را بشهر دشوار ملاحظه کرده با تفنگچه که خود او پیشتر بایك عراده کالسکه و غیره بسردار محمداکبرخان داده بوده به‌پشت او زده سردار سلطان احمدخان نیز شمشیر حواله او کرد از پا درآورد و لارنس را هم سربریدند و لیفتنت را چون در شهر نزد محمداکبرخان برد او بچشم خشم بدو نگریسته گفت شما بودید که طمع در مملکت ما کردید، اکنون از مکافات کار خود پاداش بیابید... بسیار تن دیگر را از انگلیسان که درمحاربات دستگیر شده بودند بکشتند.» (ص ۱۷۳)

***

بار دیگر انگلیسها به‌فکر آشتی کردن و چاره‌جوئی و گول زدن افغانها افتادند. سراج‌التواریخ در (صفحه ۱۷۳) زیر عنوان (ذکر تمهید آشتی جستن انگلیسان و خواهش عهد جدید بستن ایشان) چنین می‌نویسد:

«... سردار محمداکبرخان از پیام انگلیسان خبر یافته فوراً سردار سلطان احمدخان را با چند تن دیگر از بزرگان نزد آنان فرستاد. سلطان احمدخان نزدایشان شده هر دو عهدنامه را که مخالف هم و بخط و مهر مکناتن و چند دیگر بودند نشان داده مکشوف داشت که باعث این فساد و بانی این عناد مکناتن بوده نه‌سران افغان و انگلیسان بر خطای وزیر مختارشان معترف گردیده بسردار محمداکبرخان پیام داده التماس عهد جدید کردند که در بین جانبین منعقد و موثق گردد و

سردار محمداکبرخان شرائط عهد را نوشته برای پاتنجر که بجای مکناتن صاحب اختیار شده بود فرستاد که مطابق این مسوده مرقوم نموده و مهر برنهاده مرسول دارند و آن اینست که اول باید توپخانه خود را بما بسپارید و افزون از شش عراده توپ با خود بر ندارید. دوم آنچه از احمال و اثقال که در بنه و زر و سیم که در خزانه دارید بما بگذارید و بگذرید. سوم جمعی از بزرگان خود را با زنان و فرزندان ایشان به‌گروگان نزد ما گذارید. چهارم چهارده لك روپیه که بخواهش ما مکناتن بذمه نهاده بود چو او کشته شد شما ادا نمائید فقط و اگر چه پذیرفتن این شروط بغایت پاتنجر را دشوار مینمود اما مجال سر برتافتن نیز نداشت. پس ناچار با جنرال‌الفیستون نشسته از وی مشورت خواست و او گفت چون افغانان از بد عهدی مکناتن بر عهد اعتماد ندارند عهد ایشان را وثوقی نباشد. اگر چنانچه بعد از قبول‌کردن این تکلیف شاق بر میثاق استوار شوند و ما را امان دهند آسان باشد. اما چون بدلیل مذکور در پیمان محکم نشوند چرا چندین‌بار گران را بر گردن دولت گذاریم. پس باید که در همین بالا حصار کابل که هنوز در تصرف شاه‌شجاع وگویاکه در دست ماست در شده اقامت گزینیم و رزم نمائیم یا راه جلال‌آباد برگیریم و هر چه پیش آید گردن نهیم و نام دولت را پست نکنیم و پاتنجر در جواب گفت ما را درین سرمای زمستان توان جنگ با افغانان نیست. خلاصه شروط مذکوره را بگردن گرفته و نوشته از راه قبول نزد سردار محمداکبرخان فرستادند. بعد کبطان... کبطان... کبطان... کبطان... نامان را با زنان و فرزندانشان بگروگان نزد سردار محمداکبرخان

فرستادند... آنگاه از لشکرگاه کوچ‌نموده از قضا برف بسیار باریده انگلیسان را زیاده‌تر بزحمت و سختی دچار ساخت... انگلیسان با قلت علوفه و آذوقه چهار هزار و پانصد تن از سپاه نظام را با نه عراده توپ براه انداخته چون پل در محل عبورشان نبود تا شام‌گاه بگذشتن از نهر کابل مشغول بودند و افغانان ایشان را دشنام داده مسخره همی کردند. الغرض تمامت سپاه از نظم نظام بیرون شده بسیار کس از لشکر هندی هلاك شدند و به‌زحمت و مشقت در منزل بگرامی واقع سه کروهی کابل رسیده در قلعه‌خرابه تاج‌خان فرودگردیده درینجا نیز جمعی از سرما هلاك شدند.» (ص ۱۷۳)

***

انگلیسها در صدد اغفال افغانها بودند، اما ظاهراً افغانها دیگر به آسانی اغفال نشدند و در صدد ریشه‌کن کردن آنها بودند، و عملا جنگ را تا بیرون کردن آخرین انگلیسی از افغانستان ادامه دادند. سردار محمد اکبرخان، قهرمان افغان، سپاه انگلیس را که بسمت هند عقب مینشستند تعقیب می‌نمود و صدمه میزد.

بقیه مطلب را بطور خلاصه از سراج‌التواریخ صفحه ۱۷۴ نقل میکنم: «... بسردار محمداکبرخان پیام دادند که سخت عهد شما سست و شکستن آن درست بوده و سردار محمداکبرخان جواب داد که یکی از شیوهٔ مرضیه ملت اسلام بمدلول این کلام خداوند علام (والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون) رعایت‌و استوار داشتن عهد است و من داخل عهدنامه جدیده نبوده‌ام و عهد اول را شما شکستانده همچنان عهد سومین را نیز

رعایت نکرده... و حال نیز ما بر عهد خود استواریم بشرط آنکه شما شش‌تن دیگر از بزرگان انگلیس‌را نیز بما گروگان سپارید و پس از رسیدن امیرکبیر بکابل گروگان خود را از ما باز گیرید و دیگر تفنگ جانب ما گشاد ندهید و انگلیسان که خود را تباه یافته بودند (پاتنجر) را با دوتن محبوسانی‌که رها شده بودند و سه تن دیگر بگروگان سپردند... و سردار محمداکبرخان همچنان چند تن دیگر را از عرض راه نیز بگروگان بگرفت... تا در چهاونی رسیدند. سه‌هزار تن از ایشان کشته شده و نیز برف سخت باریده انگلیسان زیاده از چهار خیمه دیگر نداشتند که یکی از آنها مال جنرال الفیستون و دوی دیگر برای زنان و اطفال و چهارمین از زخمداران بود و بسیاری از زخمداران درینجا بمردند... و چون زنان از کابل تا آنجا خوردنی کم می‌یافتند و بسیاری از ایشان اطفال شیرخوار در کنار داشت و نیز بسیار بیکس بودند زیرا که شوهران و چاکران ایشان کشته شده بودند و گرنه میگریختند و جز جامه که دربر داشتند دیگر تمام مال و منالشان به تاراج رفته بودو با اینهمه به سخنان سردار محمد اکبر خان دلخوش بودند که شاید زنده بمانند و در این حالت سردار محمداکبرخان جهت گواه گفتارخویش واطمینان خاطر انگلیسان یك تن از زنان اسیر شده را با یك دختر و یك پسر که از دست غازیان بگرفت نزد انگلیسان فرستاده پیام داد که اینك ناموس شما را خلاص کرده فرستادم که با خود ببرید... لشکر انگلیس به‌راه افتاده افغانان بر ایشان بتاختند و در اینجا سپاه هند تمام کشته گشته خزانه و اکثر بنه بدست افغانان افتاد... خلاصه از روز حرکت از کابل تا خاك جبار که پانزده

گروه مسافتست پنجاه تن ازسرکردگان بزرگ انگلیس و دوهزار تن مرد لشکری بقرار ذکر صاحب ناسخ‌التواریخ که از روزنامه لفتننت ایری ترجمه نموده است از فوج انگلیس نابود شد و باین حال شکایت نزد سردار محمد اکبرخان فرستاده امان طلبیدند و اوچون مردم غلجائی را در تحت فرمان نداشت و ایشان خود سر رهسپر قتال شده بودند از منع سردار مذکور باز نه‌ایستاده لاجرم پاسخ داد که منع مردم غلجائی در نیروی بازویم نیست... و انگلیسان از مشاهده این‌حالت هراسان شده مریضان و زخمداران را برجا مانده بیفرمان راه برگرفتند و بدره کتل چشنك که مردم جبار خیل از سنگ و چوب و خار آنرا مسدود ساخته بودند رسیده حیران و پریشان ایستادند و ناچار بپاك کردن راه پرداختند و افغانان که برفراز ونشیب جبل مترصد رسیدن انگلیسان نشسته بودند دست بقتل ایشان دراز کردند و انگلیسان گریخته از بلندی و پستی کوه رو به‌راهی نهادند... و دوازده‌تن از سرکردگان نامور بقتل رسیده بقیةالسیف راه همی پیمودند و افغانان یك‌یك و دو دو راگرفته همی‌کشتند و علاوه بر همه هرگاه آفسری از دیگران درگریختن سبقت میکرد هدف گلوله پیادگان خویش میشد و تا که وارد منزل سرخ‌پل شدند سوتر انگلیس با سه‌چهارتن دیگر که زخم‌دار بودند زنده گرفتار گردیدند...

کار بجائی رسیدکه خود انگلیسان یکدیگررا هدف گلوله نموده هلاك میساختند تاکه همگان بالتمام طعمه تیغ خون‌آشام شدند و از آنسو سوارانی‌که از گندمك گریخته و چهل تن بودند چون وارد منزل نمله شدند چندتن ایشان از دست دهقانان آنجا بقتل رسیده مابقی

از راه گریز خود را در بالاباغ واقع نه‌کروهی شهر جلال‌آباد رسانیدند و درآنجا سردار... و... که با چند سوار بتفرج و سیر بیرون شده بودند با ایشان دچار گشته تمام را کشته چهارتن بازماندند و از راه گریز رو بجلال‌آباد نهادند و آنگاه که هرچهارتن بفاصله سه‌صد گام نزدیك شهر شدند پسر آقاجان مکری که با دوتن سوار با ایشان دوچار گشته سه‌تن از انگلیسان را بکشتند و یك‌تن که داکتر پریدون نامی بود زخمدار داخل شهر جلال‌آباد شد وخبر بفرنگیان رسانید و پسر آقاجان‌نیز مقتول گردید و تمامت کشتگان لشکر انگلیس و خسارت ایشان بقرار نوشته لیفتننت‌ایری که صاحب ناسخ‌التواریخ آنرا از لفظ انگلیسی ترجمه و ثبت کتاب نموده است اینست که لیفتننت ایری میگوید این ننگ که در افغانستان دولت انگلیس را افتاده هرگز در مملکت آسیا هیچکس را روی نداده زیرا که شش فوج پیاده نظام و سه دسته قدر انداز[۲] و جماعتی از توپچیان یوروپ و یك فوج سواره‌نظام و چهار فوج سواره بی‌نظام و دوازده هزار تن تبعه سپاه نظام تمام از دست افغانان مقتول گشت و بیست‌کرور روپیه که هرکروری صد لك باشد خزانه دولت غارت شد و یکصد و چهارتن از بزرگان دولت انگلیس عرضه تیغ آبدار غازیان افغانان گردید[۳] و هم‌درین باب شاعری

۲ـ (قدرانداز) را سراج‌التواریخ در حاشیه اینطور معنی کرده‌است: (آنکه تیر راست اندازد و خطا نکند).

۳ـ چون عبارات سراج‌التواریخ مختصر فرقی با ناسخ‌التواریخ دارد دو جمله آخر را از ناسخ‌التواریخ ایران عیناً نقل میکنیم: (... مقتول گشت و چهار کرورتومان ایران خزانه دولت منهوب شد، و یکصد وچهار تن از بزرگان و اعیان دولت انگریز عرصه تیغ آمد). سراج‌التواریخ مبلغ را به روپیه نوشته که درست میباشد و ناسخ‌التواریخ آنرا به‌پول ایران تبدیل کرده‌است. دیگر آنکه (ناسخ) (انگریز) که شاید اصطلاح آنروز ایران بوده نگاشته و (سراج) (انگلیس) که ←

قصیده در مدح سردار محمداکبرخان گفته است که از تمام آن این یك بیت ثبت کتاب شد.

بـه‌همـا از سر سـران فرنگ
قـرن در قـرن استخـوان بخشی»
(ص ۱۷۷)

***

بعد از شکست خونین و ننگین انگلیسها، در کابل علیه شاه شجاع دست نشانده آنها شورش برپا شد و وی کشته گردید (در سنه ۱۲۵۸ ه). سراج‌التواریخ با نقل اشعار مرثیه درباره او می‌نویسد: «این پادشاه طبع شعر نیز داشت. دیوانی از او بیادگار مانـده و طبـع گردیده است».

***

اکنون بعضی اطلاعات دیگر به‌نقل از منابع مختلف:

در زمانی‌که دوست‌محمدخان (بـارکزائـی) امیر افغانستان شد هیئتی بریاست (برنس) به‌دربار امیرآمد[4] که مخالف بـودن سیـاست انگلیس را بـا تصرف هرات

← امروز در ایران اصطلاح است نوشته. شاید هم (ناسخ) خواستـه (لفظ قلم) بنویسد و (سراج) لفظ رایج میان عامه را نگاشته است. وقتی به‌کشور بریطانیا (انکستان) گفته میشود البته لفظ انکیسی برای مردم آن صحیح‌تر از انگریز است. سپهر هم در ناسخ‌التواریخ گاهی (انگلیس) نوشته و گاهی(انگریز). دیگر آنکه سراج‌التواریخ کلمات (منهوب شد) ناسخ‌التواریخ را به (غارت شد)تبدیل نموده که همگان بهتر بفهمند. در ایران هم در اصطلاح رایج مردم (غارت‌شدن) از (منهوب‌شدن) متداولتراست. فارسی دری افغانستان چنین مزایایی بر فارسی کتابی ایران دارد.

۴ـ باید دانست با اینکه احمدخان را پادشاه و (شاه بابا) میخواندند انگلیسها پادشاهان افغانستان را (امیر) می‌نامیدند تا زمانی که امان‌الله‌خان پس از جنگ با انگلیسها استقلال افغانستان را اعلام نمود که تا قبل از انقلاب آن روز را بنام عید استقلال افغانها جشن می گرفتند. در زمان سردار محمدنادرخان که بنام (نادر شاه) تاجگذاری کرد پادشاهان افغانستان با عنوان شاه خوانده شدند.

از طرف ایرانیها بگوش امیر برساند. در همین اوقات روسها هم نماینده نظامی فرستاده بودند. میان انگلیسها و امیر دوست‌محمدخان برسر مسئله کشمیر وغیره بهم خورد. انگلیسها خواستند شاه شجاع را پادشاه کنند. بیست و یکهزار قشون انگلیسی در سال ۱۸۳۹ از راه گردنه بلان به‌قندهار حمله کرد. شاه‌شجاع در آنجا تاجگذاری کرد. بعد غزنی را هم گرفتند و شجاع با قشون انگلیس وارد کابل گردید. اما آنجا اغتشاش روی داد و شش هزار سرباز و صاحب‌منصبان انگلیسی کشته شدند...

باید دانست که افغانها دراین واقعه شجاعت و وطن پرستی بی‌اندازه از خود نشان دادند که هزاربار درخور آفرین است. سیاست استعماری انگلیس در این هنگام در افغانستان شکست فاحش خورد. اکنون ببینیم ناسخ‌التواریخ با وجود اینکه میان ایران و افغان در آن ایام و هم در زمانی که کتاب را نوشته یعنی در عصر ناصرالدین‌شاه برسرهرات نزاع بوده‌است درباره این جنگ انگلیس و افغان چه مینویسد: (صفحه ۴۰۹ وبعد جلد قاجاریه): «در افغانستان سی هزار تن از لشکرانگریز با توپخانه وقورخانه درآمدند وبدست ده‌هزارتن افغانان یکباره مقتول شدند و ازآن جماعت یك تن بسلامت بیرون شد...»[۵]، بار دیگر: «فرمانفرمای هند جماعتی از سران سرکردگان سپاه انگریز و بیست هزار...»، «یك

۵ـ زنده ماندن و فرار یك تن از انگلیسیان درین جنگ،جنگ (ماراتن) را در یونان بیاد می‌آورد که میان ایران و یونان در زمان خشایارشا روی داد و تنها یکنفر یونانی از آن میدان توانست باشتاب خود را به‌آتن برساند و خبر بدهد. برسیدن آنجا گویا آن‌شخص هم بمرد. اکنون که مسابقه تند دویدن را در اروپا (ماراتن) مینامند باین مناسبت است.

صاحب منصب انگلیس که خود در سفر افغانستان همه‌جا حاضر بوده خلاصه سخنش اینست که میگوید این ننگ که در افغانستان دولت انگلیس را افتاده هرگز در مملکت‌های آسیاهیچ‌کس را روی نداده...» و صاحب ناسخ‌التواریخ خود اضافه میکند: «دیگر انگریزان را قوت مقابلت نماند و سخن از در مصالحت و مسالمت همی کردند. عجب آنکه مردم انگریز با آن رأی صائب و رویت سالم در افغانستان چندان آشفته خاطر بودند که هرقدمی کاری ناصواب بدست ایشان میرفت. چنانکه در این جنگ چندین خطا کردند.» (صفحه ۴۲۰)... «تمامیت سپاه انگلیس مقتول گشت. از میانه یك تن به‌جلال‌آباد در رفت و آن دکتر (پریدون) بود.... محمد اکبرخان مراجعت به‌کابل فرمود و گروگانها را در حبس خانه بازداشت و زنان انگلیس‌را در بازارها برقص‌کردن حکم داد...»

***

جنگ انگلیس و افغان از جهات مختلف بقدری مهم است که اگر باز درباره آن سخنی رانده شود بجا خواهد بود. تاکنون آنچه در این گفتار آوردم از کتاب تاریخ نوشته خود افغانها بود که از اوضاع‌خانه، اهل‌خانه بهتر خبر دارد. اکنون ببینیم در دائرةالمعارف انگلیسی (چمبرس)[6] که یکی‌از دائرةالمعارف‌های معروف‌انگلیسی و قدیمی میباشد (نسخه‌ای از آنرا که من دیده‌ام و از آن نقل میکنم تاریخ تألیفش نزدیك بزمان جنگ انگلیس و افغان است) درباره این جنگ چه نوشته است. از زبان قلم او که نماینده طرف دیگر جنگ است حکایت تلخ و

6- Chamber's Encyclopaedia

شیرینی را که شکایت‌آمیز هم‌میباشد بشنوید. با عبارات سخت به‌افغانها نیش میزنند. از جمله کلمات (خشونت)، (انتقام‌جوئی)، (حیله‌های جنگی)، (بیرحمی) و دیگر صفاتی ازین قبیل ردیف کرده‌است که سراج‌التواریخ نیز با بیانی دیگر بعضی از آنها را درکتاب‌آورده ولی ما همه را نقل نکردیم. اما هرچه شده در اثر تهاجم انگلیسها به‌افغانستان و برانگیختن افغانها برای دفاع از وطنشان بوده است. انگلیسها فراموش‌کرده‌اند که خود نیز با حیله و پشت هم‌اندازی و رشوه دادن و صفات ناهنجار دیگر، خلاصه با زور و زر و تزویر کشورها را استعمار کرده‌اند نه با مردانگی و جوانمردی و خیرخواهی! چنان‌که سعدی هم‌گفته است: (کلوخ‌انداز را پاداش سنگ‌ست!) و به‌گفته عامه (آنچه عوض دارد گله ندارد!). از این گذشته افغانها مردمی مهربان و مهمان‌نواز هستند. هرکس بزور داخل خانه‌ای شد مهمان نیست! انگلیسها مهاجم و متصرف عدوانی بودند نه مهمان!

هنگامی که دوست‌محمدخان تسلیم شده بود پسرش اکبرخان جدأ در یك توطئه وارد بود و در نوامبر ۱۸۴۱ طغیانی در کابل روی داد. نماینده سیاسی انگلیس (برنس) و برادرش بدست افغانها قطعه قطعه شدند. یکی دیگر از انگلیسها هنگام مذاکره با سرداران افغانی مقتول گردید و قشون انگلیس و هندی بعداز آنکه ۶۵ روز در محاصره بودند تسلیم شدند. آنگاه موافقت شد که از افغانستان بروند و قرار شد که اکبرخان ومتحدان او ترتیبی برای عقب‌نشینی آنها بدهند و عده‌ای برای همراهی با آنها بفرستند. باعتماد این قول و قرارها سپاه انگلیس از کابل حرکت کرد (ژانویه ۱۸۴۲) ولی

افغانها نه آذوقه دادند و نه همراهی فرستادند. سختی زمستان هم ممد بدبختی این عقب‌نشینی شد. طوائف متعصب آن ناحیه از هرطرف آنها را در فشار گذاشتند و از ۱۶۵۰۰ نفر همه کشته شدند و تنها یك نفر دکتر (براین) نجات یافت و توانست خبرفاجعه را به‌جلال‌آباد برساند. برای جبران این شکست فاحش جنرال دیگر انگلیسی در سپتامبر ۱۸۴۲ بطرف کابل آمد و اکبرخان را مغلوب کرد و افغانها را «تنبیه» نمود (عین کلمات است که ترجمه میشود) و افسران و خانمهای انگلیسی را که بعنوان گروگان تسلیم و زندانی شده بودند آزاد کرد و بهند برگشت. پس از این شکست روش‌فرماندار کل انگلیس در هند سیاست عدم مداخله در امور افغانستان بود و امید میرفت که افغانها رعایت صلح را خواهند نمود. ولی بزودی با (سیکها) یا (سیخها)ی پنجاب اتحاد بستند و به آنها در جنگی که با انگلیس داشتند کمك کردند تا زمانی که در فوریه سال ۱۸۴۹ بقوای متحدشان شکست شدیدی وارد آمد و دوست‌محمد خان از رود سند عبور نموده فرار کرد. در ۱۸۵۵ کمی بعد از تسخیر هرات فوت‌کرد و یکی ازپسرهای خواهرش (شیرعلی‌خان) جانشین او گردید ولی برسر سلطنت اختلاف افتاده و چند سال افغانستان در هرج و مرج و «انارشی» بود.

***

شکست سختی را که انگلیسها در افغانستان دیدند اگر برای آنها سنگین هم نبود بسیار ننگین بود. برای اینکه بهتر بتوان به عمق آن پی برد باید به‌بلندی مقام آن روز دولت انگلیس در دنیا نگریست. ما شمه‌ای از

آنرا برای قیاس میگوئیم.

عظمت دولت امپراطوری عظیم بریطانیا در دوران ملکه (یکتوریا) که این جنگ‌ها در زمان سلطنت او روی داد برتر از تمام امپراطوریهای معاصر او بود. در سال ۱۸۹۷ ملکه ویکتوریا جشن شصتمین سال سلطنت خود را میگرفت. در این وقت امپراطوری انگلیس از حیث جمعیت و وسعت بزرگترین امپراطوری بود که جهان بخود دیده است. آفتاب هیچ وقت در روی آن غروب نمیکرد، یعنی بقدری وسیع بود که همان دم که در نقطه‌ای از آن آفتاب غروب میکرد در جای دیگرش طلوع مینمود.

بعبارت دیگر ربع جمعیت و چهار یك کره زمین را متصرف بود. هیچ‌یك از دولت هخامنشی ایران، دولت روم و دولت اسپانیا که از امپراطوریهای بزرگ تاریخ بودند به‌این وسعت نرسیده بود. همچنان که رومیها مفتخرانه می‌گفتند (پاکس رمانا)[7] یعنی (صلح و سلطنت امپراطوری روم)، انگلیسها هم گفتند (پاکس بریطانیا) یعنی (صلح و سلطنت امپراطوری انگلیس)[8] و کوس «لمن‌الملکی» میزدند. این هردو عبارت برای‌روم وانگلیس بمعنی‌واقعی، اینست‌که صلحی وامنیتی‌که باید در دنیابرقرارباشد بایدمطابق میل‌و مصلحت و فرمان آنها باشد. لژیونهای رومی و کشتیهای انگلیسی خشکیها و دریاها رازیر نگین‌خود داشتند. نقاط نظامی «سوق‌الجیشی» زیر را انگلیسها، از مغرب در اقیانوس اطلس تا بمشرق در اقیانوس‌کبیر (آرام)، بتصرف خود داشتند: جبل‌طارق، جزیرهٔ مالت، جزیره قبرس، آبراه

7- Pax Romana
8- Pax Britanica

(کنال) سوئز در مدیترانه، باب‌المندب در مدخل دریای سرخ، جزیره سیلان در اقیانوس هند و سنگاپور در میان دو اقیانوس هند و آرام. در خلیج فارس هم بحرین را تصرف کرده و شیخ‌نشینهای عرب را تحت حمایت خود آورده بودند. تمام دول کوچك و بزرگ از آنها حساب میبردند. خلاصه، قرن نوزدهم و قسمتی از قرن بیستم، قرن آنها بود. انگلیسها و دولت انگلیس را، در دنیا دوست نمیداشتند اما از ترس احترامشان را واجب می‌شمردند. وقتی شصتمین سال دوران سلطنت ملکه ویکتوریا را در لندن جشن میگرفتند، علاوه برمدعوین بزرگ تاجدار جهان که حضور داشتند، یك صف از «پادشاهان» کوچك (راجه‌ها) و مهاراجه‌های هندی و مستعمراتی که شماره آنها به‌چهل نفر میرسید با لباسهای زربفت و مزین به‌جواهر با همسران خود در خدمت ایستاده بودند. از جمله حاضران در آن جشن (لارد قندهار)[9] مارشالی بودکه ازمفتخرترین‌سپهسالاران انگلیس می‌بود و لقب (لرد قندهار) که بمعنی تقریبی (خان قندهار) میباشد داشت و براسب عربی سوار بود که از سال ۱۸۸۰ (یعنی ۱۷ سال پیش از این جشن) فاتحانه از کابل به‌قندهار با آن تاخته بود...

حال ببینیم این دولت بزرگ مغرور اروپائی را چگونه یك کشور و ملت کوچك آسیائی درمیدان نبرد شکست داد و چگونه انگلیس به‌چنین قدرت و عظمت نتوانست پایداری کند.

کامیابی ملت افغان دراین بود که با عزت و وطن–

9- Lord Roberts of Kandahar

روسها هم پس از شکست ایران و فتح (ایروان) ژنرال (باسکویچ) فاتح آن شهر Paskievich Iravanski را به (ایراونسکی) ملقب نمودند.

پرستی مجهز و مصمم بود و بااین صفات خوب توفیق یافت. آفرین برهمت این ملت![10]

اما عظمت و اقتدار پایدار دولت‌بریطانیا نیز در پرتو آزادی و عدالت ودموکراسی و وطن‌خواهی، که دولت وملت انگلیس از آن برخوردار بودند، حاصل‌شده بود. در سایه آنها رجال لایق وفداکار درکشورانگلستان بعرصه رسیدند و کشور خود را به‌آن اندازه از بزرگی رسانیدند. بمقتضای همان آزادی، عدالت و دموکراسی رژیم مشروطه حقیقی پارلمانی در آن کشور برقرار شد تا آن حد که یکی از اخلاف همین ملکه (ویکتوریا) بنام (ادوارد هشتم) چون بی‌اجازه دولت، یك زن خارجی (امریکائی) «نامناسب» باشئون سلطنت انگلیس‌را گرفته بود مجبور به‌استعفا گردید. اقتدار در دست دولت و پارلمان و ملت انگلیس بود نه‌شخص پادشاه، بنابراین دوام داشت و با در گذشتن پادشاه مقتدری متزلزل نمیگشت.

اما این آزادی و عدالت و دموکراسی فقط در خود انگستان و برای انگلیسیان بود. در مستعمرات وکشورهای ضعیف یا دست‌نشانده، متأسفانه از این مواهب اگر اسمی برده میشد رسمی و حقیقت چندانی نداشت. اگر میداشت شاید (پاکس بریطانیکا) باز هم چندی باقی بود. هنوز هم از بقایای آن «پاکس» بنام «کشورهای مشترك‌المنافع» در بعضی نقاط نیمه‌جانی موجودست!

۱۰- در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ هم دیدیم که دولت و ملت کوچك‌ویتنام‌شمالی (ویت‌کنگ) هندوچین در جنوب شرقی آسیا دولت عظیم و مقتدر امریکا را که حامی دولت ویتنام جنوبی بود شکست داد و از میدان بدر کرد. همت، وطن‌پرستی و تصمیم دراینجا هم مانند آنجا کار خود را کرد. اما اگر انگلیسها باردیگر در افغانستان برگشتند و افغانها را درهم شکستند و اسیر سیاست خود کردند موجباتی در سیاست استعماری بعدی آنها بوده است که در گفتار دیگری شرح داده خواهد شد.

گفتار پنجاه و دوم

سیاست استعماری و رقابت روس و انگلیس
در ایران و افغانستان

از وقتی که انگلیسها در هندوستان جای گرفتند و روسها نیز در قفقاز و ترکستان پیش آمدند، هردو همسایه افغانستان و ایران گردیدند. روس و انگلیس که دربرابر ناپلیون امپراطور فرانسه شریك و رفیق بودند در اینجا باهم رقیب شدند.

غیر ازاین‌دو دولت‌استعماری، چنددولت استعماری دیگر هم که عبارت از پرتغال، هلند، فرانسه و آلمان باشند نیز هریك به‌نوبه خود در قسمتی ازین نواحی با دولت انگلیس رقابت داشتند. شرح این رقابتها را نگارنده در کتاب (سیاست اروپا در ایران) تألیف خود بزبان فرانسه داده‌ام. ترجمه فارسی این کتاب هم با تعلیقات جدید اخیراً بچاپ رسیده است. خواننده را بدانجا حواله میدهم و در اینجا به‌اختصار میپردازم.

اجمالا، پس از آنکه فتحعلی‌شاه از کمك فرانسه برای پس‌گرفتن گرجستان از روسیه مأیوس شد، در

قفقاز و آذربایجان با افتضاح از روسها شکست خورد و آن ناحیه را از دست داد، ایران بسیار ضعیف شده بود. شاید برای جبران این سرافکندگی و کسب آبرو و نیز تحریکات روسها متوجه شرق شد تاهرات راکه در دست افغانها بود بگیرد. ولی، بنوشته یک مورخ انگلیسی، فقط توانست سی و پنجهزار نفر بدان‌سو بفرستد (در سال ۱۸۳۷).

کش و قوس سیاست فرانسه و روس و انگلیس در دربار ایران و افغانستان درین عصر شنیدنی است.

هنگامی که ناپلئون میخواست علیه انگلیسها با کمك ایران و روس از راه افغانستان به‌هندوستان حمله کند انگلیسها بفکر «حمایت» افغانستان افتادند. ایران هم تصور میکرد که بتواند با کمك فرانسه جلو روسها را که با آنها در قفقاز میجنگید بگیرد. اما پس از آنکه ناپلئون با روسها ساخت و بعد هم شکست‌خورد، ایران از کمك او مأیوس گردید. گرچه شاید نقشه حمله ناپلئون بهند عملی نبود ولی در ۱۸۰۰ ناپلئون و تسار (پل) آنرا مورد توجه قرار دادند. حتی پل به قزاقهای (د ن) فرمان حرکت بطرف هند داد ولی چون به ولگا رسیدند تسار فوت کرد. در این هنگام سرجان ملکم انگلیسی به‌ایران تلقین میکرد که به‌امیر کابل فشار بیاورد تا نقشه فرانسه بکلی باطل شود. اما، اگر خطر ناپلئون موقت بود و رفع شد، روسها بواسطه قرب جوار یك خطر دائم برای هندوستان بودند. انگلیسها، گرچه تجزیه و ضعف ایران را میخواستند و هنوز حمله نادری را بهند در یاد داشتند، راضی نبودندکه روسیه، دشمن قویتر از ایران، برایران تسلط پیدا کند. این بود که افسرانی برای تنظیم سپاه ایران فرستادند. پس

از شکست ایران از روسیه و اینکه روسها در معاهده صلح ترکمن‌چای در ۱۸۲۸ ولایت عهدی نایب‌السلطنه عباس‌میرزا را «تضمین» کردند انگلیسها بیشتر نگران شدند. اینها تمایل به‌سلطنت آتیه محمدعلی‌میرزا دولتشاه، پسر دیگر فتحعلی‌شاه، داشتند. از طرف دیگر وقتی عباس‌میرزا قصد هرات‌کرد انگلیسها به‌افغانها علیه او کمك کردند. ترس داشتند که اگر ایرانیان هرات را بگیرند چنان باشد که کلید هندوستان را برای روسیه بدست آورده‌اند. زیرا هرات و قندهار را کلیدهای هند میدانستند و میترسیدند که اگر این «کلیدها» بدست ایران بیفتد روزی روسیه نیز از آنها برای گشودن دروازه‌های‌هند استفاده نماید. دائرة‌ـ المعارف بریطانیا مینویسد که «ایران زیر سیاست‌روس رفته بود. اگر بازهرات، کابل وقندهار بتصرف ایران درآید عمال روس نزدیك پنجاب مستقر میشوند.»

در همین حال هم، زمان خان‌امیر کابل به‌شمال هند دست‌اندازی میکرد. در نتیجه، سیاست انگلیسها این بودکه افغانستان راکه همسایه نزدیك هند بود از ایران جدا کنند تا هر دو ضعیف باشند. از وحدت و قدرت ایران وافغان نگرانی داشتند. ازطرف دیگر نمیخواستند که ایران زیر سلطه روس برود. درین وضع پیچیده سرجان ملکم[1] را از هند به‌ایران فرستادند تا فتحعلی‌شاه را علیه افغان‌ها با خود متحد کنند. همانگونه‌که همیشه روش سیاسی آنها بوده است دست به تحریك و «انتریك» زدند. جعل خبر میکردندو آتش اختلاف را میان افغان وایران تیزتر می‌نمودند.

۱ـ سرجان ملکم سفیر بریطانیا، که کتاب مهمی هم در تاریخ ایران نوشته، از رجال مهم انگلیس در هندوستان بوده‌است.

علاوه بردعوای ایران وافغانستان برسر هرات، میان روس و انگلیس هم بطور غیرمستقیم بر سر این مسئله کشاکش بود. هریك «حمایت شده» و مشتری‌خود را علیه دیگری تحریك می‌نمود.

از طرف دیگر میان شهزادگان افغان هم اختلاف بود: بعضی از آنها کمك دربار ایران را میطلبیدند و برخی مساعدت انگلیس را.

***

بیش از دیگران، روس وانگلیس نظر استعماری نسبت به این ناحیه شرق وسطی‌داشتند. توجه انگلیسها بیشتر به‌افغانستان بود که مجاور مستعمره بزرگ هندوستان می‌بود، و روسها به‌ایران نظر دوخته بودند که همسایه جنوبی آنها بود. در آن عصر نظر انگلیسها به‌افغانستان تهاجمی ونظر روسهانیز به‌ایران تهاجمی بود. در آن زمان انگلیسها نسبت به‌ایران در برابر روسیه سیاست تدافعی داشتند. ولی این روش را، وقتی فرصت مناسب شد، تهاجمی کردند. چنان‌که پس از شکست روسیه از آلمان ودر هم ریختن امپراطوری روس در سال ۱۹۱۷ که انگلیسها در ایران بی‌رقیب شدند، خواستند با قرارداد ۱۹۱۹ که بوسیله نخست وزیر وقت وثوق‌الدوله و وزیر خارجه او نصرت‌الدوله فیروز بستند ایران را در حقیقت و رسماً تحت‌الحمایه خود کنند. این سیاست دیگر نمیتوانست رقیبانه و تدافعی باشد، بلکه تهاجمی‌بود. سخن رادر این‌باره‌کوتاه میکنیم وخواننده را به‌کتاب نامبرده حواله مینمائیم.

از این‌دو سیاست استعماری انگلیس و روس در ایران وافغانستان رقابت سیاسی‌شدیدی میان‌آنها ایجاد

گردید که در سال ۱۹۰۷ بموجب قراردادی که میان‌آنها انعقاد یافت ظاهراً «خاتمه» یافت، باین معنی کـه دو حریف، ایران را به‌سه‌منطقه نفوذ تقسیم کردند: شمال سهم روس، جنوب سهم انگلیس شـد. در میان ایـن‌دو بخش، منطقه بیطرفی قائل گردیدند. در همان تاریخ، بموجب قرارداد، افغانستان وتبت هم منحصراً درمنطقه نفوذ انگلیس قرار گرفت. در عوض منطقه نفوذ روس در ایران بیشتر و بزرگتر از منطقه انگلیس بود. از همین تقسیمات معلوم میشود که تا چه پایه انگلیسها به‌بسط نفوذ وضبط افغانستان نظر داشته‌اند و درعوض آن قسمت عمده ایران را به‌روسیه واگذاشته‌اند.

در هرحال، دو دولت استعماری همسایه ایران و افغانستان صلاح خود نمیدانستندکه این‌دو کشوردوست و متحد باشند. آنها را علیه یکدیگر تحریك میکردند. ابتدا بعنوان اختــلاف شیعه و سنی، بعدتر بــه‌عنوان فارسی و پشتو ـــ در صورتی‌که همه آنها فرعی بود، یعنی در مذهب میان سنی و شیعه که در حقیقت ودر اصل هردو ملت مسلمانند ودر زبان که هردو از یك ریشه است دعوائی اساسی وجــود ندارد. استعمارگران از اتحاد آنها میترسیدند که در مرکز آسیا مانند سابــق قدرتی به‌وجود آیدکه جلوپیش روی استعماری وکشور گشائی‌آنها را بگیرد. بنابراین، سیاست انگلیس اقتضا داشت کــه افغانستان وایــران هردو ضعیف و تنها و مخالف هم باشند. انگلیسها استادانه در مدت یك قرن یا بیشتر سیاست (اختلاف بینداز و حکومت کن) را در دوجهت اعمال کردند: یکی در داخل هریك از دوکشور و دیگر میان دو کشور. از جمله این سیاستها یکی «مسئله هرات» بود.

***

رقابت روس و انگلیس در مسئله هرات

انگلیس‌ها، پس‌از شکست‌های ایران از روسیه وترسی‌که خانواده سلطنتی قاجار از همسایه شمالی خود داشت و کم و بیش تحت نفوذ سیاسی روس رفته بود، نگرانی داشتند. از طرف دیگر روسها هم‌از نظر استعماری خود چون میدیدند که انگلیسها از افغانها حمایت میکنند، در دربار ایران نسبت به موضوع هرات «انتریك» مینمودند. رقابت سیاسی روس و انگلیس در شرق میانه، که بعدها بسرحد کمال رسید، در این تاریخ ودر سر مسئله هرات ظاهر گردید.

این دو دولت استعماری که یکی از هندوستان و دیگری از ترکستان، یکی بسوی افغانستان و دیگری بجانب ایران، پیش می‌آمدند نظرهائی نسبت به‌این‌دو کشور داشتند. هردو میخواستند که میان این‌دو کشور برادر هماهنگی نباشد تا بتوانند بمقاصد خود برسند.

سیاست استعماری انگلیس مبتنی براین بود که هم ایران و هم افغانستان هردو را ضعیف نگاه دارد و همیشه میان آنها نفاق و جدائی باشد تا او بتواند با فراغ بال هندوستان را بلع و هضم کند و بعد با فرصت بیشتر و اقتضای‌زمان جدا جدا خدمت هریك ازآنها هم برسد. انگلیسها از تجدیدشدن دولت متحد و مقتدری مانند زمان نادرشاه افشار در همسایگی هندوستان، چه به قیادت احمدخان افغان و چه یکی دیگر از سرداران ایران، بیم داشتند. بدین سبب دائماً آتش اختلاف را تیزتر میکردند. در مقالتی بقلم فرامرزی در کیهان ۱۵ر۱۲ر۳۸ خواندم‌که حسام‌السلطنه حاکم‌خراسان در زمان ناصرالدین شاه در طی ملاقاتی با نماینده‌انگلیس

که نزد شاهزاده رفته بود به‌نماینده گفته است: (ما بدوستی ملت و دولت افغان احتیاج داریم و هیچگونه طمعی هم بخاك ایشان نداریم و از صمیم قلب میخواهیم که مستقل و نیرومند باشند و انگلیسها دائماً به‌ایشان تلقین میکنند که ایران بخاك شما طمع دارد و ایجاد وحشت بین ما وایشان میکنند.) انگلیسها نه‌تنها با اتحاد ایران و افغان مخالفت میکردند بلکه ترقی و پیشرفت تمدن را هم در هردو کشور ممانعت بعمل می‌آوردند. برای نمونه در طرز کار آنان از روزنامه اطلاعات هوائی تحت عنوان «علل انقلاب افغانستان و کلنل لارنس» نقل میکنم:

***

نمونه از حیله‌های انگلیس

روزنامه (تورکیشرپست) آلمانی زبان که در استانبول طبع میگردد تحت عنوان (علل انقلاب افغان) مینویسد: «هرگز حبیب‌الله بچه سقا موفق به پیشرفت‌های اخیر خود نمیگردید اگر انگلیس با پول و اسلحه واعزام مأمورین لایق وسائل کار او را فراهم نمیساخت. کلنل لورنس معروف انگلیسی که در موقع جنگ بین‌المللی خدمات شایانی در عربستان بدولت انگلیس نموده بود با لباس مبدل بعنوان یکنفر ملای عرب باسم کرم شاه در نواحی شینواری مسافرت کرده و خود را از اعقاب پیغمبر معرفی نموده و طوائف شینواری را برعلیه سلطنت امان‌الله‌خان تحریك مینمود و اظهار میداشت که امان‌الله به‌مذهب اسلام خیانت کرده و رسوم و آداب قدیم مذهب را زیر پا گذارده است وطولی نخواهدکشیدکه غیظ وغضب الهی دامنگیر

او و اعوانش خواهد شد. امان‌الله شانزده نفر از دختران اعیان افغانستان را برای تحصیل به‌ترکیه اعزام داشته بود. عکسی از شاگردان مزبور در تنگه خیبر برداشته و بعد عکس را طوری تغییر داده‌اند که در آغوش هریك از دختران یك سرباز انگلیسی دیده میشود و همچنین عکس ملکه ثریا را که در موقع مسافرت اروپا برداشته و بزرگان اروپا دست او را میبوسند چندین هزار نسخه تهیه و بین طوائف توزیع کرده‌اند. تمام این مسائل را دست‌آویز نموده‌اند که پادشاه و ملکه از دین خارج شده و لیاقت سلطنت را ندارند.

جلب طایفه شینواری برای انگلیسها خیلی مشکل نبود زیرا تاکنون شینواریها مبلغی بطور سالیانه از آنها دریافت میداشتند که باعث زحمت انگلیسها در تنگه خیبر نشوند.»

***

روسیه نیزسیاستی از پاره‌ای‌لحاظ شبیه به‌سیاست انگلیس داشت: اول میبایست ایران را تحریك کند تا قسمتی از افغانستان را بگیرد و بعد بکمك ایران «دست نشانده خویش» بسوی هند و آبهای گرم، طبق وصیت منتسب به پطر کبیر، سرازیر شود.

خلاصه آنکه هم انگلیس و هم روس که دو دولت استعماری بودند به پیروی از سیاست دولت استعماری قدیم دیگری که امپراطوری روم باشد روش «تقسیم‌کن و حکومت نما» را در ایران وافغانستان پیش گرفتند. قبل از روس وانگلیس ودولت روم، اسکندر هم که ایران را مسخر کرد همین سیاست را داشت. نظامی گنجوی درباره این نوع سیاست در اسکندرنامه چنین

فرماید:

که هریك جداگانــه شاهی کنند
ز یکدیگــران کینــه خواهــی کنند
ز مشغولی کار خــود هــرکسی
نــدارد سوی مــا فراغت بسی

باعث بدبختیها وافتادگیهای ایران و افغانستان نادانی زمامدارانشان کــه از وقایــع بزرگ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و صنعتی که در آن زمان در دنیا و حتی درژاپون میگذشت، و دنیا وسیاست آنرا دگرگون میساخت، بی‌اطلاع بودند و میباشند.

***

سیاست تفرقه‌انگیز انگلیسها

انگلیسها که بعنوان تجــارت بهند آمده و کمپانی هندشرقی را تأسیس کرده بودندکم‌کم وارد میدان‌سیاست بلکه جنگ در ایران و افغانستان گردیدند. بهتر است این قسمت را بدواً از زبان قلــم خودشان بیان کنم (دائرةالمعارف صفحه ۵۷۶): «اولین قدم را فرمانداران انگلیسی هندوستان برداشتند. در سال ۱۷۹۸ لاردولسلی نامه‌ای از امیرکابل دریافت‌کرد که در آن ذکر شده بود قصد دارد اردوئی به‌هند بفرستد. ولسلی یکنفر ایرانی‌را که در بوشهر بود بطهران‌فرستاد تا دربار ایران را وادارد که برامیر فشار وارد آورد. کار فرستاده آسان شد چونکه افغانستان تسلیم خراسان را از ایران خواسته بود (منظورش از خراسان در اینجا هرات که آن‌موقع شهر مهم خراسان بود میباشد.) در برابر این تقاضای افغان، شاه جواب داد که قصد دارد سرحدات شرقی ایران را بحال زمان صفویه برگرداند.

یعنی نسبت به قندهارو هرات که‌در زمان صفویه ضمیمه ایران بود ادعا کرد.

با این روش سیاسی، انگلیسها ایران و افغان را بهم بدبین کردند. برای اینکه از طرزکار استعمارگران خاصه انگلستان آشنا شوید خلاصه مقاله بی‌امضائی که از یك روزنامه طهران یادداشت برداشتم و شاید ترجمه باشد اینجا نقل میکنم. متأسفانه اسم و شماره جریده را یادداشت نکرده بودم.

سوءاستفاده از اختلافات مذهبی

یکی از خصوصیات امپراطوری مستعمراتی انگلیس اینست که قبل از تخلیه اجباری سرزمین‌های مستعمره همه عوامل اصلی اختلاف وتفرقه و جدائی را در سازمان سیاسی مستعمره بنحوی مستقر میکند که این عوامل اختلاف و تفرقه ادامه نفوذ مستقیم و غیر مستقیم انگلیس را در مستعمرات تضمین کند.

بعنوان مثال، سیاست مستعمراتی، قاره آفریقا را بچنان اجزاء کوچکی تقسیم کرده است که این اجزاء کوچك جغرافیائی با جمعیت‌های کم سال‌های دراز می‌توانند بصورت دشمنان آشتی‌ناپذیر نژادی و مذهبی و قبیله‌ای به‌نفع استعمار بایکدیگرمبارزه‌کنند، وهرگز، باوجودنفوذی‌های‌استعماری، نقاط‌مشترکی‌جهت‌وحدت و اتحاد علیه استعمار در خود نیابند. در حالی که این سرزمین‌های کوچك با جمعیت ناچیز و درآمد اندك و تجربه علمی و فنی و اقتصادی‌کم هرگز در چهارچوب مرزهای ملی خود قادر باجرای برنامه‌های رشد وتوسعه وتعمیم رفاه بین‌اکثریت مردم نخواهند بود، زیرا این مقدار امکانات طبیعی‌و انسانی اندك نیز بخاطر همین سیاست تفرقه و نفاق ازطرف قدرت‌های استعماری‌قدیم،

که نفوذ سیاسی خود را حفظ کرده‌اند، مورد بهره‌برداری آنان قرار می‌گیرد.

آنچه امروز در ایرلند شمالی از کشت و کشتار و ویرانی میگذرد نیز نتیجه همین سیاست مستعمراتی است که حتی در درون جامعه پیشرفته مسیحی ایرلند نیز نظیر سرزمین‌های آفریقائی و آسیائی به‌مقیاس‌کمتر اعمال میشود. در ایرلند، اساس ادامه نفوذ استعماری انگلیس براستفاده از تفرقه مذهبی و تعصبات ناشی از آن از بین کاتولیك‌ها و پروتستانهای ایرلندی گذاشته شده است.

اکثریت ساکنین بخش جنوبی ایرلند را مردمی تشکیل میدهند که پیرو رسوم مذهبی کاتولیك هستند و در بخش شمالی ایرلند پروتستانها اکثریت دارند. هر دو جماعت از اصل مسیحی‌اند اما پیوند آنها به رسوم کاتولیکی و پرتستانت بهترین فرصتی برای انگلیس‌ها بود که این اختلاف در عقیده مذهبی را بتدریج بصورت تعصبی سیاسی درآورند. مردمی که در یك واحد جغرافیائی و در زمینه یك تاریخ و گذشته مشترك زندگی میکنند و پدران آنها در کنار یکدیگر در بسیاری از جنگها و مصائب گوناگون مبارزه کرده‌اند با تمام پیشرفت‌های فرهنگی و علمی و رشد و بلوغ اجتماعی هرگز نتوانسته‌اند دربرابر اختلاف عقاید مذهبی بهمان بردباری وگذشتی تن دهند که در اصول آئین‌مسیح بآنها توصیه شده است.

رواج وافور در ایران

تریاك را اگر چه مردم ما و ملل دیگر از زمانهای دور و درازی می‌شناخته‌اند اما در رواج استعمال آن بصورت یك اعتیاد

مکیف اثر دستهای نامرئی بسیاری از سیاست‌ها‌ی گوناگون جهانی را میتوان مشاهده کرد. چنین خوانده‌ام:

«نشانه‌هائی در دست است که شیوع تریاك بصورت یك اعتیاد رایج از زمانی درایران آغاز شدکه‌تلگرافخانه هند و اروپ در ایران دایر گردید. از آن زمان غلامان این تلگرافخانه در کاروانسراها و قهوه‌خانه‌های عرض راه مأموریت داشتند به عابرین و مسافرین و زوار که اظهار خستگی یا دندان‌درد و یا سردرد میکردند تریاك مجانی بدهند و تقریباً از پنجاه سال پیش همین ایادی از راه فروش تریاك به بهای ارزان و خرید سوخته آن به بهای گزاف تا ده‌سال در حدود سیستان و بلوچستان و از آنجا تا خراسان و مرادتپه و منطقه ترکمن‌صحرا و سایر شهرستان‌ها فعالیت داشته و تریاك ارزان را به مردم می‌فروختند و در عوض سوخته آنرا بسیار گرانتر می‌خریده‌اند. در نتیجه در همه این مناطق زن و مرد وکودك برای بدست آوردن پول بیشتر از طریق مصرف تریاك و تهیه سوخته به تریاك مبتلا شدند و چون این ایادی در این مأموریت موفقیت حاصل کردند دیگر سوخته‌ها را نمی‌خریدند. اما در عوض طرق مختلف استعمال‌شیره را بصورت چراغی و نگاری و غیره به مردم می‌آموختند و این آموزش از مناطقی که‌ذکر شد حتی به‌ایالات جنوب بختیاری و قشقائی و اعراب و از آنجا به سراسر کشور توسعه یافت.»

***

اگر یادداشت بالا را بیاد ندارم که از کجا برداشته‌ام، همین امروز که مشغول نوشتن این سطور

هستم روزنامه اطلاعات مورخ ۲۸ مهر ۱۳۵۸ بدستم رسید که در صفحه ۵ آن مطلب زیر را میخوانیم:

«... کاهنان معبد دلف در یونان نیز آشنا با استفاده از مواد مخدر بودند و برای پیش‌گوئی‌کردن استعمال می‌کردند. «عرفای» ایران نیز برای انجام رقص و سماع و به خلسه فرو رفتن و رسیدن به حق وحقیقت از مواد مخدر استفاده میکردند. حسن‌صباح و پیروان اوحشیش میکشیدند و ترورهای سیاسی را انجام میدادند... تنها مذهبی که استعمال مواد اعتیاد را منع کرده اسلام است. در سایر مذاهب منعی برای استعمال مواد مخدر و مسکرات وجود ندارد...»، نیز خوانده‌ام:

«تریاك، این وسیله تخدیرکننده مغز، جوانان ما را از فعالیت باز میدارد و تعهد و مسئولیت را از آنان سلب‌میکند. انگلستان زمانی که سلطه سیاسی و اقتصادی خود را در ایران بنیان گذاشت برای از بین بردن روح مبارزه جوئی جوانان، این ماده مخدر را بطور مجانی در اختیار مردم قرار داد و آنها را به استعمال تشویق کرد و حتی برای تشویق مردم به کشیدن تریاك، سوخته‌های آن را به قیمت گزاف از مردم خرید. انگلستان در مورد کشور چین نیز متوسل به چنین حیله‌ای شد...»[2]. هیچ بیاد ندارم که در کتب‌معتبر ایرانی و فرنگی همه این مطالب را خوانده باشم. بنابراین صحت آنها را ضمانت نمیکنم.

۲ــ کلمهٔ (آساسن) Assassin به‌فرانسه تحریف شده کلمه (حشیشیون) عنوانی که‌به تروریستهای صباح داده بودند میباشد. (اساسن) بزبان فرانسه یعنی آدم‌کش. آدم‌کشهای گروه ملاحده حسن صباح چون به‌کمك استعمال حشیش از خود بیخود میشدند و آدم‌کشی میکردند به‌این عناوین معنون شده‌اند.

گفتار پنجاه و سوم

کشاکش ایران و افغانستان برسرهرات

حل یك مسئله کلی سیاسی

جای دارد که موضوع سیاسی هرات را یك «مسئله» یا «قضیه» بخوانیم، زیرا درچنین موارد است‌که به‌امری، که فروبستگی درآن باشد و باید از هم‌گشود وحل نمود، «مسئله» گفته میشود. اکنون دیگر مسئله هراتی وجود ندارد. حل شده است. اما از لحاظ تاریخی قابل مطالعه و مداقه میباشد. ما هم از این دیدست که به‌آن مینگریم.

در زمان‌سلطنت فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار میان ایران و افغانستان نسبت به‌مالکیت هرات اختلاف، گفتگو، کشاکش و جنگ بود. چون افغانستان به‌استقلال رسیده بود، آنجا را از آن خود میدانست، ولی ایران هم نسبت به‌آن ادعای مالکیت داشت. حقیقت امر هم اینست که هنوز مالکیت آن بموجب معاهده‌ای محرز نشده بود. شاید اگر ضعف ایران، رقابت روس‌وانگلیس واهمیت‌آن برای‌هندوستان انگلیس، که انگلیسها آنرا «دروازه هند» میخواندند،

نبود در تصرف ایران باقی‌مانده بود، زیرا افغانستان را آن قدرت نبود که با وجود ضعف ایران آنرا تصاحب نماید. بعلاوه در میان سران و شاهزادگان افغانی نیز اتفاق نظر وجود نداشت، بلکه بعضی از آنها به‌ایران متمایل بودند و گاهی به‌آنجا پناه میبردند. تمام این قضایا را گرچه مهم است، ولی بطور خلاصه اشاره میکنیم. چون از لحاظ زبان، مذهب و تاریخ، با مختصر تفاوتهائی میان افغانستان جوان وایران کهن در مورد هرات فرق چندانی نبود هیچ طرف نمیتوانست ادعائی نداشته باشد. چیزی که میتوانست برای ایرانیها قرینه باشد عبارت بود از پیشینه مالکیت، مخصوصاً تصرف چندصدساله‌زمان صفویهای ایران‌که‌تازمان‌کشته شدن نادرشاه افشار ادامه داشت، زیرا، چنان که در گفتار-های پیش گفتم، دوره هفت ساله سلطنت محمود واشرف غلزائی را ادامه دولت ایران میدانم نه تصرف کشور بوسیله یك‌دولت‌خارجی، هرچندشایدبعضی از مورخان جدید افغانستان آنرا قبول نداشته باشند و سلطنت غلزائیها را «شاهنشاهی افغانستان» بخوانند وایران را ضمیمه افغانستان بدانند. مورخان خارجی چنین نظری را نپذیرفته‌اند. دیگر آنکه مردم هرات فارسی زبان هستند و بیش از دیگر مردم افغانستان «خراسانی» میباشند. هیچ‌یك از این دلایل بنظر من موجه نبودزیرا آنچه مربوط بسابقه تصرف ومالکیت قبلی زمان نادر میباشد میتوانست نسبت به‌قندهار و بعضی دیگر از شهرهای افغانستان هم مصداق داشته باشد زیرا همه آنها در تصرف نادرشاه بود. اما آنچه مربوط بزبان است، مردم کابل پایتخت افغانستان هم فارسی زبانند. ولی‌یگانگی‌زبان لزوماً وحدت سیاسی نمی‌آورد. پس چنین

ادعائی نیز اگر کسی بکند مخدوش است. و کسی هم چنین ادعائی نکرده است. آنچه مربوط بمذهب است، اگر اکثریت مردم ایران شیعه هستند و اکثریت اهل افغانستان سنی، این هم نمیتواند دلیل وحدت یا تفرقه باشد وگرنه لازم می‌آید که ملتها و دولتها را از روی عقاید مذهبی آنان از هم جدا کنند. راست است‌که چنین وضعی در قرون وسطی و هم دراین قرن هنگام تقسیم هندوستان به‌هند و پاکستان، مصداق داشته است ولی با عقل سلیم مطابقت ندارد. مذهب‌امری شخصی وعقیده باطنی کسان میباشد و نباید به‌آن جنبه ملی و سیاسی داد. اگر روزی میداده‌اند و«ملت»را مذهب میدانسته‌اند چنان که میگفتند «ملت‌اسلام» و «ملت‌عیسوی» اصطلاح زمان خودش بوده‌است. در مورد مذاهب که پیروانی از ملتهای متعدد دارد درست آنست که گفته شود (امت مسلمان) و (امت عیسوی). امت‌مسلمان مرکب است از ملتهای ایرانی، عرب و ترك، وغیره و امت مسیح‌مرکب است از ملت فرانسه، ملت انگلیس وغیره. این اصطلاح غلط در قانون انتخابات اسبق ایران نیز راه یافته بود، آنجا که درباره اقلیتهای مذهبی زردشتی و یهودی و عیسوی نوشته است «اقلیتهای ملی». ولی بعد متوجه این عیب شده و اکنون در ایران میگویند اقلیتهای مذهبی. روزی که قانون اساسی اصلاح و تجدید شود باید این‌عیب‌آنهم‌برطرف‌گردد. من‌چنین‌پیشنهادی‌را‌به مجلس خبرگان که مأمور تنظیم قانون اساسی جدید بود و به‌کسان مؤثر دیگر نوشته و فرستادم. و در قانون اساسی کنونی مراعات شده است.

اینکه میگویند (ملت یهود) بجای مذهب یهود یا پیروان مذهب یهود نیز درست نیست. اکنون که دولت

اسرائیل تشکیل یافته باید گفت ملت اسرائیل. بنابراین دولت وملت اسرائیل یك چیز است ومذهب و امت یهود یك چیز دیگر. مثلا یهودیان امریکا ملت امریکائی هستند ولی مذهب یهودی دارند. مانند یهودیان ایران و افغانستان که ازملت‌ایران وملت افغان‌میباشند ولی‌امت یهودند.

به‌اصطلاح امروز و تعبیر اروپائی کلمه، به‌نقل از لغت لاروس فرانسوی، (ملت عبارت است از اجتماع مردمی که در یك سرزمین سکونت دارند و دارای یك اصل و یك زبان مشترك باشند و یا دارای مصالحی که مدتها مشترك بوده‌است). ملاحظه میفرمائیدکه وطن اصل‌اول، همزیستی دریك‌سرزمین‌است (یعنی هموطن بودن) و مقصود از منافع و مصالح مشترك هم همان زندگی با هم وداشتن تاریخ مشترك است. زبان ومذهب عوامل درجه دوم و سوم است. وجود دو زبان مهم مانند فارسی و پشتو در افغانستان که هردو در اصل اولیه از یك ریشه بوده‌اند، یا زبانهای دری و کردی درایران که آنها هم از یك ریشه هستند، ایجاد کننده ملت و ملیت‌جداگانه نیست. فرهنگ‌لاروس از مذهب اسمی نبرده و آن را از عناصر ملیت و ملت نشمرده است. بلژیك با داشتن دو زبان هلندی و فرانسوی، یا بعبارت دیگر (فلامان) و (والون) و دو مذهب (کاتولیك) و (پرتستان) یك کشور، یك دولت و یك ملت میباشد. اصل اول وطن مشترك است که هردو دسته بلژیکیها در آن شریکند و آنجا سکونت دارند، هرچند اختلافاتی میان خودشان داشته باشند.

شاید بواسطه قرب جوار هرات بمشهد واهمیت جنگی که آن شهر همیشه داشته، وانگلیسها هم آنرا

کلید هندوستان مینامیدند، دولت قاجار به‌آنجا نظر داشته است. در هرحال تحریکات روس وانگلیس هم از دو جانب موجب وخامت امر بوده‌است که خلاصه همه را اجمالا در این گفتارها می‌آورم.

روسها ایران را بگرفتن هرات تحریك میکردند و انگلیسها از افغانها جانبداری می‌نمودند. این دو دولت استعماری که یکی در هندوستان و دیگری در ترکستان پیش آمده بودند وافغانستان وایران در میان آنها میدان رقابت بود نسبت به‌کشورهای ما نظرهای استعماری و استثماری داشتند.

بهرحال جنگهای میان ایران و افغانستان را برسر هرات باید از نوع جنگهای خارجی دانست نه‌داخلی، زیرا میان دو کشور مستقل ایران وافغانستان اتفاق افتاده است. برخلاف جنگهای غلزائیهای قندهار با صفویه که از نوع جنگهای داخلی بود، چه در آن زمان قندهار داخل در شاهنشاهی صفوی می‌بود نه هند، که افغانستان بین آنها قسمت شده بود.

باید در مورد هرات یك حقیقت تاریخی دیگر را نیز شناخت که هنوز حدود ایران و افغان مشخص نبود و بعضی از امیرزادگان و شاهزادگان افغانی نیز، چنان که‌گذشت و باز خواهد آمد، به‌همبستگی هرات باایران بی‌میل نبودند. ولی وقتی بموجب معاهدات قطعی بعدی در زمان ناصرالدین‌شاه معین گردید که هرات باید داخل در افغانستان باشد ایران دیگر به‌آنجا حمله‌ای ننمود و نظری نداشت و همیشه به‌حدود آن احترام میگذاشت.

تعرضات قبلی هم بسبب این بود که‌هرات را چون شهر مهم خراسان و همیشه جزئی از ایران بود ایرانی میدانستند. اگر به‌دائرةالمعارف‌مشهور بریطانیا طبع

سال ۱۹۶۸ نظر افکنیم می‌بینیم، با اینکــه در زمــان گذشته انگلیسها مدافع امیرافغان در برابر شاه قاجار بودند، در آن کتاب خود نوشتند: (هرات همیشه بیشتر یك شهر ایرانی بود نه‌افغانی).

(لارد کردن) که یکی از سیاستمــداران انگلیسی ضد ایران شمرده میشود، و هم اوست که قرارداد ۱۹۱۹ را به‌ایران و انگلیس تلقین کرد، وهنگامی‌که خبرنگار روزنامه (تیمس) لندن بود سفر طولانی به‌ایران نمود، و زمانی هم نایب‌السلطنه هندوستان و وزیر خارجه بود، در کتاب معروف (ایران و مسئله ایران) خلاصه مینویسد:

«... ایران‌درحقیقت نمیتواند فراموش‌کند که آنچه امروز افغانستان غربیست، در بزرگترین قسمت تاریخ، خراسان شرقی بوده است... هرات عادتاً از طرف پادشاه ایران و حکام و تابعانشان‌اداره میشد. ساکنان آن بیشتر با سنتها و تمایلات ایرانی میباشند تا افغانی. هیچ سد طبیعی یا قومی آنرا از مشهد جدا نمیکند.» در همین کتاب صفحــه ۵۸۶ مینــویسد[1]: «... لارد بیکنسفیلد (دیزرایلی ــ صدراعظم محافظه‌کار یهــودی انگلیسی) اشتباه غیر قابل توجیهی نمود وقتی گفت باید هرات را به‌ایران داد... و بدین‌طریق تکذیب کرد یکی از قواعد

1- Persia cannot forget that what is now Western Afghanistan has through the greater part of history been Eastern Khorasan, that Herat has been habilually ruled by Persian sovereigns viceroys governors, of vassals, that it is inhabited by a people of Persian rather than Afghan traditions and sympathies, and that it is severed by no physical or ethnographical barrier from Meshed... Lord Beaconsflield after the war of 1878 committed the inexplicable error of proposing once agine to hand over Herat,... «Key of India», to Persia to the tender mercies of the Czar! (Persia and the Pessian Question, page 586) Vol. 2

یك نواخت سیاست آسیای مرکزی این قرن بریطانیا را که مبتنی بود براین: دادن هرات به‌شاه ایران دادن کلید هند است به‌تسار روسیه.» در صفحه ۵۹۴ (پای صفحه) مینویسد. در سال ۱۸۳۰ دوسال بعد از شکست ایران از روس و معاهده (ترکمن چای) پاسکویچ فاتح روس گفته است منتظر یك فرمان تسار است که سلطنت ایران را معدوم کند و آنرا یك ایالت امپراطوری روسیه بنماید.

اگر سیاست هندی انگلیس نبود شاید این کار هم متأسفانه شده بود. زیرا بواسطه فساد دربار قاجاریه، ایران بسیارناتوان بود. پس‌وجود انگلیسها درهندبرای ایران، هم زهر بود و هم پادزهر. هم جلو خطر روس را گرفته بودند و هم خودشان خطری برای ایران بودند. اگر رجال سیاسی ایران خدمتگزاران صادق و لایق بودند این خطرها وجود نمیداشت.

ملاحظه میفرمائید با اینکه لاردکرزن خود مینویسد هرات بیشتر ایرانیست تا افغانی ویك صدراعظم بزرگ انگلیس هم معتقد بود که آنرا باید به‌ایران داد باوجود این چون آنراکلید هندوستان میداند دولت‌انگلیس را از چنین سیاستی یعنی دادن این «کلید» را به ایران، برحذر میدارد. اکنون از یك کتاب دیگری که در انگلستان تألیف و چاپ شده بقلم Fraser Tytler فرزرتیتلر زیر عنوان (افغانستان) نقل و ترجمه مینمایم.

در صفحه ۱۴۸ کتاب مذکور مستخرج از نامه‌های نخست‌وزیر و نایب‌السلطنه هند، مینویسد:

The non - intervention policy had proved for whatever reason a costly and dangerous failure; the only alternative was British intervention in the fullest sense... Lord Lytton and Secretary of state were in agreement that Afghanistan as a whole could no longer exist, a point of view which confirmed by the Cabinet. It was decided to hand over

Qandhar under British suzerainty to a Sadozai Sirdar, Shir Ali, while the Foreign Office opened negotiations with Persia for the transfer of Herat, an amazing aberration of statesmanship, which fortunately came to nothing. But the problem of what to do with central Afghanistan remained unsolved.

ترجمه جملات بالا بشرح زیر است: (سیاست عدم مداخله انگلیس نقصان گران و خطرناکی را ثابت نمود. تنها جبرانی که داشت مداخله کامل بریطانیا بود. نایب‌السلطنه هند و وزیر امور خارجه موافق هم بودند که افغانستان با تمامیت نمیتواند وجود داشته باشد. این نقطه‌نظر مورد تصدیق هیئت دولت هم بود. تصمیم گرفته شد که قندهار تحت حمایت دولت انگلیس به‌سردار شیرعلی داده‌شود. درحالی‌که وزارت امور خارجه برای انتقال هرات به‌ایران با این‌دولت وارد مذاکره شد، که این خود خطای غریب و عجیبی بود ولی خوشبختانه به نتیجه نرسید. اما مسئله اینکه با مرکز افغانستان چه‌باید کرد لاینحل ماند.)

ملاحظه میشود که در مورد هرات که به‌ایران تعلق یابد یا به‌افغانستان میان‌رجال سیاسی درجه‌اول‌انگلستان که در کتاب انگلیسی مذکور نقل‌شده، یعنی نخست‌وزیر، وزیرخارجه، وزیر وزارتخانه‌هندوستان و نایب‌السلطنه انگلیسی هند، اختلاف نظر بوده است، که پس از انتشار نامه‌های رسمی برای مورخان معلوم گردیده است، و من اجمالا نقلی از آن نمودم. باوجود اینها همانطور که به‌نظم و نثر نوشته‌ام ادعائی نسبت به هرات که اکنون در سمت افغانستان قرار گرفته است نیست. اما لازم است که سیاست‌بازیها و سیاست‌سازیهای دول استعماری را از زبان قلم خودشان بازگو نمائیم.

گفتار پنجاه و چهارم

دنباله کشاکش ایران و افغان
در هرات
تحریکات روس و انگلیس

برای اینکــه بهتر و بیشتر از سیاست انگلیس و روس دراین امر آگاه باشیم و بدانیم که، حتی درگذشته نیز، در افغانستان بی‌اطلاع از این سیاستهای استعماری نبوده‌اند، شرحی‌راکه سراج‌التواریخ درصفحه ۱۲۹ زیر عنوان (ذکر تدابیر دولت انگلیس و روس و مآل‌اندیشی ایشان و رسول فرستادن نزد امیرکبیر) نگاشته بـرای نمونه‌ئی‌دیگر ازسیاست‌حیله‌گرانه انگلیس نقل‌می‌نمایم. آنچه را که من امروز در این کتاب مینویسم در سالهـا پیش نویسنده کتاب سراج‌التواریخ افغان والهام‌دهنده آن امیر حبیب‌الله‌خان سراج‌المله میدانسته و نوشته اند که عیناً ولی بطور خلاصه از آن کتاب مستطاب با همان املا و انشاء نقل میشود:

«مستر مکنیل نام، وکیل‌دولت انگلیس، محرک‌توجه شاه ایران جانب هرات دولت روس را دانسته از نامه و

رسول‌فرستادن‌اعلیحضرت‌امیردوست‌محمدخان‌و سرداران قندهار نزد شاه قاجار کشور هند را در معرض خطر ملاحظه کرد که مبادا افغان با ایرانیان متحد شده داخل هند نیز شده بمثابه نادرشاه و احمدشاه تا دهلی بتازند. پس در وقت حرکت شاه ایران جانب هرات از حرکتش جانب هرات منع‌کردند و درظاهر اغتشاش هند را بزبان آورده باطناً سعی‌شان بدان بود که دولت ایران با افغان متفق نشوند و سخنها رانده دلیلهاگفتند. اما شاه ایران نظر بنامه و قاصد فرستادن امیرکبیر و سرداران قندهار راه هرات برگرفته وارد آنجا شد و مسترمکنیل در چاره کار شده پی‌هم مکتوب بکارگزاران دولت‌انگلیس‌فرستاده خود همراه شاه قاجار جانب هرات را برگرفت و ارباب پلتیکل دولت انگلیس بنابرمکاتیب مسترمکنیل الکسندر بارنس‌نامی را بسفارت نزد امیرکبیر فرستادند که بهرحیله و واسطه که بتواند اعلیحضرت امیر دوست محمدخان را از اتحاد با دولت ایران بازآرد و روی‌دلش را جانب دولت برطانیه کند و همچنین مستر لیچ‌نامی را نزد سرداران قندهار فرستادند و از دیگر جانب شاه شجاع را که در لودهیانه بود دیده وعده‌ها دادند که مملکت افغانستان را که ارثاً حق اوست از تصرف امیرکبیر و سرداران قندهارکشیده درین‌باب او را یاری دهند و چندی پیشتر ازین مسترپاتنجر نامی را بلباس ملای اسلامی روانه‌هرات‌نموده‌بودند، چنانچه او خودرا درآنجا مولوی هندی‌گفته حجرهٔ درس برگشوده بتدریس و تعلیم طلاب پرداخت و چنان در دل شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان جای کرد که هرچه میگفت ایشان بگوش قبول می‌شنیدند و هرچه امر میکرد ایشان از امر او عدول نکرده بجا می‌آوردند و علاوه برمحفل درس

مقتدای مسجد جامع هرات نیز شده خلقی در نماز بدو اقتدا مینمودند و اظهار کراماتاز مکتوباتی که مخفیاً بدو میرسید نیز در نظر مردم میکرد. چنانچه از روز خروج شاه ایران از طهران تا ورودش بهرات یك یك منزل را خبر میداد و شهزاده کامران را تحریك و تخدیر نموده امر برتهیه اسباب قلعه‌داری میکرد و نیز چون دولت برطانیه را در دفع شاه ایران محکم و استوار دانسته بود تسلی تسلط و استیلا نیافتن بدیشان میداد... مقارن اینحال (ویت‌کویچ) نامی از دولت روس با تحف و هدایا وارد کابل شده شرفیاب حضور اعلیحضرت امیرکبیر گشته تحفه‌اش پذیرفته آمد و هنوز سخن در باب دوستی و مواحدت جانبین در میان نرفته بود که نامه و رسول محمدشاه نیزرسیده شرف باریافت وچون‌شاه‌ایران‌شرحی ازحیله‌وری الکسندر بارنس مرقوم‌داشته وصریح‌نگاشته بود که از فریبش ایمن نباشد تا بدام تزویرش گرفتار نیاید و امیرکبیر قطع نظر از همه اتحاد را بـا دولت روس اولی‌دانسته رشته‌یك‌جهتی را انعقاد داده الکسندر بارنس را بی‌نیل مرامش از کابل بیرون کرده در هند فرستاد...»

سراج‌التواریخ در صفحه ۱۳۰ شرح محاربات‌شهزاده کامران را با محمدشاه قاجار داده است که برای پرهیز از درازشدن مقال از آن میگذریم. بالاخره‌کار برکامران ووزیر یارمحمدخان تنگ شده بفکر تسلیم شدن‌افتادند. اما انگلیسها با وسایل محیلانه و ساحرانه که داشتند در صدد ممانعت از مسالمت میان افغان و ایران برآمدند. بقیه مطلب را از سراج‌التواریخ صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ نقل میکنم:

«اینوقت پاتنجر انگلیسی که از دیرباز با لباس

ملائی و تدریس در هرات روز بسر می‌برد لباس اسلامی را از خود دور کرده بلباس رسمی کیش خویش پیش شهزاده کامران و یارمحمدخان شد و ایشان که تا اینوقت او را ملا و مسلمان دانسته احترامش مینمودند متعجبانه استفسار حال‌کردند و او خود را پاتنجر انگلیسی‌گفته از رفتن شهزاده کامران نزد شاه ایران و ادای متمنیات آن مانع گردیده گفت که زینهار نرود. ایشان‌راتأکید بر تشیید قلعه‌داری کرد و برزبان راند که تا هفت ماه شاه ایران را از کنار هرات کنار کنم و برای گواه گفتارش اظهار کرد کـه فردا تا سه مرتبه علم سفیدی در بین لشکر شاه ایران بلند و پست گشته اگر برقرار و استوار ماند همانا شاه قاجار بی‌نیل مرام رهسپار دیار خویش شود والا دست ازجنگ بازنکشد. روزدیگر برطبق‌اظهار او جنرال مکنیل که از عزم شاه ایران واقف بود سه‌دفعه علم سفیدی را برافراشته و فرود کرده دیگر بلندنساخت و شهزاده کامران با وزیر یارمحمدخان گفتار پاتنجر را از در صدق دانسته از قراری‌که باشاه داده بودند سرباز زده دل بجنگ دادند و شاه ایران از ابانمودن شهزاده کامران که اشارت رفت برآشفته تشدید محاصره کرد و همت برفتح هرات‌گماشت... هنگامیکه آوازتوپ وتفنگ بالا بود وزیر یارمحمدخان برفراز برج حصار بـرشده خواستار امان گشت و خواهش کرد که یکتن از ایرانیان بشهر در شده ما را از اتلاف سر و مال اطمینان خاطر دهد تا از در اطاعت نزد شاه آئیم و شاه جنگ را درنگ داده با جمعی از اعیان شهر و نامه شهزاده کامـران و وزیر یارمحمدخان که مشتمل بر رشته دوستی و اتحاد و فرستادن زر نقد زیاد و التماس مراجعت لشکـر از هرات بود نزدشاه شده پیام‌هرویان ونامه‌شهزاده کامران

و وزیر یارمحمدخان را بگذرانید و شاه همه را از کید و شید دانسته... حکم محاربه و محاصره صادر فرمود...»

***

از شرح بالا برمی‌آید که انگلیسها با یك تیر دو نشانه میزدند: از یك‌طرف توجه امیران افغان را بسوی هرات و جنگ ایران جلب میکردند تا این شهر را که «کلید هندوستان» مینامیدند بدست ایران نیفتد و در نتیجه بعقیده آنها در اختیار روسیه قرار نگیرد، و از طرف دیگر افغانها را که بیشتر مایل به‌سمت پیشاور و کشمیر بودند، از آن‌سو که انگلیسها برده و خورده داشتند، باز دارند تا مزاحمتی ایجاد نشود.

بخوبی واضح است که دولت استعماری انگلیس برای پیش‌بردن مقاصد خود در کشورهای استعمار شده مانند هند، یا کشورهای مورد نظرش مانند افغانستان و ایران، چه تدابیری بکار میبرده است.

باز از آنچه گذشت معلوم میشود که روابط حسنه باطنی و یك‌نوع حسن تفاهم میان دولت ایران‌وسرداران و امرای مختلف افغانستان وجود داشته، ولی در اثر تحریکات روس و انگلیس گاهی سوءظن در میانه پیدا می‌شده است.

برای اینکه راجع به‌دعوای هرات اطلاعات بیشتری بیاوریم باز جسته جسته از سراج‌التواریخ قطعاتی را نقل مینمائیم.

***

«نایب‌السلطنه (عباس‌میرزا) بعزم تسخیرافغانستان

و ترکستان وارد خراسان شد(ص۱۱۶). شاهزاده کامران حکمران هرات خواست که نایب‌السلطنه را بخود دوست گرداند... حامل مکتوبات وزیر یارمحمدخان بود که او را تحت حفاظت گذاشت که تا یکسره شدن کار هـرات مراجعت نکند. هم درین‌وقت شاه‌پسندخان از راه‌معاهدت شهزاده کامران بعزم ملاقات نایب السلطنه حاضر آمده در حبس وزیـر یارمحمدخان جهت فتح هـرات مبالغت نمود. مقارن این حال شهزاده کامران برای استخلاص وزیر یارمحمدخان از راه حیله کس بنزد نایب‌السلطنه فرستاد. مکتوب کردکه مردم هرات نسبت به‌یارمحمدخان اعتماد کلی دارند، چنانچه به‌استظهار او مرا از عمل و دخل حکومت باز داشته‌اند. هرگاه او را محبوس دارند ممنـون خـواهم شد. همچنین وزیـر یارمحمـدخان نیز از در کید و شید که از راه خفا از نوشته شهزاده کامران برای نایب‌السلطنه آگاه بود عرض‌داشت نمود که شهزاده کامران بامن معاندت دارد. اگر رخصتم‌دهید در هرات رفته شهر و حصار را بدون پیکار بکارگزاران دولت ایران سپارم. نایب‌السلطنه بفراست‌از مکائده هر دوتن دریافته وزیر محمدخان را زیاده‌تر بـه محافظت بداشت و فرستاده شهزاده کامران را رخصت مراجعت داد. بعد وزیر یارمحمدخان را نزد خـود طلبیده بـوی گفت... که میباید شهزاده کامران هرات را تخلیه کرده خود نزد شاه ایران آید و یا اینکه خطبه و سکه را بنام شاه ایران اجرا دهد و مالیات را بعهده گیرد که برساند و پسرش را برسم گروگان روانه داشته آسوده شود والا بقهر و غلبه هرات را بتصرف خواهیم آورد... نایب‌السلطنه شهـزاده محمدمیرزا (محمدشاه آینده) را بـا پانزده‌هزار پیاده و سوار مامور به اقامه مشهد و تهیه

اسباب سفر هرات شد...» (ص ۱۱۷)

«از مداخلت حاجی فیروزالدین در محال غوریان شهزاده حسینعلی‌میرزای والی مشهد را غیرت ایالت گریبان‌گیر شده در سال ۱۲۳۲ هجری با لشکر آراسته از مشهد روی بسوی‌هرات نهاده‌فرستاده حاجی‌فیروزالدین نزد شهزاده رفته پیام بگذارید که حاجی فیروزالدین دست از تصرف غوریان بازمیدارد، بشرط آنکه شهزاده طمع در هرات نکند و او شرط مذکوره را نپذیرفت حرکت کرد. از این سوی حاجی فیروزالدین جمعی از دلیران‌را از درمدافعه‌گماشته، خود به‌قلعه‌داری‌پرداخت. روزدیگر افواج‌قاجار شهررا به‌محاصره‌انداخت. حاجی از راه دوربینی صلح‌اختیارکرده رقیمه واگذاری‌غوریان را با دو لك و پنجاه هزار روپیه نزد شهزاده فرستاد و او که فتح هرات را دشوار میدانست بهمین‌قدر اکتفا کرده، سکه و خطبه را نیز بنام شاه ایران اجرا داشته مراجعت کرد.»

شهزادگان افغان که در هرات حکومت میکردند به والیان مشهد مالیات میدادند و با آنان رابطه مستقیم داشتند و کابل و قندهار کمتر مداخله مینمودند.

***

«... شاهزاده ملك‌قاسم‌بن حاج‌فیروزالدین مرحوم و شاه‌پسند خان که با شاهزاده کامران طریق مغایرت می‌پیمودند با این اردو همراه شدند... در پل نقره سه فرسنگی هرات فروکش کرد. شاهزاده کامران با پنج هزار سوار از دلیران کارزار افغان از راه مدافعه روی محاربه بسوی اردوی شهزاده نهاد. در کنار پل با هم در آویخته‌فراوان خون‌یکدیگر ریختند. روزدیگرمحمدمیرزا

در نیم‌فرسنگی شهر هرات لشگرگاه ساخت. شهزاده کامران چون شیر ژیان حمله‌ور گشته تردداتِ مردانه نموده چون خصم قوی و بسیار بود کاری از پیش نبرده پس داخل هرات شده و متحصن گشته به‌قلعه‌داری پرداخت. در این اثنا عباس‌میرزای نایب‌السلطنه را در مشهد ایام عمر سپری شده از جهان درگذشت. سران سپاه ایران آگاه گشته با شهزاده کامران راه صلح پیش گرفته کار محاربه را بمصالحه انجام داده محمدمیرزا از دور هرات برخاسته راه معاودت جانب‌مشهد برگرفت... بعد در مشهد وزیر محمدخان را از زندان‌نزدخودطلبیده از حبسی که شده عذرخواسته با او چنین قرار داد که شهزاده کامران خطبه و سکه را بنام شاه ایران کرده هفتاد و پنج‌هزار روپیه با پنجاه طاقه‌شال نسیج کشمیر برسم پیشکش بفرستد و او قبول کرده کس نزد شهزاده فرستاده از قرارداد وقبولیت خویش آگهی‌داد و او بدون مساهلت نقد و جنس مذکوره را از هرات به‌مشهدفرستاد و کار مجادله و منازعه فیصل یافته جانبین مطمئن خاطر شدند.» (ص ۱۱۸)

اما انگلیسها رها کن مسئله نبودند وصلح ومسالمت میان افغان و ایران را نمیخواستند. وقتی دیدند عملیات دیپلماسی پس‌پرده و روشهای غیر اخلاقی دیگرشان چندان اثر ننمود سیاست خود را علنی ساخته وارد میدان شدند. بهتراست‌همین مطلب‌راهم از زبان‌سراج‌التواریخ که نیك از اوضاع آگاه است و با قلمی ساده و روشن نگاشته نقل نمائیم. در صفحه ۱۱۹ چنین مینگارد:

«چون از لشکر فرستادن عباس‌میرزا نایب‌السلطنه در هرات دولت انگلیس را در خاطر ناگوارآمد که مبادا از مسخر نمودن شاه ایران افغانستان را خللی در هند

روی دهد پس مستر مکنیل ایلچی دولتشان که در طهران بود (جان‌مکنیل) نائب اول خــود را روانه مشهد نمود کــه نائب‌السلطنه را از قصدش بــازدارد. امــا او را حجتی که مطابق عهدنامه دولت ایران و انگلیس باشد در دست نبود. لاجرم بی‌نیل مقصود مراجعت کــرد و کار هرات از سبب فوت‌نایب‌السلطنه فیصله‌شد وکارگزاران انگلیس از جواب نایب‌السلطنه مرحوم اندیشه دیگــر ورزیده شاه شجاع را که بعزم استرداد مملکت موروثی خود آهنگ قندهار کرده تا (سند) آمده بود زیاده‌تــر ترغیب وتحریض جانب قندهارش‌کردند و او با سی‌هزار مرد پیکار در ۱۲۴۹ هجری رو بجانب قندهار نهاد.»

در گفتار ۴۹ راجع به‌کشاکش شاه شجاع و دوست محمدخان جریان کار مسطور است.

***

دنبالهٔ مطلب‌درسراج‌التواریخ‌چنین‌آمده‌است: «درسال ۱۲۵۴ هجری محمدشاه قاجار عزم تسخیر هرات کرده مقارن اراده او اعلیحضرت امیر دوست محمدخان کــه استرداد پیشاور وپنجاب وکشمیر وسند پیشنهادخاطرش بود از کابل و سردار کهندل‌خان از قندهار و سردار شمس‌الدین‌خان از هرات‌که این وقت نزد شهزاده‌کامران بود هرکدام برطبق مرام خویش نامه و رسولی پیش شاه ایران فرستاده‌خواستار شدندکه درتسخیر هرات وتدمیر شهزاده‌کامران‌کار بتأخیر نیندازد وشاه‌ایران‌فرستادگان ایشان را نوازش‌کرده هریك‌را باجواب مرقومه رخصت مراجعت‌داد... شاه بعزم هرات ازطهران بیرون‌شده در باغ‌نگارستان‌بارگاه‌نصب‌کرد... شهزاده‌کامران‌حکمران هرات از عزم شاه ایران آگاه گشته فتح محمدخان نامی

را با پنجاه طاقه شال نسیج کشمیر و پانزده رأس اسب برسالت نزد او گماشته در باغ مذکور شرف‌بار یافت و تحائفی که باخویش برده بود پیش کشید و ملتمسات شهزاده کامران را بعرض رسانید که شاه او را یکی از دولتخواهان دانسته عصیانی را که از در کذب نسبت به او نزد شاه بازداشته‌اند صدق ندانسته هرآینه وجوه دنانیر و رئوس منابر را بنام شاه رواج دهد و بیرون از طریق اطاعت راهی نپیماید، بشرط آنکه شاه زحمت سفر را برخود و سپاه جانب هرات جائز نشمارد. محمدشاه مسئول او را بگوش قبول جا نداده پیام فرستاد که اگر شهزاده کامران بصدق سخن رانده است همانا چون سپاه بوی‌نزدیك‌شود از راه سلام پیش‌آمده بحکومت هرات بازداشته خواهد شد و شاه کوچیده وارد سمنان شده در بسطام فرودآمد. آصف‌الدوله والی مشهد حاضر حضور شاه گردیده به‌دلائل و براهین او را از این سفر مانع آمده اما چون این خبر سمرگردیده در افواه افتاده بودگفتار او را نپذیرفته ازآنجا اسب‌رانده واردنیشابور گشت و از تربت‌جام اللهیارخان آصف‌الدوله را بادوازده هزار پیاده و سوارنظام و باعراده توپ جانب بادغیس مأمور نمود. بعد وارد غوریان شده همت برگشودن قلعه غوریان گماشته قلعه گیان امان خواستند و مسئولشان شرف قبول یافته شرف‌بار یافته مورد عفو شدند و محمد شاه قلعه غوریان را متصرف گشته وارد هرات شده بقرب مصلی فرودآمده لشکرگاه ساخت. شهزاده‌کامران‌ابواب شهر را بسته استوار نشست.» (ص ۱۲۸)

***

بخوبی ملاحظه میشود که طبق کتاب تاریخ افغانی

سراج‌التواریخ شاهان و شهزادگان افغانی حتی گاهی پدر و پسر برضدهم روی بسوی ایران می‌آوردند و مداخله شاه و شاهزادگان ایرانی را میخواستند. اینها دلیل براینست که در حال دعوا و منازعه هم ایران را دوست و پناه‌گاه خود میدانستند.

به‌این سبب است که گاهی منازعه ایران و افغان بر سر مسئله هرات را طرفین یك نوع «نزاع داخلی» دانسته نه خارجی، مانند جنگی که میان انگلیس و افغان روی داد. اکنون از همان کتاب بازمواردی برای‌روشنتر شدن مطلب نقل میشود.

***

بطوری‌که گذشت، محمدمیرزا (محمدشاه بعد) در زمان پدرش عباس‌میرزای ولیعهد فتحعلی‌شاه و به‌امر او هرات رامحاصره‌کرده‌بود (ص۲۶۶ ناسخ‌التواریخ) این وقت‌کامران‌درهرات‌بود. شهزاده‌ملك‌قاسم‌میرزاپسرحاج فیروزالدین و شاه‌پسندخان که در ایران و ضدکامران بودند همراه سپاه محمدمیرزا شدند. (ص ۱۱۸ سراج)

مقارن زمانی‌که شاه شجاع برای دفعه‌دوم به‌تحریك انگلیسها علیه دوست محمدخان که در کابل سلطنت مینمود وارد قندهار شد اعلام سلطنت نمود وکهندل‌خان با برادرش فرار نمود روبسوی محمدشاه که در این‌وقت هرات را محاصره کرده بود نهاد. از سراج‌التواریخ ص ۱۴۴ نقل می‌نمایم:

«مسترمکنیل وزیرمختار دولت انگلیس که بقرار ذکر صاحب ناسخ‌التواریخ همرکاب شاه ایران مرقوم گشت چندی متوقف طهران بوده هرقدر که توانست بکارداران دولت انگلیس شکایت نوشت و ایشان را از

خلل در امـر هندوستان خوف و بیم داد، چنانچـه دولت موصوفه شاه شجاع‌الملك را پیشرو مرادات خـویش ساخته جانب افغانستان تاختند و مستر مکنیل از طهران راه هرات برگرفت و از قفای او سیمونینج وزیـرمختـار دولت روس روی بسوی هـرات نهاد. مستر مکنیل وارد هرات شده ده روز بعداز ورود او وزیرمختار دولت روس داخل اردوی شاه ایـران گشت و مستر مکنیل شرفیاب بارگردیده التماس‌نمودکه بشهر در شده شهزاده‌کامران را از راه اطاعت پیش آرد و شاهش اجـازت داده چـون داخل شهر شد بخود اندیشید که هنوز هرات بتصرف شاه ایران درنیامده وامرمقاتله انجام نپذیرفته است. با این همه یحتمل که امیردوست‌محمدخـان و سرداران با شاه ایران متفق و همداستان گردیده و قلعه هرات نیز مسخر و مفتوح شده ایرانیان و افغانان یکدل و یکجهت شوند و ازین‌معنی مردم‌اسلام‌کشور هند نیز از در اتحاد ملت پذیرای اطاعت ایشان کردند. آنوقت دولت انگلیس را زبون و از کشور هند بیرون خواهند کرد. پس دل برآن نهاد که شاه ایران را بهرحیله که باشد پی‌فتح هـرات مراجعت دهد، چنانچه شهـزاده کامران را که میبایست بقرارگفته‌اش مستمال ساخته[1] باخود نزدمحمدشاه میبرد مژده امداد از دولت انگلیس داده گفت که لشکـر دولت برطانیه با شاه شجاع از شکارپور جانب قندهار رهسپار است که فردا پگاه وارد آن دیـار خواهد شد و همچنین شهزاده محمدتیمور با لشکر دیگر از راه پشاور جانب کابل ره‌نورد است میباید که چند روز خودداری کـرده استواری و در قلعه‌داری پایداری نموده نزد شاه ایران نشوی و شهزاده کامران ازین نوید و گفتار او قوی‌دل و

۱ـ یعنی مایل نموده.

استوار شده و مستر مکنیل از شهر بلشکرگاه شاه قاجار معاودت کرده بشاه بیان نمود که هرچند شهزاده کامران را بیم و امید دادم فائده‌پذیر نگشت.»

معلوم میشود هم شاه ایران و هم شهزادگان افغان کم‌و بیش حس‌کرده بودندکه انگلیسها دلشان برای ایران و افغانستان نسوخته بلکه نقشه خود را که استعمار است میخواهند بعمل آورند. با وجود این فتنه‌گریها کامران مایل به‌صلح پادشاه بود و به‌نحوی که سراج‌التواریخ (ص ۴۴ و بعد) می‌نویسد:

«وزیر یارمحمدخان مورد عتاب شهزاده‌کامران‌شده مقهور گشت که تا چند و تا کی مملکت را خراب ساخته مردم سکنه شهر را دراضطراب‌اندازیم. صواب آنست‌که با شاه ایران امری را از در صلح بمیان آریم و وزیر یارمحمدخان بزبان ضراعت پاسخ گفت که نخست کسی را نزد شاه ایران فرستاده اطمینان‌خاطر حاصل نمائیم. بعداز راه مصالحه در لشکرگاه رفته باو طرح معاهده اندازیم و شهزاده کامران از گفته او شادخاطر شده مکتوبی بشاه ایران نوشته در عنوان آن این بیت را رقم کرد:

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی
کاری به‌بلبلان کهن‌آشیان مدار

و در ذیل آن خواستار گردید که یکی را از کارپردازان خویش در شهر پیش او فرستد تا با او سخن از در صلح رانده بعد بخاطر آسوده بملاقات شاه آید و نامه را بصحابت یکی از اعیان شهر نزد شاه قاجار فرستاد و او که چنین امر را از خدا میخواست فوراً حاجی عبدالحمید نامی را در شهر نزد شهزاده کامران روان‌کرد و شهزاده کامران از ملاقات حاجی مذکور شکفته‌خاطر و مسرور

شده خواست که راه لشکرگاه شاه برگیرد. اما مستر مکنیل آگاه گشته از راه خفاء یکنفر نوکر خود را در شهر نزد شهزاده کامران فرستاده پیام دادکه هرگز از شهر بیرون میا و چندی ثبات ورزیده استوار باش تا کار را بروفق مرادت ساخته نمایم و خودش نزد محمدشاه شده گفت که فتح و تسخیر هرات کلید قفل مملکت افغانستان و باعث آشفتگی هندوستان است میباید که از سبب اتحاد دولتین انگلیس و قاجار دست از فتح هرات بازداشته راه طهران برگیرید والاکار بمشاجره خواهد کشید و شاه بسخن او اعتنا نکرده از امری که پیشنهاد خاطر داشت پای پس نکشید و شهزاده کامران بهمان پیام مکنیل و ترغیب وزیریارمحمدخان که او را دلیل بود از گفته و نوشته خویش پشیمان شده فرستاده شاه ایران را بی‌نیل مرام معاودت داد....»

چندی بعد باردیگر شاه دستور یورش داد و توپها در حصار شهر رخنه‌ها کردند و نزدیك بود که شهر سقوط نماید. باردیگر سفیر انگلیس از در خدعه و فتنه‌گری و نفاق‌انداختن‌درآمد، بطوری‌که سراج‌التواریخ می‌نویسد:

«مستر مکنیل از عزم و قرارداد ایرانیان آگاه شده سراسیمه نزد شاه ایران شده التماس نمود که سه روز دیگر لشکر را از جنگ بازدارد تا بشهر درآمده شهزاده کامران را با وزیریارمحمدخان از راه امان نزد وی برد و شاه مسئول او را قبول نموده و مستر مکنیل بشهر درآمده‌کار رابخلاف چیزی‌که بشاه‌قاجار گفته بود استوار کرد، چنانچه شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان را بقلعه‌داری و استواری تحریص نموده‌گفت که تا سه روز که راه جنگ مسدود است رخنهای دیوار شهر را از

سنگ و چوب و کلوخ و غیره راست کنند و پنجاه هزار روپیه از خود بدیشان داد که صرف مرمت شهر نمایند و تا دو ماه ثبات ورزیده خودداری کنند تا جهازهای جنگی دولت بهیه برطانیه از دریای عمان داخل مملکت ایران شوند. آن زمان البته شاه ایران از محاصره هرات دست بازکشیده برای مدافعه و ممانعه لشکر انگلیس روی بسوی فارس خواهد نهاد. این کلمات را گفته از شهر بیرون رفت و مهدیخان قراپاپاق از کید او شاه را آگاه کرد. حکم بیرون شدن وی از اردوی شاهی اصدار یافته از هرات براه طهران رو بجانب لندن نهاد و بایمای کارپردازان دولت برطانیه استدرك نائب دوم خود را از طهران روانه هرات نموده.....» (ص ۱۴۶)

«درینوقت از شیراز و کرمان خبر بشاه ایران رسید که جهازات جنگی دولت انگلیس از بحرعمان تا کنار جزیره خارك رسیده ومردم‌آنجا را ببذل و انعام زر جانب خود رهسپر کرده در آن جزیره اقامت کردند.... در طهران بکارگذاران دولت ایران اظهار نمودند که دولت انگلیس ناچار است که اگر لشکر ایران دست از هرات بازنداشته مراجعت نکند بمحاربت برخیزد. زیرا که از امر هرات تزلزل در مملکت هند روی میدهد و هم اعلان جنگ داد که اگر شاه ایران از هرات دست بازندارد از طرف فارس آماده و محمدشاه ناچار شده از هرات روی مراجعت جانب ایران نهاد و بعداز محاصره ده ماه و شش روز راه برگرفته بی‌نیل مقصود و سردار محمد عمر خان‌بن سردارکهندل‌خان و سردار شمس‌الدین[1] و خود

۱ـدر دیوان قاآنی شیرازی قصیده‌ای دیدم تحت‌عنوان (مدحت عمدةالخوانین شمس‌الدین‌خان افغان) با مطلع زیر (آفتاب زمانه شمس‌الدین ـ آن‌قدر قدر و آسمان تمکین) که مانند بیشتر قصائد او مبالغه‌آمیز و گاهی شهوت‌انگیز میباشد و محتملا در مدح این سردار (شمس‌الدین‌خان) سروده‌است. گویا این سردار ←

سردار کهندل‌خان و برادرانش را که از دست شاه شجاع فرار و تاکنون در فراه قرار داشتند و غیره اعیان قندهار با خود همراه در طهران برده در ماه رمضان سال مذکور وارد بلـده مزبـور شده یك لك روپیـه سالیانه برای مصارف‌شان معین فرمود.» (ص ۱۴۹)

***

پس‌از آنکـه محمـدشاه ناکام از هـرات بطهران بازگشت برای اینکـه ناکامی خـود را برای سپاهیان و دیگر مردم ایران توجیه کرده باشد منشوری‌که درحقیقت زاری‌نامه اوست صادر کرد. خلاصه آن چنین است:

«... عموم بدانند، از وقتی‌که بحکم‌خاقان مغفور در رکاب ولیعهد مبرور بخراسان آمدیم نیت همین بود که خراسان امن شود و اسیرفروشی موقوف گردد. در سفر پیش من مأمور شدم به‌تنبیه هرات. قضیه نایب‌السلطنه مرحوم اتفاق افتاد. برگشتیم و شرط محکم کامران‌میرزا کرد که دیگر دزدی و هرزگی نشود. دو ماه نکشید نقض عهد کردند. متصل چپاول نمودند و اسیرها بردند و من خود را در پیش خدا مقصر میدانستم. چراکه از فضل خدا همه اسباب جنگ مهیا بود و ما تکاهل میکردیم و زحمت را برخود گوارا نمیساختیم و اسیرها را در فکر پس‌گرفتن نمیشدیم، وگرنه نه‌خدا و نه‌پیغمبر و نه‌مردم هیچ‌کدام بمن بحث نمیکردند و خود در پیش خود خجل بودم و مانعی هم بنظر نمیرسید. چرا که از رود سند تا جیحون اگر جمیع بجنگ من میشدند بعداز فضل خـدا بهیچ‌وجه آنها را مانع این همت نمیدانستم و حال آنکه

← افغان هم مانند دیگر رجال سیاسی و سپاهی افغان اهل رزم و بزم بوده و با شعر و ادب سروکار داشته‌اند. برای کسانی که به‌ادبیات عـلاقه دارند اشاره شد.

سردار دوست‌محمدخان از کابل و سردارکهندل‌خان از قندهار و بزرگان سیستان و بلوچستان و شمس‌الدین‌خان کلان عریضه‌ها و آدمها فرستاده بودند... بزرگان بلخ و اکابر اویماقات فیروزکوهی و هزاره و جمشیدی وغیره آمدند... در این وقت با اینکه سه‌نفر ایلچی انگلیسی در سه عهدنامه نوشته بودند که دولت انگلیس را به‌امر افغان بهیچ‌وجه رجوعی نباشد اعلام جنگ رسید به‌این مضمون که جنگ شما با هرات باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد بود و دشمنی با ماست و کشتیهای جنگی آنها بخاك ما که جزیره خارك باشد آمدند که اگر از هرات برنگردید ما به‌فارس وکرمان قشون میکشیم و ما مضبوطی بندرات و فارس را بهمان عهدنامه دولتی مضبوط میدانستیم. آن عهدنامه را محکمتر از صد قلعه و توپها که در بندر بسازیم پنداشتیم(!!). دراین وقت قشون ما دوسال است که درسفر است وجنگ با افغانان و اوزبك که کومك افغان بود میکردند و با انگلیس که دولت بزرگیست صلاح حرب نداشتیم برگشتیم.... تحریراً فی‌شهر جمادی‌الاخر ۱۲۵۵ ق).

گفتار پنجاه و پنجم

دنباله کشاکش ایران و افغان در هرات

(زمان ناصرالدین‌شاه)

جنگ و صلح ایران و انگلیس

پس از آنکه در عصر محمدشاه آتش جنگ هرات خاموش شد و حسن رابطه میان ایران و افغان برقرار گردید، در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار بار دیگر میان انگلیس وایران و افغان در موضوع هرات اختلاف افتاد.

در این نوبت میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله و میرزاحسین‌خان سپهسالار صدراعظم، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله (ارمنی) سفیر ایران در لندن و فرخ‌خان امین‌الدوله (امین‌الملك) سفیر ایران در پاریس، دست‌اندرکار بودند. سپهسالار که متوجه بود انگلیسها هرات و مرو را که نزدیك سرحد روس و افغان وایران بود از لحاظ حفظ هندوستان و ترس از افتادن آنها روزی بدست روس نگرانی دارند (بالاخره مرو بواسطه ضعف ایران بتصرف روسیه درآمد) میخواست بوسیله

ملکم آنان را مطمئن سازد که ایران نمیگذارد کـه چنین شود. چنان که نوشتم هنگامی که دیزرائلی محافظه‌کـار نخست‌وزیر انگلیس بود، پس از شکست سپاه انگلیس در افغانستان، طرفدار نوعی‌تجزیه آن‌کشور و واگذاری هرات به‌ایران شد. اما دیزرائلـی جـای خود را بـه گلادستن از حزب آزادیخواه واگذاشت‌که سیاست دیگری داشت و در نتیجه هرات به‌افغانستان تعلق گرفت.

حال به‌گزارشهای مختلف آن امور میپردازم.

بعضی از خوانین هرات خود را وابستـه ایـران میدانستند. سراج‌التواریخ در صفحه ۲۱۱ درین‌بـاره مینویسد:

«سعید محمدخان (بعداز فوت پدرش وزیر یارمحمد خان) بذریعه عریضه از اعلیحضـرت ناصرالدیـن‌شاه قاجار که وزیر یارمحمدخان خود را بحمایت او حکمران هرات میپنداشت استدعای حکومت پدرش را کرده تحف وهدایا و نامه رعایای هرات در طهران نزد شاه ایران فرستاد واو هدایا را پذیرفته و عریضه هـرویـان را بگوش قبول شنید... سلطان‌مراد میرزای حسام‌السلطنه والی مشهد قوائی به‌هرات فرستاد. محمـدسعیدخـان مبلغی طلا و نقره بنام ناصرالدین‌شاه سکه زده با چند بار ابره و شال کشمیر به‌نماینده شاه که به‌هرات آمده بود سپرد.»[1]

اینك‌ازصفحه ۲۲۱ تا ۲۲۳ سراج‌التواریخ: «سردار سلطان احمدخان و سردار سلطان محمدخان باهم عرض

۱ـ سکه‌های ضرب هرات حتی در عصر مظفرالدین‌شاه و بعدتر هم که من طفل و در یزد بودم در ضمن سکه‌های ضرب ایران رواج داشت و بدست من هم آمده بود، ولی رسماً از جریان میبایست خارج شده باشد. تجار هنگام قبول، کمی از قیمت آن میکاستند. من خودم تا چند سال پیش آن سکه را که از یزد بطهران آورده بودم داشتم و به‌کسی که علاقه داشت هدیه کردم.

پرداز حضور اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار شدند که اگر از دولت ایران نصرت و یاری بدیشان داده شود هرآینه مملکت افغانستان را به‌مددکاری لشکر ایران که برسد از وجود امیرکبیر خالی نموده ضمیمه مملکت ایران کرده بعد راه خدمت پیش خواهیم گرفت و این عریضه ایشان در عرض راه بدست یکی از هواخواهان و خدمتکاران امیرکبیر افتاده بکارکنان حضور رسیده اعلیحضرت امیرکبیر از کید ایشان آگاه گشته فوراً سردار احمدخان را جانب ایران اخراج فرموده و سردار محمدخان را معاتب ساخته گفت که‌مدتی درشاه دره‌لاهور نیکخواه سکان که برادر بزرگت را کشته بودند بودی واکنون بااینکه با من برادری راه دشمنی بامن میسپری. این را فرموده عفو کرد و باز گفت که بااین کردار و رفتارت هرگز کینه و عداوت را بدنبال ندارم و خویش را بخدای تبارك و تعالی سپرده و میسپارم...

«ناصرالدین‌شاه حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا عم خود را که حکمران خراسان بود فرمان کرد که با لشکر و توپخانه از مشهد بجانب هرات راه برگیرد و او وارد هرات شد و شهر را تصرف نمود... چون دولت انگلیس هرات را در تصرف شاه ایران مشاهده کرد کشور هند را در معرض خطر دانسته به‌دولت ایران اعلان جنگ داد و چند جهاز جنگی ببندر بوشهر فرستادند و بندر مذکور را متصرف شدند. ناصرالدین دست تصرف از هرات باز داشته سردار احمدخان را که نزداو رفته به‌حکومت هرات گماشته زبان گفتگوی دولت انگلیس را بوی که افغان وخانواده سردار پاینده خان مرحوم بود بربست..... چون حکومت هرات به‌سردار سلطان احمدخان مفوض گشت سرداران دیگر افغان

هم کـه از قندهار گریخته روی امید بـه‌دولت ایران نهاده بودند نیز شریك و انباز سردار سلطان احمدخان مقرر شده از طهران مرخص هرات گردیدند... سرداران مذکور شروط مقرر ناصرالدین‌شاه را بگوش هوش جا داده از طهران راه هرات برگـرفتند. پس از رسیدن سرداران در هرات لشکر قاجار از آنجا راه مـراجعت جانب مشهد برگرفته همچنین افواج دولت انگلیس بندر بوشهر را واگذاشته جانب هند مراجعت کردند و سردار سلطان احمدخان سکه و خطبه بنام ناصرالدین شاه جاری و رایج گردانید و ازجانب شاه ایـران خـود او بلقب سرکار و شهنواز خان پسرش بمنصب امیرپنج سرافراز گشتند.» (صفحه ۲۲۳)

***

از شرح فوق دو چیز معلوم میشود: یکی اینکه برخی از امیرزادگان و سرداران افغان به‌ایران تمایل و علاقه و اعتماد داشتند. دیگر آنکه در آن زمان ایران قادر به گرفتن هرات بود و هراتیها و افغانها بطورکلی نمی‌توانستند مانع شوند. فقط سیاست انگلیس بسبب ترس از روسیه و برای حفظ هند باعث جدایی هـرات از ایران گردید. بطوری که در گفتار پیش دیدیم در این امر هم (یعنی رها کردن هرات به‌ایران یانه) میان رجال سیاسی درجه اول انگلستان اختلاف بوده است.

***

«سردار شیرعلی‌خان بن سردار مهردل‌خان که رو از امیرکبیر برتافته از قندهار در مملکت ایران رفته و احسانی نسبت به‌شأنش ندیده بـود روی امیـد بسوی

افغانستان نهاد... کردارش را ناکرده انگاشته همان مبلغ سالیانه مستمری‌اش راکه امیرکبیر معین‌نموده بود برحال کرده ازکج‌خیالی او هیچ بزبان نیاورده اعزازش نمود.» (ص ۲۲۵).

«... نامه از (استویك) انگلیس که در طهران با اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه قاجار در باب قرارداد انگلیس و ایران بخصوص مملکت افغانستان و عدم مداخلت جانبین در آن و ترك معاونت طرفین مرسران و سرداران افغان را که مجادله و مناقشه در بین ایشان رخ دهد گفتگو کرده ناصرالدین‌شاه را که عزم کمك و یاری سردار سلطان احمدخان جزم کرده بود از امدادش بازداشت... مضمون نامه این بود که دولت قویه‌برطانیه دولت ایران را از یاری سردار سلطان احمدخان ممانعت کرده است، باید که در تسخیر هرات ثبات ورزیده از نصرت‌شاه قاجار آسوده خاطر باشد... امیرکبیر پس از مطالعه نامه آنرا نزد سردار سلطان احمدخان فرستاده پیام داد که اینك مکتوب را ملاحظه کرده چشم انتظار برای رسیدن کمك شاه قاجار و پا بجاده انقیاد گذارد تا خونها ریخته نشود و خاك عداوت بیخته نگردد و سردار سلطان احمدخان از اندرون شهر همین یك بیت را نگار داده نزد امیرکبیر فرستاد:

ناخدا در کشتی ما گر نباشد گو مباش
ما خدا داریم ما را ناخدا در کار نیست

از طرف امیرکبیر در جواب نوشته شد:

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست
یا خطر از او دور است یا کنار نزدیك است

سردار سلطان احمدخان هیچ نگفته مردم سکنه هرات را بمژده رسیدن کمك ازطرف شاه قاجار استوار همیکرد

و کار محاصره را تا هشت ماه کشانید...» (ص ۲۴۶).
می بینیم که سرداران افغان با اینکه زبان قبیلگی آنها پشتو بود با فارسی مکاتبه و مشاعره میکردند، زیرا این زبان عمومی افغانستان بود. درحاشیه کتاب سراج‌التواریخ (صفحه ۲۴۷) در مورد بیت حافظ توضیحی داده که عیناً برای «حافظ‌شناسان» نقل میشود: «معنی این بیت بر سبیل استفهام انکاری درست میشود. یعنی آیا از خطر دور است یا کنار نزدیك است و هرآینه این هردو نیست لهذا در جبین این کشتی نور رستگاری نیست.»

***

«سردار سلطان احمدخان در رمضان سال ۱۲۷۹ (۱۸۶۳ م) ایام عمرش سپری‌گشت... سردارشهنوازخان پسرش درکار قلعه‌داری استواری ورزید... بعداز چیدن بساط سوك و الم از روی تدبیر راه مسالمت برگرفت... شرف‌اندوز حضور امیرکبیر شد... امیرکبیر سردار شهنوازخان را معاتب ساخته بلفظ تصغیر تحقیرش نموده فرمود که شهنوازك تو بودی که برزبان میراندی که تا چون پدرم جان نسپرم بجز محاربه و مقاتله بدیگر امری نگروم. اینك از چه گرفتار کمند ادبار شدی و سردار شهنوازخان لب بپاسخ گشوده درشت‌گوئی آغاز کرده مورد شتم و دشنام شد... امراض مختلفه متضاده عارض حال امیرکبیر گشته ارکان قلعه بدنش رخوت‌پذیر شده در هفتادودوسالگی آفتاب عمرش را وقت غروب رسید. در ذیحجه ۱۲۷۹ (۱۸۶۳ م) که مطابق بود با روز چهاردهم فتح هرات ایام عمرش سپری گشته در جنب مرقد حضرت خواجه عبدالله انصاری مدفون شد.» (صفحه ۲۴۹)

میرزا محمدمحسن‌خان دبیر قصیده‌ای در وفات او سروده که چند بیت آن نقل میشود:

شمعی خموش‌گشت که دود مصیبتش
شد آتش غم و بهمه دودمـان گرفت
شد خسروی ز دهر که دایم بماتمش
پیر و جوان فرقه افغان فغان گرفت
یعنـی امیردوست‌محمد کـه تیغ او
خورشیدسان‌کران‌جهان‌تاکران‌گرفت
تسخیر کرد خلق جهان را بحسن خلق
آری بحسن خلق جهان میتوان گرفت
نگرفت کس بدهر عنـان عزیمتش
غیر از اجل‌که آخرعمرش‌عنان‌گرفت
بنمود فتح شهر هرات و بداد جـان
مردانه‌وار شهر هری را بجان گرفت

نکته قابل تذکری‌که در این قصیده است این میباشد که در بیت دوم آن میگوید (فرقه افغان) نه (ملت افغان) و این میرساندکه درآن زمان هنوز خود افغانها نیزکلمه (ملت) را برای خود استعمال نمیکرده‌اند وگرنه در این مصرع از لحاظ وزن شعرهم اگر گفته بود (پیر وجوان ملت افغان فغان‌گرفت) بجای (پیر و جوان فرقه افغـان فغـان گرفت) اشکـالـی نداشت. بنابـراین او کلمه و اصطلاحی را بکار برده که رایج زمان بوده است.

***

چند مورد راجع به‌موضوع هرات از سراج‌التواریخ افغان که بسادگی نـوشته بود آوردم: اکنون مقداری از ناسخ‌التواریخ ایران که به‌نحـو مبالغه‌آمیز و متملقانه عبارت‌پردازی کرده است نقل میکنم:

خشم گرفتن شاهنشاه ایران برحسام‌السلطنه وسران سپاه بجهت طول مدت محاصره هرات

«چون کار محاصره هرات بدرازاکشید نیران غضب شاهنشاه عجم افروخته شد و برزبان مبارکش گذشت که من همه‌ساله این لشکر را نواخت و نوازش کنم و جامه و جامگی دهم که درجبال شامخه چون پلنگ درنده مردافکن باشند و در بحار ذاخره چون نهنگ دمنده خصم اوژن شوند تا در هر دولت از صولت ایشان قصه کنند و میان هرملت از شجاعت آن جماعت داستان زنند. اینك روزگاری میرود که حسام‌السلطنه باگروهی از سواره و پیاده‌که هریك خود را در پشت اسب پیلی دانند دربیرون بقعه هرات رقعه مبارزت گسترده و در فتح آن بلده بشهمات حیرت افتاده. ما ازین بیش حمل این تهاون نخواهیم کرد و آب در هاون نخواهیم سود و هم‌اکنون فرمان کنم تا لشکری دیگر بدانجانب مسارعت کند و آن جماعت را مراجعت دهد. پس بفرمایم ایشان را بکیفر این‌گناه تباه‌کنند و اگرنه به‌حبسخانه جاودانی‌زندگانی دهند. جناب اشرف صدراعظم چون این کلمات خشم‌آمیز از ملك‌الملوك عجم اصغا نمود بر سران سپاه و بزرگان درگاه بترسید، پس زمین خدمت ببوسید ومعروض داشت که فتح هرات را که مرکز خراسان است سهل و آسان نتوان داشت. رضایت آن بنیان مرصوص و حصانت آن حصار عذرا از روزگار باستان تاکنون داستان است. نه آخر ما سیر سلاطین متقدم و آثار پادشاهان پیشین را خوانده‌ایم و شنیده‌ایم، کدام پادشاه بود که بشهر هرات دست یافت الا آنکه مردم‌آن بلده بصلاح خویش سراطاعت پیش داشتند. ضمیر روشن پادشاه که جغرافیای جهان و

تواریخ جهانیان را آئینه جهان‌نماست هم گواه این مقالت است. نادرشاه افشار که یك نیمه جهان را بگرفت شهر هرات را با غلبه نگشود، با اینهمه من بنده برذمت نهم که بی‌آنکه یك تن از چاکران درگاه بمعرض عقاب‌وعتاب ایستاده شود یا هیچیك ازمقربان حضرت از قربت خویش ساقط گردد بسیج این آرزوکنم وشهر هرات را بنزدیکتر مدتی بگشایم. شاهنشاه ایران چون کلمات صدراعظم را مجرب میداشت و بهرچه سخن میکرد استوار میدانست بزلال ملتقطات زبان او زبانه قبسات غضب‌را فرونشاند. ازین پیش دانایان گفته‌اند که با وزیر دانا پشت دولت توانا شود و جهان پیر برنا گردد و این بشرطی چند محفوف باشد. نخستین روز پادشاه نیکبخت که خداوند تاج و تخت است میباید نظری گمارد و از میان مردم کسی را اختیار کند که باصابت رأی و حصانت عقل و کرامت خلق و شرافت خلق از دیگر مردم برگزیده باشد و آنگاه که تفویض امر بدو کرد و زمام زید و عمرو بدو داد واجب میشود که در رعایت و حمایت او دقیقه‌ای مهمل نگذارد وخاطر او را از حقد حسودان وسعایت بدسگالان آسوده بدارد تا از نظم مملکت و تقویم دولت باصلاح‌کار خویش پردازد..... ازین جاست که شهریار عادل عاقل که وزرای خرده‌دان در نزدش کودك ابجد خوانند چون جناب اشرف صدراعظم را از میان مردم ایران برای استحقاق صدارت کبری اختیار فرمود در رتق‌وفتق مملکت وکیل مطلق‌ساخت و نام عزل و عزلت را از جریده اعمالش برانداخت و هرکس از مقربان درگاه را که از وی مخاطره در دل راه کرد از معارج قربت بزیر افکند تا از دل و جان در راه دولت ترك جان و دل گرفت و از خواب‌وخور که مدد حیات و زندگانیست بکاست و فرزند

خود نظام‌الملك را در ریعان جوانی وآغاز شباب در امور صعبه و تکالیف شاقه به‌پیچ‌وتاب افکند، چندانکه مملکت ایران مطمح‌نظـر اقالیم سبعـه گشت و کارنامه دولت قرطه گوش اضداد اربعه آمد. اکنون برسر داستان هرات شوم...» (ص ۲۶۳)

«... چون‌جناب‌اشرف‌صدراعظم‌ملك‌الملوك‌عجم‌را از آن خشم کین‌توز و غضب جهان‌سوز باز آورد از پیشگاه حضرت بسرای خویش شد و حسین‌خان یوزباشی را طلب داشت و فرمان کرد که میباید شتابنده‌تر از ستاره شهاب طی مسافت کرده بلشکرگاه حسام‌السلطنه درآئی او را و سران لشکر را تنبیهی کنی و بگوئی که ما را گمان آن بود که اگر شما را بدریای آب و آتش فرمان کنیم مانند ماهی و سمندر بی‌لب خشك و دامن تـر عبـور خواهید داشت. اینك روزگاری درکنار هرات‌کار ببوك‌ومگر دارید و ازخشم پادشه اندیشه نمیفرمائید، اگر هرچه زودتر خبر فتح هرات نرسد عرصهٔ هلاك ودمار خواهیدبود...» (ص ۲۶۵).

(غلبه سپاه منصور بقوت محاصره و یورش بشهر هرات و فتح آن بلده بدست ایشان)
باز نقل از ناسخ‌التواریخ

«... چـون مناشیر شاهنشاه عجم و تـدابیر جناب اشرف صدراعظم روز تا روز در لشکرگاه هرات گوشزد حسام‌السلطنه و سران سپاه شد در امـر محاصره و فتح قلعه بجوش آمدند و لشکریان خطوط متوازیه پیش‌دادند و از سنگر به‌سنگری کنده همی کردند که یك ذرع عمق و سه ذرع عرض همی داشت و در کنار این خنادق بسوی شهر دیواری بارتفاع ذراعی برکشیدند و جای بمسافت

صد ذرع برجی بنیان نمودند و بر دیوارها نقبها بگشودند و پس دیوارها را از خاك انباشته کردند...» (ص ۲۷۴).

***

سپهر بعداز تملقاتی‌که بشاه وصدراعظمش میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله و پسرش نظام‌الملك گفته، درصفحه ۲۹۰ به‌تعریف و توصیف خود (بخلاصه زیر) پرداخته است:

«این بندهٔ نگارنده را که با بضاعت قلیل همه روزه مورد مواهب جمیل و عواطف جزیلم بلقب لسان‌الملك مفتخر ساخت و از مصدر خلافت منشور شد که چون در تنقیح محاسبات ممالك محروسه و تألیف کتاب ناسخ‌التواریخ تقدیم خدمتی بزرگ کرد و کتاب براهین‌العجم را تصنیف کرد بدانسان که قواعد شعر را که ششصد سال زدوده خاطرها بود و در این مدت شعرای عجم را شعر غلط فراوان بر زبان میرفت بقوت قدسیه ونیروی استقرا استخراج نمود و اینکار را بر طریق استقامت بداشت و همچنان صد هزار شعر که سند پارسی‌زبانان است در دولت قاجار بنظم کرد و تاریخ دولت قاجار را نیز نگارداد او را ملقب‌بلسان‌الملك فرمودیم و ازجامه‌خانهٔ شاهانه خلعت کردیم. بالجمله این بنده با اینکه یك کرور بیت نظم و نثر در این دولت نهاده‌ام شکر این چند کلمه منشور را نتوانم گذاشت، زیرا که در میزان‌خاطر من بنده این چند کلمه از آن جمله بوزن ثقیل‌تر باشد.»

***

باز از صفحه ۳۹۸ ببعد تحت عنوان (در خاتمه بمجلس حاجی میرزا آقاسی میرفتند چنان بود که بر

کتاب) شرح کشافی از شاه و صدر اعظم برسم تعظیم و تکریم سخنان بیجا رانده و آنان را به استبداد و خود-کامگی ترغیب نموده است.

مجملی از آنرا نقل میکنم:

***

«اگرچه‌مردم ایران صغیراً کبیراً شکر نعمت ملك‌-الملوك عجم را حرزجان و تعویذروان دانند و جان و سر را برخی راه شاهنشاه دارند لکن من بنده در خاتمه جلد اول ناصریه از مجلدات تواریخ قاجاریه من‌جمله کتب ناسخ‌التواریخ همیخواهم که نعمای شاهنشاه را تذکره کنم تا مردمان بر زیادت طریق سپاس گزاری سپارند و این معنی مقرر است که پادشاهان جهان‌را حشمتی است که آن حشمت نگاهبان ایشان است و ایشان‌را ازمخالطت با مردم و مردم را از مؤالفت با ایشان باز دارد. پس در بزرگی و حشمت خویش محصورند. زیرا که اگر حفظ حشمت خویش نفرمایند و با هر کس کار مخالطت بساز کنند و سخن از در مرافقت طرازکنند سهم سلطنت برود و شکوه پادشاهی تباهی گیرد. از اینجاست که پادشاهان اوامر و نواهی خویش را بتوسط وزرا القا کنند تا دستخوش مردمان نشوند. پس کار مملکت بوزیر معتبر شود و چون خدای خواهد پادشاهی را بحصانت ملك موفق بدارد و مملکتی را با بها و رونق کند فیصل امر رعیت و سپاه را بفصل الخطاب وزیری کارآگاه پیوسته دارد و نیکوتر از این آنست که بخت بلند پادشاه با وزیر موافق افتد.... همانا شکر این پادشاه برتمامیت نیك واجب است که حل و عقد مملکت را بکف کفایت وزیری گذاشت که نیکوتر از پدر مهربان رعایت مردم ایران کند و مردم ایران فراموش نکرده‌اند آنگاه که

پیشه هلال عبور میکردند و اگر بنزدیك میرزا تقی خان امیر نظام میشتافتند استشمام نخوت پلنگ و نهیب نهنگ میفرمودند و امروز در حضرت صدر اعظم با خلقی موافق‌تر از نسیم شمال و خوئی گواراتر از آب زلال ملاقات مینمایند...»

***

مقایسه ناسخ‌التواریخ با سراج‌التواریخ

اکنون برای‌مقایسه بیشترشرحی‌راکه مؤلف‌سراج‌التواریخ در پایان جلد اول کتاب (ص ۱۹۳) راجع بخود و اشاره به پادشاه معاصر خویش نوشته نقل میکنم:

«به‌یمن توجه پادشاه ترقی‌خواه معارف آگاه یعنی اعلیحضرت سراج‌الملة والدین جلد اول کتاب سراج‌التواریخ که مشتمل است بر وقایع سلطنت پادشاهان سدوزائی باختتام رسید و از آغاز تا انجام از مطالعه ساطعه اعلیحضرت ذی درایت شرف گزارش یافته کسوت قبولیت پوشید و چنان نظر تحقیق نموده بدستخط‌مبارك اصلاحات مدققانه فرموده امر چاپ کرد که گویا مؤلف این کتاب و مؤسس این خجسته خطاب ذات فرخنده صفات اعلیحضرت ایشانست نه‌مأمور هیچمدان، زیراکه‌بموجب امر جلیل‌القدر پس از تحریر بنده ثناگستر فیض محمد کاتب جناب مستطاب عوارف آداب مولوی عبدالرؤف‌خان مدرس مدرسه شاهی و عالیحضرت ستوده خصلت میرزا عبداللطیف خان منشی حضور اعلیحضرت ظل‌اللهی که هر دو تن صحیح را از سقیم و علیل را از سلیم نیك همیدانند و در بین امثال و رجال از فحول علماء افغانستان و سرآمد منشیانند از نظر دقت گذرانیده دستخط و مهر صحت در اخیر هر جزو کرده و نهانه

سپس از ملاحظه خاص اعلیحضرت اقدس شهریاری با وجودکثرت‌گرفتاری در امور مهمه سلطنت وجهانداری گزارش یافته ورق ورق و جزو جزو بخط آفتاب نقط حك و اصلاح پذیرفته بچاپ رفته است. بهرحال از صاحبان دانش و مطالعه‌کنندگان با عقل و بینش ملتمس آنست که از خلل کلمات و زلل عبارات این کتاب چشم عیب‌گیری پوشیده محرر حقیر را معذور و مغفوردارند زیرا که بدون املای عالمانه و انشای منشیانه حاکی از قواعد ترصیع و تسجیع و عاری از لغات و قوانین معانی و بیان و بدیع وغیره نگارش یافته که عوام بفهمند و خواص خورده نگیرند. ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۳۱.»

***

بعداز این‌سطورکه نویسندهٔ سراج‌التواریخ نگاشته و شرح کشافی که در چند مورد مؤلف ناسخ‌التواریخ برشته نگارش آورده و بعضی ازآنها نقل شد هم ایدون، برای پایان‌دادن به‌این بحث، باز سطری چند از صفحه ۳۸۹ ناسخ‌التواریخ‌که راست یا دروغ‌از قول ناصرالدین شاه نقل نموده می‌آورم:

«یکروزشاهنشاه حق‌شناس بنده‌سپاس‌گزار راحاضر پیشگاه ساخت و بتفقدی که مرزبانان ممالك آرزوی اصابت آن مقام کنند نیك بنواخت و فرمود از تاریخ دولت ما ازآنچه نگارکردی یك نیمه آنرا از مبدأ تامنتها قرائت کردم و غوری بسزا فرمودم، هیچ حدیث‌را بکذب روایت نکردی و هیچ فتح را از آنچه بود برزیادت واننمودی و هیچ شکست را بکسوت ظفر رقم نساختی و و افزون از صدق لهجه همانا در انشای کلمه والقای قصه کلامی چونین متین و سخنی چندین سلیس دیدار

نشده. این کتاب مصداق آن سخن است که در حد فصاحت آمده که عام بفهمد و خاص بپسندد ودر زمان فرمان‌کرد تا از جامه خانه خاص تشریفی که نزد من بنده با تلیدو طریف خزاین آفاق برابر بود حاضر کردند و برزیادت از جامه و جامگی و وجه و مواجب و تقریر تیول و توزیع و عطای ضیاع و اقطاع بتیول ابدی و سیورغال سرمدی این عبد عقیدت کیش تفویض داد و منشور رفت و بطعن فرید ولعن جاوید تأکید یافت‌که هیچیك ازسلاطین آینده از اولاد و احفاد این بنده که خانه زادان دولت پاینده‌اند دست تصرف بدین قریه آلوده نفرمایند و فرمود چنانکه خدمت تو در دولت ما جاوید است خواستیم نعمت ما در ازای این خدمت جاودانه باشد. من بنده زمین حضرت بوسه زدم و چشم وچهره بخاك آستان بسودم و بعرض رسانیدم‌کای‌دعا ازتو اجابت‌هم‌زتو. توانائی این‌گویائی و قوت این سخن‌سرائی نیز بتوجه خاطر وکیمیای نظر ملك‌الملوك است....»

***

اکنون راجع به‌جنگ و صلح انگلیس و ایران در سر مسئله هرات بطور خلاصه از ناسخ‌التواریخ نقل میشود. چنین شهرت دارد و نوشته‌اند که میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدر اعظم با انگلیسها روابط‌خیلی نزدیك داشته و آلت دست آنها بوده و در امر هرات بنفع انگلیس و زیان ایران با کمك مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه مخفیانه عمل میکرده است. ولی سپهر در ناسخ‌التواریخ طوری دیگر وانمود کرده است. اکنون از آن کتاب نقل میکنم. در صفحه ۳۰۲ جلد سوم ناسخ-التواریخ نامه‌ای از ناصرالدین‌شاه به‌نوری که «با کلك

و بنان خویش صفحه‌ای را نگار داد و بدو فرستاد» آمده است که خلاصه آن چنین است: «... آفرین بر شما و بزرگی شما که صدراعظم من هستید وکیل مطلق بلاعزل نمودم که در مملکت ایران هرچه بخواهید بگوئید و بکنید تا آنجا که اگر پسر من مخل امر سلطنت باشد سیاست بشود و آنکس که تقدیم خدمت کند مورد التفات گردد و در هرحال قبول و اختیار با شماست، چراکه شما را خیرخواه و غیرت‌کش دین و دولت دانسته‌ایم... و همانا این دستخط از روی گزافه نیست. شما مختار کل میباشید و این دستخط را برای همه قرائت کنید تا همه کس باخبر باشد.» (ص ۳۰۲)

***

انگلیسها فشارهای سخت (جنگی و سیاسی) از پیاده کردن سپاهی در بنادر ایران و بی‌اعتنائی به‌سفیر ایران که در تماس گرفتن با انگلیس‌ها به‌استانبول و پاریس و بالاخره لندن رفته بود، به ایران واردآوردند که شمه‌ای از آنها را به‌نقل از ناسخ‌التواریخ بطور خلاصه می‌آورم. از طرف دیگر روحانیون شاه را به جهاد تشویق میکردند. به‌این عنوان و بهانه حتی حاکم شهر یزد سوءاستفاده از جد خود من نموده که در همان اوان محمد جعفر خورموجی در تاریخ قاجارخود به نام حقایق الاخبار ناصری نگاشته و صد و چند سال پیش‌ازین به‌طبع رسیده، گرچه موضوع فرعی میباشد اما چون به خانواده خودم اسلافاً و اخلافاً ارتباط دارد به‌نقل از آن کتاب (چاپ دوم، صفحه ۲۷۰) در حاشیه پای صفحه می‌آورم[۲].

۲ـ «در چهار سال قبل که اول نوبت وزارت و حکمرانی میرزا شفیع تویسرکانی ـ

***

حیله‌گریها و موش و گربه‌بازی سیاسی و محکم‌کاری انگلیسها

فرخ‌خان امین‌الملك را دولت ایران به‌استانبول فرستاد تا در آنجا با سفیر انگلیس درباره صلح مذاکره کند. سفیر انگلیس بدواً حاضر به ملاقات و مذاکره با او نشد و به‌او پیغام داد که «صورت حال را محرر داشته بمن بفرست... سفیر کبیر انگلیس چون در خاطر داشت که از خط و خاتم امین‌الملك سندی بدست کند دیگرباره کس بدو فرستاد که مکنون خاطر را رقم باید کرد. امین‌الملك کلمه‌ای چند نگاشت بدین شرح که من از کارداران دولت ایران اختیار تام دارم که رفع فساد و بقای اتحاد دولتین را بنحو شایسته مقرر دارم. فرستاده سفیر انگلیس باز مراجعت کرد و ابلاغ داشت که این رقیمه با ابهام و اجمال است. امین‌الملك باید رقم کند و خاتم بزند که من از جانب دولت ایران مختارم که کارداران دولت انگلیس را برحسب آرزو رضاجوئی کنم و بر ذمت من است که دولت ایران لشکر خویش را از هرات و افغانستان باز خواند و هرگز در اراضی افغانستان مداخلت نکند و زیانی که در این گیرودارها به‌افغانستان رسیده از خزانه دولت ایران

— در دارالعباده یزد و ثانی اشرف چوپانی بود از حاج احمدنام افشار که ازمعتبرین و اشراف تجار آن دیار است مبلغی گزاف که به‌مرتبه عشرات و آلاف میرسید مصادره نمود. پس از اشتهار چون مقام جحد وانکاری نبود، اجتهادی نموده، وجه جهادیه‌اش نامید، به‌دارالخلافه حمل داد. شهریار عدالت گستر، چون از ماجرا مطلع و مستحضر آمد پس از مؤاخذهٔ شدید، بدون زیاده و نقصان، به حاج مشارالله مسترد گردانید.» ـ بطوری که پدر و عموهای خودم میگفتند حاج احمد پس از دادن پول به‌حاکم یزد شخصاً بطهران میرود تااینکه موفق به‌استرداد وجه بشود.

تسلیم شود. مع‌القصه چند کرت در میان ایشان رسولان متردد شدند و پیامبری کردند و در پایان امر پیام آوردند که سفیرانگلیس سخن براین نهاد که اکنون از دولت انگلیس مرا اعلام دادند اگر بی مماطله سفیر ایران خطی بسپارد که پس از اعلام عساکر ایرانی از افغانستان باز خواهند شتافت و زیان افغانستان را از خزانه دولت تسلیم خواهند داد نیکو باشد و اگرنه با او قطع مکاتبه و مراوده واجب شمار که ما فیصل کارایران را به جنرال اوترام سر کرده سپاه بحری تفویض داشتیم تا در خلیج فارس طی سخن کند. بالجمله بدین تدبیر و تقریرات اغلوطه همی دادند تا امین‌الملك را که در اصلاح امر الحاحی بنهایت بود منقسم حواس و آشفته خاطر نمودند و از او باین معنی خط گرفتند که دولت ایران از افغانستان دست باز دارد و زیان ایشان را موافق رضای کارداران انگلیس تسلیم دارد. بعد از اخذ این سجل سفیر انگلیس پیام کرد که چون سفیر ایران این خط برضای من نگاشت از دیدار او کراهتی ندارم. لکن قبل از ملاقات میباید این شرایط را بر ذمت نهد و اگر نه با او قطع آمدن و شدن خواهم داشت و آن شرائط بدین شرح است:

اول ـ ایران سپاه خود را از هرات باز خواند و زیان هرات را نقداً تسلیم دهد.

دوم ـ ایران مداخله در هرات و افغانستان را ترک گوید و اگر میان ایران و افغانستان مخاصمتی افتد اصلاح آن بصلاح و صوابدید انگلیس مقرر گردد...

پنجم ـ بندرعباس را موافق رضا و خواهش امام مسقط تفویض او نمایند.

ششم ـ پادشاه ایران صدراعظم را از بهر امری

چند در این ایام که از او بظهور رسید معزول دارند.

بالجمله سخن از این گونه کردند و کار بر این امور همی معلق داشتند تا در اسلامبول خبر فتح هرات سمر گشت... امین‌الملك به‌سرای‌سفیر کبیر انگلیس رفته حاصل سخن برین نهاد که اگر مرا مطمئن خاطر سازید که عساکر انگلیس متعرض حدود ایران نخواهند شد من این شرائط شش‌گانه را بطهران انفاذ دارم. سفیر انگلیس از قبول این معنی سر برتافت.» (صفحه ۳۴۹)

به‌دنباله سطور بالا سپهر در کتاب تاریخ خود بار دیگر برای تملق‌گوئی و «فضل» فروشی جملات زیر را با عربیهای آب نکشیده و انشاء غریب بهم بافته است. غلط یا درست، بهمان نحو که چاپ شده برای نمودن طرز انشای آن عیناً و خلاصتاً می‌آورم:

«چون خبر ملاقات و مقالات امین‌الملك با سفیر کبیر انگلیس و سپردن سجل و پذیرفتن تکالیف او به‌حضرت دارالخلافه آمد شاهنشاه غیور که شمشیر ابطال رجال را بر ابروی رباب حجال تفضیل نهد و سهیل اسبان ختلانی را بر سرود خوانان غوانی ترجیح دهد برآشفت و گفت همانا مردم انگلیس چنان دانسته‌اند که ما را قوت جنگ و طاقت درنگ با ایشان نیست... هم‌اکنون فرمان خواهم‌کرد تا لشکرهای ایران از هرات[۳] و افغانستان عبور کنند و بجانب سند و پنجاب شتاب گیرند و ممالك هندوستان را متزلزل کنند تا بر کارداران انگلیس مکشوف افتد که بر خویشتن سد باب معروف کرده‌اند جناب اشرف صدراعظم فرمود... من

۳ـ هنگامی که در سویس به‌مدرسه میرفتم همدرسان سویسی من این «متلك» را برای من راجع به‌هرات وشاه ایران میسرودند:
Le *Chat* (=Chah) de Perse assiégla la ville des *rats* (d'Hérat). Cela excita les *souris* (بمعنی موش وخنده) de la Grande Bretagne ←

آن‌خطا که بر قلم سفیرکبیر رفته هم از اینجا تغییر دهم و آن عهد که با سفیر دولت انگلیس برقرار داشته از اینجا نـاچیز کنم و به‌امین‌الملك رقم کرد کـه سفیر انگلیس با تو از در حیلت و نیرنگ‌کار کرد و ازیکسوی تو را آرامش داد که کار صلح خواهم کرد و از جانب دیگر لشکر انگلیس را آگهی فرستاد که فرصت از دست نگذارید... و لشکر انگلیس ناگاه به‌بندر بوشهر در آمده تو نیز فرصت از دست مگذار و شرحی رقم کـن که... آن خط که من سپردم باطل است... و بی‌درنگ آهنگ پاریس کن... و زیاد و کم مگوی تا مبادا کرت دیگر لغزش دیگر کنی و ما را بزحمتی افکنی. مع‌القصه صدراعظم این رقم را به مسرعی که هنگام مسارعت با برق و باد شناعت فرستادی و ستاره میساره را مکاتب سنگ چاره ننهادی سپرد تا سهل و صعب واودیه وشعب را درهم نوردیده به اسلامبول درآمد... امیـن‌الملك نگارش در بطلان آن سجل که کرده بود رقم زد... از آن پس سفیر انگلیس برای ملاقات امین‌الملك بسرای او آمد... آنگاه امین‌الملك طریق پاریس پیش گرفت...» (صفحه ۳۵۰ تا ۳۵۲)

در پاریس بحضور ناپلئون سوم[۴] امپراطور فرانسه رسید. در این خصوص ناسخ‌التواریخ خلاصه چنیـن

← یعنی گربه (یاشاه) ایران محاصره کرد شهر موشان (یاهرات) را واین باعث تحریك موشان (یا لبخند) انگلیس شد.

چون در زبان فرانسه (گربه) و (شاه) با دو املای مختلف یك تلفظ دارد همچنین (شهر هرات) و (شهر موشان) با دو املای متفاوت دارای یـك تلفظ میباشد و نیز souris در زبان فرانسه دارای دو معنی (موش و لبخند) است، فرانسویها در زمان جنگ هرات این مضمون یا متلك را ساخته بودند.

۴ـ ناپلیون سوم را هم (ناپلیان) نوشته. گویا این املا را از املای (ناپلیون) که مصطلح فارسی‌زبانان است فصیحتر دانسته، همچنان که (طهران) از (طهرون) فصیحتر است.

مینویسد: «بالجمله‌سفیرکبیر از(مرسیله)[5] راه برگرفت وارد دارالملك پاریس شد. وزیر دول خارجه فرانسه پنج عراده کالسکه بفرستاد و او را با مکانتی لایق در منزلی نیکو فرود آورد... (بعد) بحضرت امپراطور دعوت شد. دوتن نایبان ایشیك آقاسی بسفارتخانه‌آمدند و چهار کالسکه شش اسبه دولتی حاضر کردند و تشریفات سفارت را آماده نمودند... در میدان پیش سرای سلطنت، دو فوج سرباز خاصه ایلچی کبیر را سلام نظامی دادند. در میان سرای وزیر دول خارجه او را دریافت. پس سفیرکبیر با تبعه سفارت برواق امپراطور بار یافت و هدایای شاهنشاه ایران... از یکسوی رواق، امپراطور با دو تن از رجال و ازجانبی (ایمپراطریس) با چهارده تن از بانوان نشیمن داشت. امین‌الملك معروض داشت... ایمپراطور فرمود... اکنون افسوس دارم از جنگی که میان دولت ایران و انگلیس عارض شده و از خدا میخواهم که بمصالحت منتهی شود... وزیر خارجه فرانسه امین‌الملك راآگهی داد که دولت انگلیس رضا نمیدهد که در کار ایران دولت فرانسه‌مداخله‌کند، لکن از مداخله کارداران‌روس اکراهی ندارند. امین‌الملك گفت ما میخواهیم بصلاح و صوابدید کارداران فرانسه کار کنیم و پس از چند روز که فتح باب پیام و رسول با سفیرکبیر انگلیس افتاد امین‌الملك خود بدیدار او شتافت... دیگر باره بحضرت ایمپراطور فرانسه بار یافت و امین‌الملك را آگهی داد که کارداران دولت انگلیس سفارت کبری را

۵ـ معلوم میشود که در آن تاریخ بندر (مارسی) Marseille فرانسه را بهمان نحو که بفرانسه می‌نویسند و طوری‌دیگر تلفظ میکنند‌در ایران (مرسیله)تلفظ میکرده‌اند یا سپهر اینطور نوشته. چون چندبار او در ناسخ‌التواریخ با همین املا آنرا تکرار نموده است، مبنی براشتباه قلمی نیست که ناخواسته کرده‌باشد.

بشهر لندن دعوت کردند تا کار مصالحه در آنجا بپای برند. اما امین‌الملك ازسفر لندن کراهتی داشت تامبادا از مکانت او چیزی بکاهند و دیگرباره کار را به‌اغلوطه دادن دیگرگون کنند و همی خواست این مصالحه را در دارالملك پاریس ببندد. بعد از گفت و شنود فراوان عهدنامه مبارکه در میان دولتین ایران و انگلیس بدین شرح محرر گشت.» (صفحه ۳۵۳)

متن کامل این معاهــده را در پایان همین گفتار می‌آورم.

نکته قابل یادآوری که درپیشنهاد شش‌ماده‌ای سفیر انگلیس به‌امین‌الملك دیده می‌شود درخواست عزل صدرــ اعظم (میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله) میباشد. بعدها معلوم شده است کــه صدراعظم نوری «دست‌نشانده» انگلیسها بوده و حتی بموجب مندرجات کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایــران» تألیف اسمعیل‌رائین، تبعه انگلیس‌بوده وازآنها مستمری‌میگرفته‌است‌که اگرراست باشدباید‌گفت‌که‌انگلیسها‌باچنین‌درخواستی‌ازشاه‌بوسیله امین‌الملك‌می‌خواسته‌اند به‌اصطلاح «نعل‌وارونه بزنند» و وانمود نمایند که صدراعظم نوری علیه آنهاست. این هم از حیله‌گریهای دیپلماسی وسیاست بریطانیا میباشد. اکنون از کتاب نامبرده بطور خلاصه نقل میکنم (صفحه ۲۴۸ و بعد).

«... یکی از عوامل میرزا آقاخان نوری بود که جزء عمال انگلیسها در ایران درآمد و حتی تابعیت انگلستان را نیز قبول کرد... چنان که در اسناد وزارت خارجه انگلیس آمده است درگزارشهای رسمی‌سفارت ازطهران کراراً تصریح شده‌که میرزاآقاخان اسرارمحرمانه دولتی را بوزیر مختار گزارش میداده‌است... خانم همسر

وزیر مختار انگلیس در کتاب «شمه‌ای از زندگانی و رفتار ایرانیان»[۶] درباره تابعیت نوری مینویسد: بعد از عزل امیرکبیر میرزا آقاخان عریضه‌ای بشوهرم نوشت که چون شاه میخواهد مرا صدراعظم ایران کند لذا استدعا دارم‌این بنده را از تابعیت دولت انگلیس معاف فرمائید. شوهرم در حاشیه عریضه‌اش نوشت «افتخار تابعیت انگلیس بیشتر از تاج کیان است». در گزارشی وزیرمختار به‌پالمرستون وزیر خارجه انگلیس بعد از انتصاب اعتمادالدوله نوری چنین می‌نویسد: ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱ «... اعتمادالدوله برخلاف امیرکبیر نه در روسیه بوده و نه کشور عثمانی را دیده و نه مثل او از امور ممالك اروپا وتأسیسات آن علم و اطلاعی‌دارد[۷]». دوران صدارت میرزاآقاخان برای انگلستان دوره پیشرفت و تحکیم نفوذ سیاسی نظامی و اقتصادی بود و آنچه عمال این دولت خواستندانجام دادند. بزرگترین ضربت‌انتزاع هرات از ایران بود.»(صفحه ۲۵۸). میرزاآقاخان پس‌از واقعه هرات برای اینکه شاه را مشغول بدارد او را تشویق به عیاشی و خوشگذرانی میکرد. به‌نقل از خان‌ملك ساسانی[۸]، رائین در صفحه ۲۶۰ مینگارد: «... در یکی از روزها که شاه باید برای سان‌قشون بمیدان مشق میرفت میرزا آقاخان در عریضه‌ای بشاه نوشت هوا سرد است ممکن است به‌وجودمبارك صدمه‌ای برسد، دوتاخانم بردارید ببرید ارغونیه (داودیه فعلی شمران) عیش کنید... آنجا پشت‌کوه قاف است. سه‌شب متوالی عیش بفرمائید.» (صفحه ۲۶۱)

۶ـ چاپ لندن (۱۸۵۶) صفحه ۱۲۵ (به‌نقل از کتاب رائین).
۷ـ اسناد بایگانی عمومی ۱۶۴ـ۶۰ (به‌نقل از کتاب رائین).
۸ـ سیاستگران دورهٔ قاجار ص ۱۷ و ص ۴۰.

چنین بوده است پندار و گفتار و کردار شاه و وزیر، و چنان بوده است رفتار دیگران با آنها که بطور اجمال نوشتم.

***

پایان مسئله هرات
نظر ونتیجه‌گیری نگارنده

جنگهای هرات پایان یافت. بموجب معاهده صلح پاریس ۱۸۵۷ م (۱۲۷۳) این‌شهر متعلق به‌دولت افغان شناخته شد و «مسئله هرات» حل گردید. اگر رقابت سیاسی انگلیس وروس نبود اصلاکشاکشهائی‌که اجمالا بیان شد شاید روی نمیداد. دعوای ایران وافغانستان برسر هرات مانند دعوائی بود که میان دوسردار یا دو شاهزادهٔ برادر برسر سلطنت روی دهد. آنکه روز واقعه قویتر است یا قویترها او را یاری کنند به‌شاهی میرسد. چنین امری در اینجا سابقه نیز داشت: وقتی دولت صفویه ضعیف شده بود مرد زورمندی مانند محمود غلزائی شاه سلطان حسین را شکست داد ودر اصفهان براریکه سلطنت برآمد و چون او دیوانه شد و دیگر نتوانست حکومت کند پسر عمویش اشرف بجای او پادشاه شد. باز دیدیم وقتی پهلوان زورمندتری یعنی نادر افشار در عرصه پیدا شد واشرف را شکست داد بجای او بنشست. باز دیده شد که چون نادر کشته شد و اخلاف او لیاقتی از خود نشان ندادند، زورمند دیگری (احمدخان ابدالی) در شرق ایران دولت افغانستان را تشکیل داد. سردار لایق دیگری کریم‌خان زند هم در دیگر قسمتهای ایران بر سایر سرداران رقیب فائق آمد

و سلطنت کرد....

در مورد هرات، افغانستان آنروزها قویتر از ایران نبود تا بتواند به تنهائی و به‌اراده خود هرات را تصرف نماید. بلکه انگلیسها برای حفظ هندوستان «خود» شاه قاجار را، بنحوی‌که اجمالاشرح دادیم، مجبور به‌خلع ید نمودند. بهرحال دیگر «مسئله هرات» وجود ندارد... همچنان که دیگر امپراطوری انگلیس هم در هندوستان نیست.

در خاتمه این قسمت میخواهم یك موضوع را کاملا روشن نمایم: پس از شاهنشاهی بزرگ ایران در عصر نادرشاه افشار و بسلطنت رسیدن احمدشاه درانی و استقلال یافتن افغانستان عنوان شاهنشاهی برایران یك لقبی بیش نبود و موضوعی نداشت.

گرچه در مورد استقلال افغان مورخان خارجی نوشته‌اند که افغانستان از ایران جدا و مستقل شد، ولی من نظر به‌احترامی که برای کشور عزیز همسایه قائل هستم و آنرا با ایران برادر و برابر می‌دانم میگویم: ایران و افغانستان از هم سوا و مستقل شدند. این عین حقیقت است. زیرا مرکز ثقل مملکت ومملکت‌داری از هزار سال به‌اینطرف، مخصوصاً اززمان سلطان‌محمود غزنوی، میان دوقسمت شرقی و غربی فلات ایران یعنی «افغانستان» و «ایران خاص» در حال نقل و انتقال‌بوده است، گاهی غزنه یا هرات پایتخت‌بوده وگاهی اصفهان و غیره. بهر کیفیت بوده، این جدائی صورت گرفته است و عیبی هم ندارد، بشرط آنکه هیچ وقت دو ملت روحاً از هم بیگانه نشوند و دو دولت باهم از در جنگ در نیایند. اگر وقتی تحریکات و منافع خارجیان عارض نشود ذاتاً وطبیعتاً علتی‌هم برای‌مناقشه میان آنهانیست.

باید هردو ملت وهر دودولت متوجه ومراقب این عارضه خارجی باشند، زیرا دنیا همیشه آبستن حوادث ناگوار و ناهنجار است. چیزی که لازم است هردو دولت وهر دو ملت در نظر داشته باشند به‌عقیده این نگارنده آنست که وجود دوواحد سیاسی در صورتی‌که باهم نفاق و اختلاف سیاسی اساسی نداشته موافق و متحد باشند هیچ عیبی برای هیچکدام ندارد. خطر وقتی است که هریك ازدوکشور روشی پیش‌گیرد که برخلاف مصلحت واقعی مشترك آنها باشد. چه بعنوان مذهب، چه زبان و ادبیات وغیره، مباد آنکه آلت سیاسی در دست دولتهای دیگر شوند، که‌این بدترین وضعی میباشد که ممکن است روی دهد. بلای بزرگ هنگامی نازل میشود که در یك حادثه بزرگ عمومی بین‌المللی بجای اینکه در کنارهم باشند برای حفظ مصالح و منافع دیگران روباروی هم قرار گیرند صلاح در آن است که ایران و افغان بخویشتن بپردازند و اوضاع خراب داخلی‌خود را اصلاح کنند. از آنچه موجب تفرقه میان آنهاست بپرهیزند و آنچه را باعث نزدیکترشدن بهم است تأیید کنند.

حال که میراث ارضی ایران کهن میان ما تقسیم شده باید هریك به‌حصه متصرفی‌خود راضی وقانع‌باشیم و آلت دست نشویم. آنچه میراث مشترك است و قابل تجزیه و تقسیم نیست زبان و ادبیات دری است و تاریخ مشترکی که قرنها باهم داشته‌ایم، یعنی «معنویات» نه «مادیات».

***

ضمیمهٔ این گفتار

متن عهدنامه پاریس ۱۸۵۷

میان انگلیس و ایران در موضوع هرات

چون اعلیحضرت خورشیدرایت اقدس همیون‌پادشاه اعظم وشاهنشاه بالاستقلال‌کل ممالك ایران‌واعلیحضرت شاهنشاه انگلیس هردو علی‌السویه از روی صدق مایل این هستند که مصائب جنگی را که منافی میل و مکنونات دوستانه ایشان است رفع نمایند و روابط دوستی که مدت مدیدی فیمابین دولتین علیتین برقرار بوده مجدداً بیك صلحی که بروفق فواید طرفین باشد بربنیان محکم برپا نمایند لهذا بجهت اجرای این مقصود و مطلوب اعلیحضرت پادشاه ایران جناب جلالتماب مقرب الخاقان فرخ‌خان امین‌الملك سفیر کبیر دولت علیه ایران صاحب تصویر همایون و حمایل آبی ودارای کمر مکلل بالماس را واعلیحضرت پادشاه انگلیس جناب مجدت نصاب‌هنری پریچار و چارلس بارون کاولی از امنای دولت انگلیس و ازاجزای مشورت (خانه) مبارکه‌مخصوصه اعلیحضرت پادشاه انگلیس حامل نشان بزرگ ملك شریف حمام و سفیر کبیر مخصوص و مختار دولت انگلیس در نزد اعلیحضرت ایمپراطور فرانسه را وکیلان مختار خود تعیین فرمودند وایشان بعداز آنکه اختیار نامه‌های خود را ابراز و مبادله نمودند و موافق ترکیب رسمی دیدند فصول ذیل‌را مقبول و مقرر داشتند.

فصل اول ـ از روز مبادله امضاء نامهای عهدنامه حال فیمابین اعلیحضرت شاهنشاه ایران واعلیحضرت شاهنشاه انگلیس همچنین فیمابین خلفا و ممالیك و رعایای طرفین صلح ودوستی و آشتی خواهد بود.

فصل دوم ــ چون بدولت واقبال فیمابین دولتین ایران وانگلیس صلح برقرارگردید بحکم این‌فقره مقرر است که عساکر دولت انگلیس بنادر ممالك ایران را تخلیه خواهند کرد. موافق شرایط و تعهدات ذیل.

فصل سیم ــ دولتین علیتین معاهدتین تعهد میکنند که کل اسرا که‌در حین جنگ بدست عساکر طرفین‌افتاده باشد بلادرنگ آزاد نمایند.

فصل چهارم ــ اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد میکندکه بلافاصله بعدازمبادله امضاء نامهای این عهدنامه یك عفونامه کامل اعلام نماید که بواسطه آن جمیع رعایای ایران که در وقت جنگ بمراوده خود با عساکر انگلیس مصدر خیانتی شده باشند از عقوبت این حرکت خود معاف باشند بطوری که هیچکس هردرجه که داشته باشد بجهت این حرکت خود مورد تنبیه و اذیت و تعدی نخواهد بود.

فصل پنجم ــ اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد میکند که بلادرنگ لازمه تدابیر را بکار برد که عساکر و کارگزاران ایران از ملك و شهر هرات و سایر ممالك افغانستان پس بکشند. تخلیه ممالك مزبوره تا مدت سه ماه بعد از مبادله امضاء نامه‌های این عهدنامه معمول خواهد بود.

فصل ششم ــ اعلیحضرت شاهنشاه ایران راضی میشود که ترك بکند کل ادعای سلطنتی را برخاك وشهر هرات و ممالك افغان و هرگز مطالبه نکند از رؤسای هرات و ممالك افغان هیچ علامت اطاعت مثل سکه و خطبه و باج ونیز اعلیحضرت ایشان تعهد میکنند که بعدازین از هرمداخله در امورات داخلی افغانستان اجتناب نماید. اعلیحضرت ایشان وعده میدهند که

استقلال هرات و تمام افغانستان را اعتراف نماید و هرگز باستقلال ممالك مزبوره مداخله نکند. در صورت ظهور منازعه فیمابین دولت ایران و ممالك هرات و افغانستان دولت ایران تعهد میکند که اصلاح آن را رجوع باهتمامات دوستانه انگلیس نماید واقدام بجنگ نکند مگر در صورتیکه اهتمامات دوستانه دولت انگلیس مثمر ثمری نشود. از طرف دیگر دولت انگلیس تعهد میکند که همه وقت اعتبار خود را در ممالك افغان به‌کار برد و نگذارد که ازآنها و هیچ‌یك از آنها باعث هیچ‌نوع تشویش و پریشانی دولت ایران بشود و اگر دولت‌ایران در وقوع مشکلات رجوع بدولت انگلیس نماید دولت انگلیس نهایت کوشش را خواهد نمود که منازعات فیمابین را موافق حق و مطابق شأن دولت ایران اصلاح نماید.

فصل هفتم ـ در صورتیکه از جانب هرات و ممالك افغان برسرحدات ایران تجاوزی بشود هرگاه ترضیه شایسته داده نشود دولت ایران حق خواهد داشت که به جهت دفع و تنبیه جانب متعدی اقدام بحرکات جنگ نماید. اما این صراحة معلوم و مقبول است‌که هرلشکری که از جانب دولت ایران‌که بجهة مقصود مزبور ازسرحد بگذرد بمحض اجرای مقصود خود مراجعت بخاك خود خواهد کرد و استعمال حق مزبور نباید بهانه توقف دائمی عساکر دولت ایران یا الحاق شهری یا یك جزو ممالك مزبوره بممالك ایران بشود.

فصل هشتم ـ دولت ایران تعهد میکند که بلافاصله بعداز مبادله امضاء نامه‌های این عهدنامه جمیع اسرائی که در حین جنگ در افغانستان بدست عساکر ایران افتاده باشد بدون عوض نقدی آزاد نماید و همچنان

جمیع افاغنه (ای) که یا باسم گروی یا بجهت امور دولتی در هرجای ممالك ایران مقید باشند بهمانطور آزاد خواهند بود، بشرط اینکه افاغنه هم از طرف خود اسرا و مقیدین ایرانی را که در دست آنها باشد بدون عوض نقدی آزاد نمایند. دولتین معاهدین در صورت لزوم مأمورین نصب خواهند کرد وشرایط این‌فقره را معمول دارند.

فصل نهم ـ دولتین علیتین تعهد میکنند که در باب نصب و اعتراف قونسول‌های جنرال و قونسولها و وکلای قونسول هریك ازین دو دولت در ممالك همدیگر حالت دول کاملةالوداد را خواهند داشت و نسبت‌برعایای طرفین و تجارت ایشان در هرباب همان طور رفتار خواهد شد که برعایا و تجارت دول کاملةالوداد میشود.

فصل دهم ـ بلافاصله بعداز مبادله امضاء نامه‌های این عهدنامه سفارت انگلیس مراجعت بطهران خواهد کرد. در همان وقت دولت ایران راضی میشود که سفارت مزبور را پذیرائی نماید با شرایط خاطر خواهی و تشریفات مندرجه بشرح علیحده که امروز وکلای دولتین علیتین معاهدتین ممضی داشتند.

فصل یازدهم ـ دولت ایران تعهد میکند که در مدت سه‌ماه بعد از مراجعت سفارت انگلیس بطهران یك مأموری را تعیین نمایدکه باتفاق یك‌مأمور دولت‌انگلیس مطالبات نقدی جمع رعایای انگلیس را از دولت ایران تحقیق و مشخص نمایند و دولت ایران هریك ازین مطالبات که بتصدیق مأمورین مزبور باشد یا دفعة یا بقسط خواهد داد، در یك مدتی که بیشتر از یکسال از تاریخ اعلام مأمورین نباشد و مأمورین مزبور تحقیق و مشخص خواهند کرد قروض دولت ایران برعایای

ایران و برعایای سایر دول که تا وقت عزیمت سفارت انگلیس از طهران در زیر حمایت انگلیس بودند و از آن وقت ببعد ترک حمایت مزبور نکرده‌اند.

فصل دوازدهم ـ باستثنای آنچه در فصل سابق مقرر شده دولت انگلیس این حق را ترك وانكار خواهد کرد که حمایت نکند بعد از این هیچیك از رعایای ایران را که بالفعل در نوکری سفارت وقونسولها و وکلای قنسول انگلیس نباشد بشرط اینکه چنین حقی بدول دیگر داده و معمول نشود و دراین باب و جمیع خصوصات دیگر دولت انگلیس مطالبه میکند و دولت ایران هم تعهد می‌نماید که همان امتیازات و معافات در ممالك ایران بدولت انگلیس و بنوکرها و رعایای آن داده خواهد شد که بدول کاملة‌الوداد و بنوکرها و برعایای ایشان داده می‌شود و همچنین دولت انگلیس و نوکرها و رعایای آن بهره‌یاب خواهند بود از همان احترام و اعتبار که بدول کاملة‌الوداد و بنوکرها و برعایای آنها داده میشود.

فصل سیزدهم ـ دولتین علیتین معاهدتین بحکم این فصل تجدید می‌کنند آن قرار راکه درماه آغوست یکهزار و هشتصد و پنجاه و یك عیسوی مطابق شوال هزار دویست و شصت و هفت در باب رفع تجارت غلام و کنیز در خلیج فارس فیمابین این دو دولت داده شده است و علاوه‌براین تعهد میکنند که قرار مزبور پس از انقضای مدت برقراری که عبارت از ماه آغوست هزار وهشتصد و شصت و دو هجری باشد تا مدت ده سال دیگر برقرار خواهد بود و باین نحو امتداد خواهد یافت تا یکی از جانبین بیك اعلام رسمی قرار را موقوف بدارد. اما اعلام مزبور معمول نخواهد بود مگر یکسال بعد ازظهورآن.

فصل چهاردهم ـ بلافاصله بعداز مبادله امضاء

نامه‌های این عهدنامه عساکر انگلیس هرنوع حرکات خصمانه را نسبت بدولت و مملکت ایران ترک خواهد کرد. دولت انگلیس علاوه براین تعهد میکند که محض اینکه قرارداد تخلیه هرات و ممالك افغانستان از عساکر ایران و همچنین قرارداد پذیرائی سفارت انگلیس بطهران کاملا مجری‌شد، عساکر انگلیسی خودرا ازجمیع بنادر ولایات و اماکن و جزایر که تعلق بایران دارند بلادرنگ پس خواهند کشید و دولت انگلیس تعهد می‌کند که درین اثنا سر کرده عساکر انگلیس عمداً هیچ حرکتی که موجب ضعف اطاعت رعایای ایران نسبت باعلیحضرت شاهنشاه ایــران باشد نخواهد کرد، بلکه تقویت اطاعت مزبوره نهایت مقصود انگلیس است و علاوه براین دولت انگلیس تعهد میکند که بقدر امکان رعایای ایران از زحمت حضور عساکر انگلیس ایمن خواهند بود و همچنین آذوقه که بجهت عساکر مزبوره لازم شود دولت ایران تعهد میکند که بکارگزاران خود قدغن نماید که عساکر انگلیس را در تحصیل آذوقه مزبور اعانت کنند و نیز دولت انگلیس تعهد میکند که در حین اخذ اشیاء قیمت آن را موافق نرخ روز از جانب مأمورین انگلیس بلادرنگ داده خواهد شد.

فصل پانزدهم ـ عهدنامه حال ممضی خواهد شد و امضاءنامه‌های آن مبادله خواهد شد در بغداد درمدت سه ماه یا زودتر، هرگاه ممکن شود. بجهة اثبات مسطورات فوق ایلچیان طرفین این عهدنامه را ممضی و بمهر خود مختوم ساختند در پاریس در چهار نسخه یوم هفتم شهر رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و سه هجری.

بخش دین و سیاست

گفتار پنجاه و ششم

دین، سیاست در اروپا و ایران‌زمین
جنگهای مذهبی

تاریخ مشترک سیاسی ایران و افغانستان، و باصطلاح دیگر (جغرافیای تاریخی) دو کشور تا انقراض شاهنشاهی نادرشاه افشار و ایجاد و آغاز دولت مستقل افغانستان برهبری احمدخان ابدالی سدوزائی (شاه بابای درانی) چنان بود که بیان نمودیم. اما تاریخ‌های مشترک دیگری هم داریم که عبارت است از مذهب و زبان و ادبیات و فرهنگ مشترک دو کشور.

تاریخ اصطلاحی بیشتر مربوط است بشرح جنگها، تاسیس یا زوال سلسله‌ها و دولتها و بیان سیاستهای مربوط به‌آنها. آن قسمت از تاریخ که مربوط به‌زبان و ادبیات و فرهنگ و تمدن است برحسب عادت آنرا تاریخ ادبی و فرهنگی مینامند. قلمرو آن وسیع و عمیق است.

در این بخش نخست میپردازیم به‌موضوع دین و سیاست و نفوذ متقابل آنها در یکدیگر. پیش از

پرداختن به‌آن در ایران و افغانستان ببینیم که دراین باره در دنیا چه میگذشته است.

نمیتوان اهمیت مذهب را در روابط میان ملل ودول و در روابط داخلی هرملت غیر مهم شمرد. درگذشته، مخصوصاً قرون وسطای اروپا، مذهب اهمیت زیادی در سیاست داشته است. چه در ایران زمین و چه در اروپا اختلاف مذهب گاهی از علل جنگهای داخلی وخارجی و تشکیل اتحادیه‌ها علیه یکدیگربوده است. غیرازجنگهای صلیبی که میان عیسویان اروپا و مسلمانان شرق نزدیك روی داده است و کشتارهای بیرحمانهٔ دوران انکیزیسیون Inquisition که در اسپانیا و اروپای غربی و امریکای لاتین و بعضی از کشورهای دیگر رخ نموده است، چون به‌دوره باستان برگردیم می‌بینیم که ارمنیها، وقتی عیسوی شده بودند و دولت روم شرقی (بیزانس) هم مسیحی بود و همیشه برسر ارمنستان میان این دولت و ساسانیان (و قبل از آنها اشکانیان) نزاع بود، گاهی تمایل به رومیان داشتند. اما در حال حاضر که ترکها ارمنیهای آسیای صغیر یعنی ارمنستان خود را بکلی نابود کرده و در روسیه نیز، با کمونیسم، موضوع عیسویت مطرح نیست. در ایران ایرانیان با ارامنه مانند همیشه بمهربانی رفتار میکنند. آنها هم نسبت به‌دیگر ایرانیان محبت دارند بطوریکه د رداخل ایران با سایر ایرانیان، همچنان که زردشتیان و یهودیان، تشکیل یك ملت واحد میدهند و دشمنی و نقاری در میان نیست.

هم‌اکنون قدرت مذاهب چه در سیاست و چه در افکار عمومی در همه‌جا یکسان نیست. اما می‌بینیم که درامور سیاسی بی‌تأثیر نمیباشد. بطورمثال، دراین«عصر

طلائی تمدن» که ما زندگانی میکنیم مشاهده میشود که جزیره (ایرلند) در همسایگی بریطانیای کبیر بااینکه مردم آن دارای یك نژاد و یك زبان میباشند ولی چون به دو شعبه از مذهب مسیحی تعلق دارند (کاتولیك و پروتستان) به‌دو قسمت شده است. جنوب آن که کاتولیك است، از انگلستان جدا گردیده است. میان اقلیت کاتولیك شمال و اکثریت پروتستان آن که با انگلستان متحدمانده‌اند زد وخوردهای‌خونین روی‌میدهد که قوای نظامی انگلیس برای برقراری نظم ناچار مداخله می‌کنند.[۱]

مقصود از بیان این مطلب خارجی درصدر گفتار اینست که وقتی بعدأ از اختلافهای مذهبی میان‌ایرانیان و افغانان درگذشته سخن بمیان می‌آید موجب تعجب و نگرانی نگردد و آن را برای‌گذشته از امور عادی دنیایی بشمارند.

در گذشته، هم درایران و هم در افغانستان شیعه و سنی با یکدیگر اختلافها داشتند، در صورتیکه آنها چون هردو مسلمانند از لحاظ‌مذهب خیلی بهم‌نزدیکترند تا با عیسوی ویهودی و زردشتی، واین نبوده‌است مگر بعلت اموری‌که بدولت یا دستگاهی‌مذهبی ارتباط‌می‌داشته‌است.

در مقدمه کتاب ایران عتیق Iran Antique صفحه ۱۲ آمده‌است: «ازنظر اخلاق‌و مذهب ایرانیان ازهمسایگان ممتاز بودند (اینجا مقصودش ا زایرانیان اعم از افغانی

۱ـ اخیراً در یك روزنامه سویسی خواندم که بیشتر مردم شمال ایرلند دراصل انگلیسی و اسکاتلندی میباشند نه از نژاد ایرلندی و شاید این تفاوت نیز موجب تشدید اختلاف میان آنها و جنوبیها باشد. آنچه مسلم است دو قسمت شمالی و جنوبی ایرلند از لحاظ جغرافیائی یك واحد است و نیز مسلم است که تمام جزیره قبلا از این نژاد مسکون بوده و بریطانیائها (یعنی انگلیسها واسکاچها) به‌آنجا مهاجرت یا مهاجمه نموده‌اند و زمانی که انگلیسها ضعیفتر از آنچه‌شده‌اند بشوند، وحدت جزیره بسود جنوبیها صورت خواهد گرفت.

و ایرانیست که در قدیم یکی بودند و مورخان اروپا نیز با همین نظر نوشته‌اند). به‌ملل تابعه آزادی میدادند و از تابعان خود حمایت میکردند. نه مانند آشوریان که غارت وکشتار می‌نمودند.» هوار مینویسد کورش یکی از بزرگترین مردان تاریخ است که خواست دنیا را با عدالت ابدی یکی کند. جانشینان او هم کم‌وبیش از وی پیروی کردند... تاریخ اسکندر هم در حقیقت تاریخ ایرانست. بموجب کتاب تورات، کورش فرستاده (یهوه) و نزد یهودیان مقدس میباشد. اشیل، گزنفون، افلاطون و دیگر یونانیان هم نوشته‌اند کورش خردمند و با تقوا بود.

چون تاریخ ملل را بنگریم خواهیم دید که سیاست و مذهب درهم نفوذ داشته است. گاه این، گاه آن، یك‌دیگر را آلت خودقرارداده است. بعضی از آنهارا بطورنمونه می‌آوریم.

***

ایرانیان وافغانان بخودی‌خود نسبت به‌غیرمسلمانان کشورهای خود متعصب نیستند. بطوریکه می‌بینیم در کابل، (هندو) و (یهودی) ـ همچنان‌که درطهران یهودی وارمنی و زردشتی ـ به‌عزت‌زندگانی میکنند واگر وقتی خلاف آن دیده شده در اثر اعمال سیاست داخلی یا خارجی بوده‌است.

اختلاف میان ادیان کم‌کم زیاد شده‌است و آن اول میان بت‌پرستان وخداپرستان بود، بعد که مذاهب خدا پرستی متعدد شد میان یهودیان، عیسویان و مسلمانان هم روی داده. چون در داخل هریك از دو مذهب یکتا۔ پرستی عیسویت واسلام هم فرقه‌های مختلف و مخالف،

قوی مؤثر پیدا شد اینان هم بجان یکدیگر افتادند.

***

تعصب زیاد میان سنی و شیعه وسیله‌ای بدست دولت استعماری انگلیس داد که هنگام اختلاف ایران و افغانستان، برسرمسئله هرات، انگلیسها یکنفر انگلیسی را به‌شکل و بلباس آخوند مسلمان درآورند و از راه «دین‌بازی» میان‌مسلمانان افغان وایران تفرقه بیندازند وحکومت کنند. این «ملای» ساختگی آنها «پاتینجر» نام داشت که پیش ازین با فعالیتهای سیاسی او آشنا شدیم.

بگفته فردوسی:

زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش

***

پیش از آمدن انگلیسها بهند، هندو و مسلمان با هم همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند. هرچند گاهی پادشاهان مسلمان‌برای مسلمان‌کردن هندوها فشارهائی می‌آوردند. اما در زمان انگلیس، با ظاهر صلاحی که داشت میان مسلمان و هندو درباطن تحریکاتی میکرد تا بواسطه اختلاف میان آنها حکومت کند. مسلمانها گاو را که نزد هندوان مقدس است میکشتند و لاشه آنرا در بتخانه‌ها می‌انداختند. هندوها هم خوك را که پیش مسلمانان نجس است میکشتند و در مسجد آنان می‌افکندند. در نتیجه نزاعی آن میانه در میگرفت و عده بیشماری کشته میشدند وآنها حکومت میکردند. هنگامی که نگارنده چند سالی در هندوستان توقف داشتم شاهد چنین اوضاع و مناظری بوده‌ام.

***

وقتی امریکائیها میخواستند امتیاز نفت شمال از ایران بگیرند وانگلیسها با آن‌مخالف بودند «سقاخانه‌ای که کور و بیمار شفا میداد» بدست‌عمال نامرئی انگلیس بوجود آمد. این سقاخانه در نظر مردم عامی و عادی «معجزه» میکرد. عاقبت درآن هنگامه، «معجزه» یا «سحر وجادو» که منظور انگلیسها بود بعمل آمد و آن کشته شدن نایب قنسول امریکا بود. گویند یکی از عوامل انگلیسی هنگامی که مردم گرد سقاخانه اجتماع کرده بودند ماژورایمبری امریکائی را برای عکس‌برداری از سقاخانه و جمعیت به‌آنجا آورده بود. البته در میان توده مردم عامی هم عواملی داشتند که این عمل ساده و عادی مرد خارجی را توهین به‌سقاخانه معرفی کنند و موجب کشتار شود. نتیجه آنکه امریکائیها پس از این واقعه در آن وقت از گرفتن امتیاز نفت شمال منصرف شدند.

***

در امپراطوری روم تا زمانی که رومیها عیسوی نشده و بت‌پرست بودند مسیحیان را برای عقیده خدا-پرستی آزار میدادند و وحشیانه میکشتند (زنده می-سوزاندند یا مانند عیسی آنان را به‌صلیب میخکوب میکردند یا بکام درندگان می‌انداختند). آورده‌اند وقتی فرمانفرمای رومی شهر ازمیر به‌رئیس عیسویان آن شهر میگوید: بگو قیصر نجات‌دهنده است. اما آن بیچاره میگوید من فقط عیسی را نجات‌دهنده میدانم. برای‌همین یك حرف او را میکشد.

***

پس از آنکه قسطنطین، امپراطور روم، مسیحی‌شد و پایتخت را از روم به‌بیزانس (استانبول) فعلی منتقل کرد و آنرا قسطنطنیه نامیدند، و تدریجاً همه یونانیها، رومیها و اروپائیان عیسوی شدند، بنای آزار و پیکار غیر مسیحیان را گذاشتند.

در شرق نزدیك در جنگهای صلیبی بامسلمانان و یهودیان درافتادند ودراسپانیا وامریکای‌لاتین باتأسیس تشکیلات تفتیش عقاید مذهبی (انکیزیسیون) بکشتار دسته‌جمعی مسلمانان و یهودیان آن نواحی پرداختند. بعد مدتی کشتار عمومی موقوف شد، مگر گاهی در روسیه و لهستان (پگرمهائی) که عبارت از یهودی‌کشی باشد صورت گرفت. در همین اواخر، نیمه اول قرن بیستم، یعنی در عصر خودمان، به‌رهبری‌هیتلر دیکتاتور آلمان شش میلیون یهودی را عیسویان در آلمان و دیگر نقاط اروپا کشتند.

چون از همه مهمتر و خونین‌تر وقایع دوره انکیزیسیون است مقداری از وقایع آن را نقل میکنم.

گفتار پنجاه و هفتم

تفتیش عقاید مذهبی
در فرانسه و اروپای غربی و مرکزی
پاپ اعظم

انکیزیسیون، در اصل، از ریشه زبان لاتینی یعنی رومی است و بمعنی (تفتیش عقاید مذهبی) میباشد. پاپ‌ها یعنی خلفای مسیح که در شهر رم مستقرند آمرهای اصلی تفتیش عقاید بوده‌اند. ولی گاهی هم کار از اختیار آنها خارج شده و کشیشهای متعصب مرتکب فجایعی می‌شده‌اند.

برای استحکام مذهب کاتولیك در داخل اروپا پاپها و کشیشها همان اصل را داشتندکه برای‌استقرار مذهب مسیح ضمن جنگهای صلیبی در شرق نزدیك پیش گرفته بودند. حفظ دولت و ترویج‌مذهب‌کاتولیك، در نظرها یك چیز میبود. باید در نظر داشت که دستگاه پاپ، مانند امروز، هم «دولتی» بود سیاسی و هم «خلافت» مذهبی، با این مزیت که درگذشته به امور دول دیگر هم دخالت مینمود. همچنان که در صدر اسلام

و دوره خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس، خلـفا هم رئیس مذهب بودند و هم در حکم پادشاه.

چون نوبت خلافت بعثمانیها رسید و در برابر آنها دولت شیعه صفوی در ایران به‌وجود آمد که با آنها در نزاع بود دیگر عنوان (خلافت) عثمانی سست و محدود گردید. تا آنکه در جنگ جهانی اول بی‌اثر بودن خـود را نمود، و در زمان آتاتورك خود ترکها به بیفایده‌شدن آن پی بردند و آن را ملغا کردند.

انگلیسها برای پیشرفت سیاست استعماریشان‌مایل بودند که برای اسلام خلیفه بتراشند و شریف مکه ملك حسین و پسرش ملك فیصل را که از عوامل آنها بودند بخلافت برسانند، ولی میسر نگردیـد و بـا ظهـور سعودیها در نجد و تصرف حجاز نقشه استعمار عوض شد. جای بحث آن اینجا نیست.

***

مسیحیان درسال ۱۲۰۹ م. بعنوان اینکه مردم شهری در فرانسه از دین کاتولیك خارج شده‌اند قریب سی هزار نفر را از دم شمشیر گذرانیدند و اموالشان را غارت کردند. در سال ۱۲۳۹ باز در فرانسه در یك‌محل پنجاه و در محل دیگر یکصد و هشتاد و هفت نفر رازنده سوزاندند. در تولوز، شهر دیگر فرانسه، جسد کشته شدگان را از خاك بیرون آوردند و بار دیگرمرده‌آنهارا محاکمه کردند! (کتاب انکیزیسیون، صفحه ۲۴ تألیف تستاس Tastas). کنت نیمه پادشاه فرانسوی با موافقت مردم از کشیشان مفتش عقاید خواهش میکند که ازاین روشها دست بردارند، ولی مورد قبول واقع نمیشود. وقتی موضوع به‌اطلاع پاپ میرسد عمل کشیشان را

تقبیح نمیکند. فقط دستور میدهد که بعد از این با ملایمت بیشتر رفتار کنند. ولی بعد از مـرگ پـاپ گـرگوارنهم کشیشان بـاز شدت عمل نشان می‌دهند. (صفحه ۲۵)

ارتکاب این فجایع بنام خدا و دین منحصر بفرانسه نیست. در ایطالیا ـ آلمان ـ هلند ـ مجـارسـتـان و اسپانیا نیز جریان داشته است. در آلمان مفتشین عقاید میگفتند اگر در میان صد نفر متهم دو نفر «گناهکار» باشند هر صد نفر را میسوزانیم. بدین طریق ترس و وحشت در خلق خدا ایجاد میکردند. در وقایع آن زمان نوشته‌اندآنچنان بطور بیشمار مرتدها را می‌سوزاندندکه بحساب نمیتوان آورد. گرچه گاهی این فجایع را برای مال و جاه مرتکب میشدند ولی گاهی هم از روی تعصب جاهلانه مذهبی بود. زیرا بودند میان اجرا کنندگان کسانی که با فقر و تنگدستی زندگی میکردند ولی در بیرحمی دست کمی از دیگران نداشتند. گاهی هم مردم از دست کشیشان به‌تنگ آمده آنها را میکشتند. گرچه غالباً بدستور پاپها بود، ولی گاهی هم اختیار از دست آنها بیرون میرفته است.

***

در همین قرن است کـه جنگهای صلیبی نیز علیه مسلمانان در شرق نزدیك (سوریه و فلسطین) از طرف اروپائیان که از همان زمان بنام فرنگی یا فرنگ نزد ایرانیان معروف شده‌اند در جریان بود. در حدود همین زمان است که سعدی در طرابلس شرق (که در کشور لبنان کنونی واقع است) گرفتارفرنگان میشود و داستان شیرینی درباره حبس و آزادی و ازدواج خود در گلستان

نقل میکند. ظهیرالدین فاریابی نیز در همین اوان پیش از سعدی به آن حدود سفر کرده و غزلهـای عاشقانـهٔ متعدد با قید کلمه فرنگی ساخته که یکی از آنها اینطور شروع میشود:

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی
فرنگی‌زاده شوخی دلبری زنارگیسوئی

با دانستن اینکه فرنگان با هم‌وطنان و هم‌مذهبان سست عقیده خود چنین رفتارهائی داشته‌اند میتوان باور نمود که سعدی بیچاره که در خندق طرابلس برای آنان عملگی میکرد چه روزهای ناگواری را در ترس ووحشت گذرانیده است، تاوقتی که سوداگر حلبی او را میخرد و آزاد میکند و بقید زناشوئی او را بدختر خود می‌بندد. شاعر آزاده ما چه گرفتاری‌ها از دست آن زن‌عرب داشته که به‌کنایه آرزوی اسارت فرنگـان را می‌نماید. آنجاکه میان آن‌دو چنین گفتگوئی میرود: (زن: تو همانی که پدرم به‌ده دینار خرید و آزاد کرد. سعدی: آری! ولی بصد دینار در دست تو گرفتارم نمود.)

ازین اشعار و شوخیهای ادبی شعرای خود بگذریم و به اعمال جدی کشیشان فرنگی بپردازیم. ببینیم در اجرای تفتیشهای عقاید مذهبی چه روشها و رفتار-هائی داشته‌اند.

***

بیشتر «گناهکاران مذهبی» را در خرمن آتش‌زنده میسوزاندند، حتی زنان را! خانه‌هایشان را خراب و اموالشان را ضبط میکردند. هرکس مجبور بوده است اگر نسبت به‌حسن عقیده مذهبی دیگری ظنین میشود گزارش بدهد و گرنه خود او نیز مجازات میشده است.

آنها که از مذهبشان خارج‌شده و بمذهب کاتولیك برمیگشته‌اند میبایست توبه‌کنند و تا زمان مرگشان در ندامت بسر برند. حکم پاپ در ۱۲۳۱ چنین بود که هر مرتدی بخواهد بمذهب کاتولیك برگردد باید باقی عمر را در زندان به‌ندامت بسر برد. این دستور دهندگان و اجراکنندگان «پدر مقدس»، «برادران دینی» و عمال عدالت نامیده میشدند!

انواع شکنجه بیرحمانه بکار میبردند تا از متهمان ضد کاتولیك اقرار بگیرند. به‌عقیده این زاهدان و عابدان مسیحی، تنها راه پاك کردن گناهکار، چنان که در آن دنیای دیگر آتش جهنم است، درین دنیا هم باید زنده در آتش بسوزد. دو شاهد کافی بود که «محکمه دین» بیگناهی را محکوم کند. متهم را با شهود روبرو نمیکردند. چند نفر به‌عنوان «هیئت منصفه» با محکمه همکاری میکرده‌اند. بیچاره متهمان حق داشتن وکیل مدافعه نیز برای دفاع از خود نداشتند. زمانی هم که چنین حقی داده شد چون با شرائطی خلاف عدالت و تحمیلی بود بعضی از متهمان از قبول وکیل امتناع داشتند. چنان که ژان‌دارك زن آزادیخواه فرانسوی از قبول «مدافع» امتناع کرد.

شکنجه‌هائی که برای گرفتن اقرار بکار میبردند ازین قبیل بود: در زندانهای تنگ و تاریك بیچارگان را حبس می‌نمودند، زنجیر میکردند، به «غل» می‌بستند و «بخو» میکردند که نتوانند حرکت کنند.

روزها و شبها آنها را از خوراك و خواب محروم میکردند. این وضع گاهی چندین سال طول میکشیده است. درین مدت حق دیدار کسان خود را در زندان نداشتند. فقط زنان محبوس هنگام زائیدن چند روز

مرخص میشدند. قاضی‌ها میتوانستند در میان چهار نوع شکنجه یکی را انتخاب کنند. Flagellation که از همه ملایمتر بود، Brodoquino و بعد Ardents و Estrafade و Chevalet و Epreuve de Leom را هم معمول داشتند. خوانندگان برای دانستن معنی این مجازاتها به کتاب لغت فرانسه رجوع فرمایند. تمام این اعمال بیرحمانه و وحشیانه را به‌وسیله دستگاه با زرق و برق «عدالت» انجام میدادند.

وقتی مقدمات شکنجه بیرحمانه در اطاق شکنجه فراهم میشد «قاضی» خود شخصاً متهم را به اقرارکردن وادار میکرده است: متهم را لخت میکرده و آلات زجر و شکنجه را به‌او مینموده. اگر متهم در انکار اصرار میورزیده میرغضب به‌اجرای اعمال زجرآمیز می پرداخت. در میان این آزارها گاهی وقفه میداده‌اند تا قاضی و متهم مجال گفت و شنود داشته باشند. نه‌تنها این «قضات» در جلسه شکنجه حضور و ریاست‌داشته‌اند بلکه گاهی خود نیز عامل اجرای آن میشده‌اند، (صفحه ۴۰ کتاب انکیزیسیون). مردمان عاقل از خود میپرسیده‌اند که این شکنجه‌ها اصولا بی فایده بوده است زیرا بیگناهان ضعیف‌الاراده را وادار به‌اقرار خلاف حقیقت میکردند ولی صاحبان‌اراده‌که بعقیده‌کشیشان «گناهکار» و براستی مخالف کاتولیك بوده‌اند درانکار مقاومت می‌ورزیده‌اند. محکومان تا قبل از اجرای مجازات می‌بایست علامت زرد رنگی بر خود ببندند، و بااین علامت چون شناخته میشدند مورد اذیت و آزار مردم قرار میگرفتند. پاپ اعظم دستور داده بود که تمام خانه‌هائی که خارج شدگان از مذهب کاتولیك در آنها پناه جسته بودند خراب شود. پاپ دیگر حتی میخواست که خانه‌های متصل به خانه پناه‌گاه را در صورتیکه بهمان مالك تعلق

دارد خراب کنند. ولی از این عمل، چون موجب میشد که املاکی که بنفع کلیسا توقیف میکردند متضرر بشود، منصرف شدند. بعضی از کلیساها با همین اموال ساخته شده است. بعضی از متهمان را که بخاك سپرده بودند از قبر بیرون آورده جسد یا استخوان آنها را میسوزاندند. استخوانهای مردگان را گاهی در کوچه‌ها میگرداندند و جارچی رسمی ندا در میداد و زندگان را که مرتد بودند به‌نظیر این سرنوشت میترسانید. بعد استخوانها را میسوزانده‌اند، زیرا معتقد بودند که مجازات گناهکار باید بعد از مرگ هم ادامه داشته باشد. برای بی‌آبرو کردن متهمان انواع رسوائیها بکار میبردند. ازجمله exposition au pilori و emplumage و با این دستگاه شخصی را وارونه سوار خر میکردند و می‌گرداندند... (ص ۹۳)

ملاحظه کنید این کشیش‌های فرنگی که گاهی در ایران خود را بحالت فرشته درمی‌آوردند چه ظالمهائی بوده‌اند: هم بازرس بوده و هم بازپرس، هم مدعی و هم قاضی و هم عامل شکنجه یعنی «میرغضب». هیئت منصفه‌ای هم که به‌آن اشاره شد اسمی بی‌مسمی بوده است، زیرا به‌آنها خلاصه‌ای از پرونده امر را می‌داده‌اند. حتی اسم شاهدها را نمی‌دانسته‌اند و میبایست بدون اطلاع کافی نظر خود را بدهند. غالب حکمهای این محکمه‌ها مبنی برمحکومیت متهم به‌زنده سوخته شدن بر روی خرمن هیزم افروخته از آتش بوده است. وارث محکوم کلا از ارث محروم بود. اگر چنانچه متهم در پای مرگ به‌گناه خود اقرار میکرد او را به مفتش مذهبی پس میدادند تا بار دیگر گرفتار عذابهای دنیوی شود. در این صورت باز رسیدگی میکردند که

برگشت متهم ساختگی نباشد. او مجبور بود که برای فرار از مجازات همفکران خود را معرفی نماید و آن بیچاره‌های دیگر هم گرفتار میشدند. تازه خود او هم اگر از قتل نجات مییافت میبایست در حبس ابد بماند و اگر ثابت میشد که اظهارش از پشیمانی، غیر حقیقی و برای فرار از مجازات بوده است او را زنده در آتش می‌سوزاندند. (ص ۴۳)

گفتار پنجاه و هشتم

دنباله گفتار پیش
انکیزیسیون (تفتیش عقاید) در اسپانیا
و کشتار مسلمانان و یهودیان
بدست عیسویان

آنچه تاکنون نوشتیم نمونه بود از آنچه درکشورهای اروپائی گذشته و دربرابر انکیزیسیون اسپانیا اهمیت ندارد. انکیزیسیون خونین دسته‌جمعی بیرحمانه دراین کشور بوقوع پیوست. قبلاً اینرا بگوئیم‌که در زمان‌شروع خلافت بنی‌عباس ـ که به‌خلافت بنی‌امیه پایـان داد ـ عبدالرحمن یکی از امیرزادگان اموی از سوریه بسوی مغرب فرار کرد و بالاخره در اسپانیا سر درآورد. در اثر اختلافات داخلی که میان شاهزادگان (ویزی‌گوت) Wisigote عیسوی اسپانیا وجود داشت عربها توانستند با کمك (مورهای) افریقائی براسپانیا تسلط بیابند. در آنجا سلطنتی تشکیل دادند که چند صد سال دوام داشت. در زمان تسلط اعراب بر اسپانیا عده‌ای را مسلمان

کردند. اما موقعی که اختر اقبال آنها غروب کرد و ضعیف شدند بار دیگر پادشاهان کاتولیك که در شمال و مرکز اسپانیا بعرصه رسیده بودند عربها را از کشور خود راندند. دوره سلطنت عرب براسپانیا در حدود هشتصد سال بود. پادشاهان کاتولیك آنجا تنها به باز گرفتن کشور از بیگانه قناعت نکردند. بلکه دست به کشتار و اخراج هر چه عرب و افریقائی مسلمان در کشورشان بود زدند. در این وقایع فجایع زیادی روی داد که اجمالا نقل میکنم. اگر در فرانسه و آلمان و دیگر کشورهای غربی و مرکزی اروپا تفتیش عقاید مذهبی نسبت به افرادی یا دسته‌هائی انجام میگرفت، در اسپانیا بصورت یك «جهاد مقدس» نسبت بهرچه مسلمان و یهودی بود روی نمود. یهودیان که عددشان زیاد بود، و در آن موقع با مسلمانان و عربها همدست بودند، به‌اندازه آنها (یا بیشتر) از عیسویان صدمه دیدند. یهودیان را عیسویان به‌اتهام جنایات مذهبی خیلی زشت، متهم میکردند و بیرحمانه میکشتند. خیلی از یهودیان، از ترس، عیسوی شدند، همچنان که خیلی از مسلمانها نیز عیسوی شدند. ولی‌چون بسیاری از یهودیان که بظاهر عیسوی‌شده بودند درباطن یهودی بودند، تفتیش عقاید باطنی مذهبی آنها را لازم شمردند.

بعضی از این یهودیان توانستند به پرتغال و ایطالیا و کشورها و شهرهای دور دست دیگر فرار کنند. ولی آنجا هم بعد گرفتار همین بلاها شدند. در سال ۱۵۰۴ یهودی‌کشی (پوگرم) در شهر لیسبون روی داد. عده بیشتر یهودیان به کشورهای شمال افریقا و سواحل مدیترانه که زیر نفوذ مسلمانان بود رفتند.

بطوریکه اکنون یهودیان یونان و ترکیه و بعضی از کشورهای بالکان بزبان اسپانیولی که زبان مادری آنها بودحرف میزنند. مینویسندکه‌درسال ۱۲۹۰عهده‌یهودیان در اسپانیا نیم‌میلیون بوده‌است، شماره‌ای که برای آن زمان بسیار است. البته عده مسلمانها و عربها که چند قرن در آنجا سلطنت کردند بسی بیشتر بود. اما اسپانیائی‌ها چنان آنها را نابود کردند یا بیرون نمودند یا مسیحی ساختند که امروز مسلمان بومی اسپانیائی در اسپانیا وجود ندارد. همچنان که مسلمانان کلیساها را مسجد کرده بودند، مسیحیان هم مسجدها را کلیسا کردند. اینراهم بیفزایم‌که‌مسلمانان‌ویهودیان‌از لحاظ تمدن و علم در آن موقع از مسیحیان آنجا پیش بودند. الفنس‌دهم، یکی از پادشاهان قسمتی از اسپانیا، یک آکادمی داشت که تقریباً اعضای آن منحصر بودند به حقوق‌دانان، اطبا، منجمان و غیره یهودی و مسلمان.

***

شدت این اعمال ضد یهود و علیه اسلام، در اواخر قرن ۱۵ مسیحی است که آخرین سلطنت عربی را در (غرناطه) منقرض کردند. در سال ۱۴۸۱ اولین خرمن بزرگ آتش (انکیزیسیون) جدیدی افروخته شد. مفتشین عقاید مذهبی در سال ۱۴۸۳ حتی پدران و پدر بزرگان از دیر زمان در گور خفتهٔ یك سرکشیش را که متهم شده بود محکوم کردند. این بیچاره برای آنکه استخوانهای پدرانش را از خاك بیرون نیاورند و نسوزانند مخفیانه خود، آنها را درآورد و مخفی کرد و گریخت و به پاپ پناه برد. (صفحه ۷۱ کتاب انکیزیسیون). حتی یهودیانی که اعتراف به‌مسیحی‌شدن

کرده بودند، پس از مردن و مدفون شدن، قبر آنان را میشکافتند تا ببینند به‌آئین یهود دفن نشده باشند، وگرنه استخوانهای آنها را میسوزاندند. (صفحه ۷۵)

هزارها نفر در این گیرودارها کشته شدند. عجب است که این کشیشان، پیرو مذهبی بودند که پیغمبر آنها عیسی عشق ومهربانی انسانی را می‌آموخت واینان اینطور بیرحمانه انسانها را زنده طعمه آتش میکردند و بنام خدا و در راه خدا و برای خدا مرتکب این اعمال خداناپسندانه میشدند.

این کشیشها که مرتکب این فجایع میشدند در نظر مردم عصر خود مقدس و جنت مکان بودند.

در اسپانیا، پادشاه و دولت رسماً در امر تفتیش عقاید شرکت میکردند. در رأس «دیوان مقدس» Office Saint یك سرمفتش مقتدر یامفتش‌کل Inquisiteur General از طرف پادشاه، به‌نمایندگی از طرف پاپ که میبایست انتصابش را تصویب نماید، برقرار میشد. تشکیلات دیگر هم برای بازرسی، بازپرسی، محاکمه و آزار و شکنجه و اعدام بیچارگان داشتند. در همین اوان در ایطالیا و در امریکا که تازه کشف شده و زیر سلطه اسپانیا بود (حتی در روی کشتیها) اعمال وحشیانه تفتیش عقاید اجرا میشد.

«اصول محاکمات» و اجرائیات اسپانیائیها از دیگر اروپائیها «دقیقتر» و بیرحمانه‌تر بود. در حین عملیات «قضائی» یك پزشك و یك نماینده دفترخانه (نوتر) میبایست حاضر باشند تا اقرارهای متهم نوشته شود. حتی همه قضات‌محکمه میبایست هنگام این‌عملیات مقدساتی و شکنجه‌ها حضور داشته باشند. در هر حال اگر متهم اقرار میکرد، محکوم میشد، و اگر نمیشد، در

این صورت اخیر هم باید قسم بخورد که آنچه دیده یا شنیده باید مخفی بدارد و بگوید که با او خوب رفتار کرده‌اند. زندانهائی که این بی‌نوایان درآنهامی‌افتادند مانند قبر تاریك و سرد و نمناك و پیش اطاق مرگ بود. باوجود این، طبیب بطور مرتب زندانیان را معاینه میکرده است، نه برای حفظ جان بلکه بقصد نگاهداری آنها و برای استقبال و مجازات زجرآمیز. با وجود این، بسیاری قبل از محاکمه درین گودالهای مرگ‌آور جان میدادند. مینویسند شماره مردگان در زندانها خیلی بیش از آن بوده که بتوان گفت مرگ طبیعی بوده است. عذاب روحی این بیچارگان بیش از آزار جسمانی آنان بوده است. میتوان تصور نمود که چند سال در چنین زندانهائی با نومیدی و بی‌تکلیفی (که آیا باید بیك گناه ناکرده اقرار کنند یا نه و اگر چنین اقراری کنند آزاد میشوند یانه) بسر بردن چه عذاب الیمی میباشد. مسعود سعد سلمان، شاعر آزاده ما هنگامی که در زندان (نای) محبوس بوده، باآنکه آن زندان در بلندی قرار داشته است فرماید:

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

ولی همه مانند محبوس حصار نای شاعر نبودند و آن اندازه آزادی هم نداشتند که قصائدی در محبس بسازند و از خود و برای‌آزادیخواهان بیادگار بگذارند. هم او در آن قصیده فرماید:

گردون مرا به حسرت و غم کشته بود دیر
پیوند عمرم ار نشدی نظم جان فزای

شکنجه‌ها و اعدامها هر قدر بیرحمانه بوده می‌بایستی طوری صورت گیرد که طبق (آئین کلیسا) ـ

«خونی برزمین ریخته نشود!» شاید باین جهت بوده است که به آتش میسوزانده یا خفه میکرده یا بدار می‌آویخته‌اند. داستان‌کشتن مستعصم خلیفه‌عباسی بفرمان هلاکو به «راهنمائی» منسوب به‌خواجه نصیر طوسی بخاطر می‌آید. آورده‌اند: هنگامی که هلاکو فرمان قتل خلیفه را داد کسانی گفتند که اگر خون خلیفه برزمین ریخته شود آسمان میغرد و زمین میلرزد. خواجه نصیر را تدبیری بنظر رسید و به خان مغول گفت: خلیفه را در فرش نمدی بپیچند و آنقدر نمد را بمالند تاخلیفه جان بسپارد. اگر در اثر این عمل تدریجی برای قتل خلیفه، در آسمان غرشی یا در زمین لرزشی پدید آید دست از کار بردارند. خان مغول رای خواجه را پسندید و همین معامله را با خلیفه عرب کرد. در نتیجه خلیفه «امیرالمؤمنین»، بفرمان پادشاه بت‌پرست آرام آرام از زحمت دنیا برست و به‌رحمت عقبی پیوست و خونش هم بزمین ریخته نشد. نه زمین لرزید و نه آسمان غرید. اما سعدی درباره همین خلیفه و آسمان و زمین گوید:

آسمان را حق بود گرخون بگرید برزمین
بر زوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین

***

نسبت به‌شماره هلاك‌شدگان از تفتیش‌عقاید دراسپانیا حکایتها کرده‌اند، و در مورد عده‌ای که در آتش سوزانده شدند اختلاف است. در مدتی که «دادگاه مقدس» دائر بوده است، طبق یك برآورد، ۳۱۹۱۲ نفر بکلی‌سوخته و صدها هزار نفر دیگر هم به‌حبس و زجر و مجازاتهای دیگر محکوم شده‌اند. نویسنده کتاب انکیزیسیون تصور میکند که در این ارقام مبالغه شده است. مجموع گرفتار

شدگان و شکارشدگان انکیزیسیون را در دیگر نقاط اروپا سیصدهزار نفر تخمین زده است که دویست هزار نفر در آلمان، هفتادهزار نفر در انگلستان بوده‌اند. یهودی‌کشی «پوگروم» در اروپا زمان هیتلر به‌اوج خود رسید. یهودیان نزد مسیحیان متهمند به (Deocide) یعنی خداکشی. مقصودشان‌از خداکشی (عیسی‌کشی) میباشد، زیرا عیسی را عیسویان (پسر خدا) و حتی بعضی از جهال او را خود خدا میدانند و معتقدند که یهودیان او را کشته‌اند. این اعمال ناسزا را کشیشهای مسیحی در راه خدا، بنام خدا و برای خدا مرتکب میشدند. غیر از یهودیان که مورد غضب کاتولیکها بودند مسلمانان و جادوگران و حتی پرتستانها هم که مسیحی بودند مورد آزار قرار داشتند.

اکنون رفتار آنها را در اسپانیا با مسلمانان مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

بعد از تسخیر (غرناطه) Grenade در سال ۱۴۹۲، فاتحان مسیحی اول خواستند که بطور مسالمت‌آمیز و دوستانه عربها را با خود یکی کنند. اما دیدند که‌نتیجه مطلوب دیر حاصل میشود. بنابراین شدت عمل نشان دادند. در ۱۴۹۹ چهار هزار نفر را عیسوی‌کردند. کتب مسلمانان را در آتش سوزاندند یا به‌یکی از قلعه‌ها بردند. در سال ۱۵۰۱ مسجد غرناطه به‌کلیسا تبدیل شد و عیسوی‌کردن مسلمانان ادامه یافت. در سال ۱۵۰۲ طرحی تهیه شد که بموجب آن برای مسلمانان یکی از دو شق قابل انتخاب بود: یا عیسوی شوند یا از اسپانیا بروند. آنها که ماندند و عیسوی شدند مانند سایر عیسویان تحت نظر مفتشین‌مذهبی قرارگرفتند، همچنان که یهودیان «مسیحی» شده. اما چون غالب آنها و اینها

اجباراً عیسوی شده بودند در باطن بمذهب سابق خود باقی ماندند. همین امر وسیله‌ای بدست مفتشین عقاید دادکه بار دیگر بساط انکیزیسیون خود را بگسترانند و عده کثیری را بکشند. در غرناطه و قرطبه (Cordoue) که شهرهای مهم اسلامی (اندلس) بودند انکیزیسیون مدت زمانی مشغول فعالیت بود. گاهی‌هم موجب طغیان عربها میگردید. این جریان‌ها تا سال ۱۶۰۹ طول کشید. دراین وقت‌فرمانی ازطرف پادشاه‌عیسوی صادر شدکه‌مسلمانان را بکلی از اسپانیا بیرون‌کنند. ولی در هرقریه شش خانواده باقی بمانندتا به‌عیسویانی‌که تازه برای‌سکونت به‌این محلها آورده بودند کشت و زرع نیشکر و برنج و آبیاری بیاموزند. بیرون کردن یهودیان و مسلمانان از اسپانیا از طرفی‌دیگر برای این کشور گران تمام‌شد، زیرا علم و صنعت و تجارت و زراعت همه در دست اینان بود. اما از لحاظ وحدت ملی منظورشان حاصل گردید. در قرن هفده مسیحی منازعه عیسوی مسلمان در اسپانیا بکلی خاتمه یافت.

به یهودیان و یهودیانی که «عیسوی» شده بودند نسبت دادند که یك پسربچه مسیحی را شکنجه کرده و صلیب‌وارکشته‌اند (Crucific). عده‌ای ازآنها به‌این‌اتهام بقتل رسیدند. نوشته‌اند که به‌یهودیان در سال ۱۴۹۲ اخطار کردند که باید ظرف چهار ماه از اسپانیا بروند بی‌آنکه طلا و نقره با خود ببرند. بدین‌طریق یکصد و شصت هزار (۱۶۰۰۰۰) نفر ترك دیار کردند و به‌پرتقال و سواحل مدیترانه رفتند. البته چنان که گفتیم رفتن این عده اشخاص کارآمد زیانی برای اسپانیا بود. اما ازطرف دیگر سعادت به‌آنها یاری‌کرد و درهمین سال (کریستف‌کلمب) ایطالیائی، که احتمال میدهند او

هم «یهودی عیسوی شده» بوده است، بکشف امریکا برای دولت اسپانیا نائل گردید، و درهای فیض الهی، طلا و گنجهای بادآورده و قدرت و دولت، بروی آنها گشوده شد. در همین عصر است که (شارل‌کن) یعنی شارل پنجم (امپراطور اطریش و پادشاه اسپانیا و دیگرکشورها) بر اسپانیا سلطنت می‌نماید و یکی از بزرگترین امپراطوریهای جهان را تشکیل میدهد، که به‌اصطلاحی آفتاب در آن غروب نمی‌کند، یعنی بواسطه وسعت زیاد همیشه یك جای آن روز است، اگر در جای دیگرش شب باشد. بطوری‌که نوشته‌اند «بر پادشاهان کاتولیك اسپانیا مسلم شده بود که اراده خداوندی است که تنها مذهب حقه کاتولیك جهانگیر شود و واجب است پرتستانها را هم از بین ببرند.» در زمان همین (شارل‌کن) در هلند که جزو ایالات دولت او بود (انکیزیسیون) برقرار شد. کتابهای (لوتر) را سوزاندند، دانشگاه آنجا عقاید (لوتر) را تکذیب و تقبیح کرد و بسیاری از پرتستانها کشته شدند. مذهبیون و دولتیها با یکدیگر همکاری می‌نمودند. این اوضاع تا سال ۱۸۰۸ که ناپلئون بر اسپانیا تسلط یافت و «محکمه مقدس» را تعطیل کرد باقی بود. در سال ۱۸۱۲ هم مجلس شورای اسپانیا با موافقت نود نفر و مخالفت شصت نفر (انکیزیسیون) را ملغا نمود. ولی باز چند بار برقرار وملغی شد. یکی‌از نویسندگان می‌نویسدکه (انکیزیسیون) دراسپانیا موجب خفه‌کردن تمدن اسپانیا و باعث تنزل و ارتجاع ملت و کشور گردید.

در سفر دوم کریستف‌کلمب به‌دنیای تازه کشف‌شده که مانند (کشتی‌نوح) همه‌نوع اشخاص‌هنرمند وکشاورز با اسباب و ابزارشان در کشتیهای خود داشت، کشیشها

و مفتشین عقاید مذهبی نیز همراه او شدند تا بخیال خود وحشیان و کافران آنجا را با فجایع مذهبی خود متمدن و متدین نمایند. در «اسپانیای نو» که مکزیك کنونی باشد، و آنرا چنان نامیدند، دست بکشتار زدند. حتی یکی را بدان سبب مجازات کردند که گفته بود: تنها خدا را باید پرستید نه‌چلیپا را. بالاخره، آمدن سست مذهبان و اولاد و نوه‌های کسانی را که از طرف «محکمه مقدس» محکوم شده بودند، به امریکا منع کردند. (شارل‌کن) و دیگر پادشاهان این دستورها را میدادند. یهود و مسلمان هم به‌آنجا ممنوع‌الورود شده بودند.

گفتار پنجاه و نهم

دنباله گفتارهای پیش
زد و خورد کاتولیکها و پروتستانها
انقلاب ـ اصلاحات
کشتار بارتلمی ـ فرمان نانت

باید گفت کار مهمتر «محکمه مقدس» اکنون‌مبارزه علیه پرتستان‌ها است. کتابهائی که بروفق عقیده کاتولیکی نبود و از نقاط دیگر مانند ژنو و هلند تهیه شده مخفیانه وارد اسپانیا میشد آتش کینه کاتولیکها را تیزتر میکرد. بسیاری درین گیرودار کشته شدند. حتی سفیر انگلیس که پرتستان بود میبایست محرمانه آداب مذهبی را بجای بیاورد و به‌این شرط که در لندن هم به‌سفیر اسپانیا که کاتولیك بود اجازه متقابل داده شود. ولی در ۱۶۲۲ حکمی صادر شد که هیچ فرد غیرکاتولیك حق سکونت در اسپانیا ندارد مگر سفرای دول دوست. به انگیسها بیست روز مهلت دادند که بروند. باید دانست که درین وقت (کرمول) دیکتاتور مقتدر انگلیس بود

ولی اسپانیا هم قوی بود.

پس از این چند جمله «معترضه» برگردیم به‌اوضاع عمومی.

بعد از تصفیه کار یهود و مسلمان در اسپانیا، ضدیت کاتولیکها با پرتستانها شروع شد. «محکمه مقدس» باردیگر بکار افتاد. اما این‌بارهم منحصر به اسپانیا نبود، بلکه در بیشتر کشورهای اروپا دست‌بکار شد. ما در زیر به‌بعضی از آنها اشاره میکنیم.

باید قبلا بگوئیم که در برابر اجحافات و استبداد امرا و تعصبات و خرافات زیاد کاتولیکها، عده‌ای ازخود آنها معتقد به (انقلاب) و (اصلاح) شدند که به (رفرم) Reforme مشهور است. سران آنها متعدد بودند. نام سه نفر از آنها شهرت جهانی دارد که عبارت باشند از (ژان هوس) بوهمی Jean Huss (کالون) Calvin اهل ژنو و از همه مهمتر و معروفتر لوتر Lutter آلمانی. در قرن پانزدهم طغیانی در (بوهم) دراثر افکار (ژان‌هوس) پدید می‌آید و بدنبال آن فرقه‌ای بنام (وحدت اخوان) تشکیل میشود که مورد تعقیب پاپ قرار میگیرد. اما بشنوید از همین (کالون) آزادیخواه اصلاح‌طلب مذهب در تعصبی که نسبت به‌طریقه جدید خود دارد: در همین شهر ژنو برسردر بنای یادگاری (سروت) Servet (یك پزشك کاتولیك اسپانیائی) که به‌اشاره کالون، در همین شهر برای «عقیده خارج مذهبش» که انکار تثلیث عیسویت بود، اورا سوزانیده‌اند، نوشته‌ای دیدم تقریباً باین‌عبارت منصفانه که ترجمه میکنم: «ژنویها فرزندان کالون که به‌او احترام میگذارند و حقشناسد، ولی نکوهش میکنند خطائی را که مربوط به‌عصر اوست، این‌بنای استغفاری را به‌یاد میشل سروت برپا میکنند.» این جمله هم حق

شناسی اهل ژنو را نسبت به‌افکار اصلاح‌طلبانه کالون نشان میدهد و هم عمل او را در «تصویب» سوزاندن مخالف عقیده مذهبی‌اش توبیخ مینماید.

***

باز چند کلمه از یهودیان که مورد تهمت و ملامت بودند از دیگران نقل کنیم. اگر وبا و طاعون در محلی بروز میکرد آنرا بسبب وجود آنان میدانستند و دائماً طرف خشم کاتولیکهاقرار داشتند. حس‌ضدیهود شدیدی که اروپائیان و عیسویان نسبت به‌بنی‌اسرائیل داشتند از زمان (طاعون‌سیاه) که در قرن‌چهاردهم در اروپا بروز کرد ریشه گذاشته است. یهودیان متهم شده بودند که آبها و خوراکیها را مسموم میکنند. از طرفی میگفتند که یهودیها نزول‌خوار هستند. عده بیشماری از آنان باین اتهام کشته شدند. با اینکه اسپانیائیها از زیر سلطه عرب بیرون آمده و مسلمانان را زشت میداشتند با وجود این تا زمانی که هنوز عده‌ای از آنان بنام (مودخار) در اسپانیا بودند رفتاری بهتر از آنچه با یهودیان داشتند با مسلمانان میداشتند، زیرا اینان را مانند آنان نزول‌خوار نمیدانستند.

در دیگر نقاط اروپا غیر از اسپانیا از قرن پانزده ببعد گوئی در رفتار عیسویان نرمشی پیدا شده بود. باوجود این در سال ۱۴۹۶ یهودیان را از ایالات جنوبی فرانسه، که از دیگر نقاط گذشتشان بیشتر بود، بیرون کردند. در فرانسه بچه‌های یهودی را از فامیلشان میگرفتند و عیسوی میکردند. در آلمان نیز همین رفتارها را داشتند. در سال ۱۵۱۰ یکی از (گرافها) واداشت ۳۸ یهودی را زنده سوزاندند. ولی بواسطه نفاق‌افتادن در

میان خود عیسویان در قرن پانزدهم اوضاع رو به‌عوض شدن نهاد.

***

در ابتدای قرن چهاردهم فرقه دیگری پیدا شده بود به نام (تامپلیه) Templiers. درکار اینها دولت و پادشاه فرانسه دخالت کردند و (انکیزیسیون) بکلی جنبه سیاسی بخود گرفت. شاه علیه آنها لامذهبی را عنوان کرد تا با پاپ بسازد و آنها را براندازد. برای رسیدن به‌این مقصود میبایست پاپ مساعد باشد. بکمك شاه و بااین شرط که آن فرقه را براندازد یکی از (ارشوکهای) فرانسه را پاپ کردند. باز دستگاه (انکیزیسیون) را بکار انداختند و عده کثیری به‌جرم بی‌مذهبی کشته شدند. اینجاست که باز می‌بینیم چگونه سیاست در دیانت دخـالت میکند و دولت مذهب را آلت اجرای مقاصد خویش میسازد.

این پیش‌آمد سبب اختلاف مذهبی میشود و حیثیت پاپها را کم‌کم ازمیان میبرد، زیرا هم آلت‌دست پادشاهان و هم بعضی از آنها دارای زندگانی خفت‌آمیزی بودند. انکیزیسیون هم دیگر آبروی خود را ازدست داد. چندی هم در دانشگاه پاریس به‌جای «دادگاه مقدس» به جرائم «لامذهبها» رسیدگی‌میکردند ومیخواستند جلو اصلاحات (رفرم) را بگیرند.

یك مثال دیگر: درسال ۱۵۰۰ پاپ یکی‌از سرکشیشان را بسبب اینکه (خدا بودن) عیسی را انکار کرده و وجود جهنم و آتش پاك‌کننده آنرا نادرست شمرده بود ازمقام خود معزول و محبوس میکند.

بالاخره در سال ۱۵۲۱ لوتر معروف که او را هم تکفیر کرده بودند وارد میدان میشود. پاپ‌ها دیگر قدرت

سابق‌را نداشتند. نوبت به(پرتستانها)میرسد. انگلیسها هم که در جنگهای صلیبی علیه مسلمانان شرکت کرده بودند در کشور خودشان زیاده‌رویهای مذهبی داشتند مخصوصاً ضد «جادوگران». ولی چون آنها پرتستان‌شده بودند برعلیه کاتولیکها بودند، همچنان که در زوریخ وژنو (سویس) و بعضی نقاط دیگر نیز چنین بود. وقتی هنری هشتم پادشاه انگلیس شد هم کاتولیکها و هم طرفداران (لوتر) را تعقیب مینمود. در زمان این پادشاه بیش از پانصد نفر کشیش و عابد مخالف را در انگلستان کشتند. در فرانسه و ایطالیا وضع محاکمه‌های بی‌رویه و کشتارهای بیرحمانه از انگلستان هم بدتر است. در سال ۱۶۳۳ گالیله منجم معروف را به گناه اینکه میگفت کره زمین گرد است و حرکت میکند (که این نظریه خلاف عقیده مذهبی بود) او را محکوم بمرگ کردند. ولی بعدکه عقیدهٔ خود را تخطئه‌کرد ازمرگ نجات‌یافت.

این عقیده در ایران هم رواج داشته است. سعدی در چندجا از دیوان خود آنرا ذکر کرده است. در دو بیت از یك قصیده گوید:

زمین لگدخورد از گاو و خر بعلت آن
که ساکن است نه مانند آسمان دوار
همیشه تا که فلك را بود تقلب دور
همیشه تا که زمین را بود ثبات و قرار

انوری و دیگران هم بهمین مضمونها شعر دارند.

در کتاب انکیزیسیون درباره ژاندارك نوشته شده که او در نظر قضاتی که وی را محاکمه کردند، ازشیطان الهام میگرفته است.

در آن عصر خیلی کسان عقیده‌مند بودند که بسیاری از مردم گمراه با شیطان رابطه دارند. بهمین جهت

جادوگران را که نماینده شیطان میدانستند مجازات میکردند. عابدی در (نانسی) Nancy فرانسه معتقد بود که یك‌سوم مردم ایالت (لورن) (Lorraine) باشیطان مربوط هستند و در مدت پانزده سال هشتصد جادوگر را کشت. بالاخره در ۱۶۰۰ اقرار کرد که خود او نیز خدمتگزار شیطان بوده‌است. دادگاه‌شهربانی، این «عاقبت‌بخیر» را هم که در راه مذهب بیدادمیکرد بعد از آزار وشکنجه‌های معمولی بسیار در آتش سوزانید. براستی که بایدمعتقد شد «شیطان» در رگ و پوست همه این مردم رفته بوده است که اینطور حکم قتل یکدیگر را صادر میکردند. دور از خر عیسی، عجب «خر تو خری» بوده است[1]. در کشورهای‌پرتستان تعقیب جادوگران بشدت عمل‌میشود. لوتر اصلاح‌طلب پیشرو همه است. او دلش میخواست که اول مخالفان را پوست بکنند و بعد از آن بسوزانند. در ژنو ۵۰۰ جادوگر را کشتند. در فرانسه تا سال ۱۶۸۲ بشدت تمام این کار جاری بود، ولی بعد تخفیف یافت.

وقتی که (ژان‌کالون) Calvin در ژنو و (توسوینگلی) (Zwingli) در زوریخ مستقر شدند (در نیمه اول قرن ۱۶) ورق برگشت. کالون در سال ۱۵۴۱ یك (انکیزیسیون) واقعی برقرار کرد برای مخالفت‌کردن یا بی‌رویگی و آزادی افکار که آنرا موجب تزلزل اساس ایمان میدانستند. اما متأسفانه اینها نیز مانند آنها دست به کشتار زدند. فراموش نشودکه اینهاهم‌کشیش و روحانی

۱ــ اشاره به‌این بیت ضرب‌المثل است:

خر عیسی گرش به‌مکه بری ‌‌‌‌ چون پس آید هنوز خر باشد

ابوعلی سینا حکیم‌زاده ایرانی هم دربارهٔ متعصبان قشری گوید:

بااین دو سه نادان که چنان میدانند ‌‌‌‌ از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این‌طایفه از فرط خری ‌‌‌‌ هر کو نه خرست کافرش میخوانند

بودنـد، منتهـا «اصـلاح‌طلب». از ۱۵۴۱ تـا ۱۵۴۶ عده‌ئی را مقتـول نمودند. یکـی از کشته‌شدگـان در ژنو یك نفر پزشك اسپانیائی بـود بنام (سروت) کـه پیشتر اشاره‌ای به‌او شد.

ملاحظه نمائید که چند صد سال بعد از این واقعه مردم ژنو با اینکه پیرو کالون و سرفراز بدو هستند امتناع ندارند از اینکه یك عمل ناشایست زمان او را که‌بقول خودشان معمول زمان بوده ولی امـروز دیگـر پسندیده نیست علناً سرزنش کنند، با این کیفیت که نسبت بخدمات کالون به اصلاح مذهب هم حـق‌شناس بـاشند. انصاف همین است که اشخاص خوب و بد و کار نیك و زشت آنها را ازهم تفکیك کنند و هریك را درجای خود سزا و جزا بدهند.

***

اکنون که این کتاب را مـی‌نویسم و به‌بعضـی از کشتارهای میان شیعه و سنی در ایران یا قلمرو عثمانی مینگرم می‌بینم‌که آدمی بسیاربی‌رحم است وخرافاتی و منفعت‌جو ومقام‌طلب. ممکن‌است همه انسانها تمام این صفات را نداشته‌باشند ولی کم‌وبیش هریك یکی از این صفتهارا دارند واین چیزی‌را که تمدن می‌نامند، و در عصر ما نسبت به‌اعصار گذشته به‌عالیترین درجات مادی خود رسیده است، قسمتی از آن ظاهرسازی ومردم بازی است. مگر در عصرما نبودکه در زمان دیکتاتوری‌هیتلر شش‌میلیون یهودی‌را کشتند؟ مگر در عصرما نیست‌که در افریقای جنوبی و (رودزیا) و مستعمرات افـریقائـی پرتغال. سیاهان که اکثریت بومی و اهل محل هستند، باربر و زجرکش اقلیتهای اروپائی آن نقاطند؟ آیا در امریکای شمالی خیلی متمدن ــ به‌همین سیاه‌پوستان، که

یك‌دهم جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند و قرنها پس از آوردنشان از افریقا به‌آنجا و استفاده نمودن از وجودشان، اکنون بچشم پستی بدانها نمینگرند؟ مگر هم‌اکنون در ایرلند شمالی، که در همسایگی انگلیس و تابع آنست، میان کاتولیك و پرتستان زد وخوردهای خونین روی نمیدهد؟ کسانی که این کارها را میکنند نه بی‌سوادند و نه به‌معنی اصطلاحی وحشی، بلکه عالم و متمدنند.

وقتی به‌این چیزها نظر می‌افکنم واندیشه میکنم سبب میشود که به‌بعضی از فجایع که زمان محمودشاه و اشرف‌شاه غلزائی در اصفهان روی داده یا نظائر آن در ایران و افغانستان رخ نموده است بچشم‌اغماض بنگرم، نه اینکه آنها را تقبیح نکنم. من این وقایع را از آن جهت دراین کتاب نقل میکنم که اگر نسبت به‌بعضی وقایع خون‌آلود میان ایرانیان وافغانان یا میان مردم خود ایران یا خلق افغانستان در گذشته کدورتی بوده باشد رفع شود، و از گذشته عبرت ببرند و تکرار هم نگردد.

واقعه مهمتری از آنچه تاکنون نقل کردم، کشتار نفرت‌انگیز مذهبی (سن بارتلمی) میباشد که در فرانسه به‌سال ۱۵۷۲ رخ‌داد.

***

کشتار سن بارتلمی و فرمان نانت

در قرن ۱۶ مسیحی یعنی چهارصدسال پیش‌درفرانسه‌میان‌کاتولیك و پرتستان اختلاف شدید مذهبی وجود داشت. بحدی شدت گرفت که یکدیگر را می‌کشتند، اسرا را از برجها بزیر پرتاب

مینمودند یا بدرختهای خیابانها دار میزدند. کشته‌ها را در خاك و خون میکشیدند و در مزبله می‌انداختند و این کارهای «مذهبی» را مانند اعمال قهرمانی افتخارآمیز میدانستند. حتی هردو دسته، کاتـولیك و پرتستـان، بخارجیان نیز توسل میجستند و به آنها پناه میبردنـد. به‌پرتستانهای فرانسه، آلمانها و انگلیسها که پرتستان بودند مددمیکردند، و کاتولیکهای‌فرانسه از اسپانیائیها که هم‌مذهب آنها بودند مدد میجستند. کشتار معروف (سن‌بارتلمی) که در ۲۴ اوت سال ۱۵۷۲ روی داد و در پاریس سه‌روز و درولایات چندماه طول‌داشت تنها در پاریس موجب‌قتل دوهزار نفر پرتستان گردید. کلمه سن‌بارتلمی علم شده است برای هر کشتار بزرگ. این کشتاربزرگ به‌تحریك ملکه‌فرانسه (کاترین‌دومدیسی) بودکه میترسید نفوذسیاسی خودرا ازدست‌بدهد. ولی او نمی‌توانست‌این‌سیاست‌را اجراکند اگرتعصبات‌وخرافات در «روحانیون» قشری و مردم عامی وجود نداشت. چه مردم، چه دولت و چه کشیشها همه کورکورانه دارای تعصب مذهبی بودند. درکتابی خواندم بسیارکم بودند کسانی که مانند (منتنی) Montaigne گذشت مذهبی‌داشته باشند. بهرحال این یکی از موارد آلت نمودن دولت بود مذهب را برای پیشرفت سیاست خود.

وقتی هانـری چهارم پادشاه فـرانسه شد، چـون پرتستان بود (یعنی مذهب اقلیت را داشت) دین خود را عوض کرد و کاتولیك شد، اما با پرتستانها هم مدارا مینمود. کم‌کم در اثر حسن سیاست او آرامشی پیدا شد. وی‌که جد لوئی‌چهاردهم است درسال ۱۵۹۸ فرمان نانت را صادرکرد که چهار اصل‌را شامل بود: آزادی عقیده ـ اجازهٔ اجرای اعمال‌مذهبی بطورعلنی ـ تساوی‌حقوق

میان کاتولیکها و پرتستان‌ها ــ مزایای سیاسی و تضمینات نظامی برای پرتستانها. هانری، برای اینکه صلح مذهبی در فرانسه برقرار شود این فرمان را صادر کرد. در آغاز سلطنت او یك میلیون پرتستان درفرانسه بودند. بعضی یك میلیون ونیم نوشته‌اند، چون در آن عصر آمارگیری رسمی رسم نبود. بعد از فرمان نانت کاتولیك و پرتستان در فرانسه همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند و آرامشی حاصل شده‌بود که ناگاه سیاست‌مذهبی لوئی‌چهاردهم آنرا بهم زد. زمان وزارت (ریشولیو)[۲] و (مازارن)[۳] دو کاردینال بزرگ که هردو صدارت‌کردند و بااینکه خود از علمای بزرگ مذهب مسیح بودند در زمان آنها فرمان نانت باقی بود. ولی همین که (مازارن) مرد، لوئی جوان مغرور که به‌پادشاه آفتاب (Roi—Soleil) خود را معروف کرده بود و یك عده تملق‌گو دورش را گرفته بودند و مستبدانه سلطنت میکرد درسال ۱۶۸۵ فرمان نانت را ملغا کرد. بعقیده خودش میخواست وحدت مذهبی را به‌اتباع خود تحمیل کند. از فرط استبداد میگفت L' Etat c' est moi یعنی (دولت ــ منم!).[۴]

قبل از الغای فرمان نانت لوئی‌چهاردهم عملا حقوق

2- Richelieu

3- Mazarin

۴ــ حافظ شیرازی هم درمدح شاه‌شجاع، پادشاه خودپسند مستبد معاصرش، قصائد و غزلهای مبالغه‌آمیزی دارد. در یکی از آن قصیده‌ها ویرا به (آفتاب‌ملك) و دولت را به‌سایه او تشبیه کرده است. گوید: (تو آفتاب ملکی و هرجا که میروی «دولت» چو سایه در عقب تو بود روان!) کلمهٔ (دولت) در زمان حافظ بمعنی سیاسی و حقوقی امروزی آن یعنی (حکومت مملکت) استعمال نمیشده و حکومت یا دولت همان شخص شاه بوده‌است. منظور حافظ دراین بیت از لفظ دولت سعادت و اقبال است. در زمان ما کلمه (دولت) معنی مال و مکنت هم دارد. چنان که گویند فلان (دولتمند) است یعنی ثروت دارد. در هر حال ادعای لوئی چهاردهم به‌اینکه (دولت منم) حقیقت است و در مورد شاه شجاع هم اگر وضع او را در نظر بگیریم و لفظ دولت را که حافظ در مورد او استعمال کرده به‌معنی سیاسی و حقوقی امروزی آن منظور نمائیم از حقیقت دور نشده‌ایم.

و مزایای پرتستانها را از میان برد. بیش از سی نفر حق نداشتند به‌تشییع جنازه یك پرتستان بروند. در مجالس از تعیین آنها به‌عنوان عضو، خودداری میشد. دیگر از میان آنها کسی بعنوان قاضی یا سردفتر و دادیار، نه مدیر دفتر محاکم، نه وکیل دعاوی، نه کتابفروشی، نه مطبعه‌چی، نه‌ماما.... معین نمیشد. تمام آکادمیها و دانشگاههای پرتستانها را تعطیل کردند. بیشتر معابدشان را ویران نمودند. حتی به کاتولیکها قدغن کردند که با پرتستانها وصلت نکنند. سربازها را در خانه پرتستانها جا میدادند، واینان آن خانه‌ها را غارت میکردند و میسوزاندند، صاحبان منازل را میکشتند و بناموس آنان‌دست‌درازی میکردند ومجازات نمیشدند. در اثر این فشارها که بوسیله این «مبلغان نظامی» صورت گرفت در یك ایالت و در یك سال سی و هشت هزار نفر پرتستان کاتولیك شدند و درایالات‌دیگر بیست و یك هزار نفر از بیست و دو هزار نفر جمعیت آن بزور تغییر مذهب دادند و عده زیادی جلای وطن کردند. همه این کارها را لوئی خودخواه مستبد به‌گمان خودش در راه خدمت وطن و دیانت انجام میداد! هزار افسوس! وقتی نظر بتاریخ و به‌صفحه‌روزگار می‌افکنیم می‌بینیم چه جرمها که در جهان بنام قانون، عدالت، وطن، مذهب، مسلك و حتی آزادی روی داده است...

برای نمونه خلاصه‌ای از نوشته یکی ازین بدبختان را که باقی مانده است ترجمه میکنم.

حدود سال ۱۷۰۰ میلادی که خیلی از عصرما دور نیست این عیسویان و فرنگیان متمدن نسبت بهم‌مذهبان و هموطنان خود چه فجایع مرتکب شدند. نویسنده آن یادداشت مینویسد: سپاهیان وارد شدند و

دسته دسته در خانه‌های پرتستانها منزل کردند. تمام اهل محل، زن، مرد، صغیر و کبیر بقدری از تهدید، ضرب و ستم و غارت اموال صدمه دیدند که گوئی شهری را دشمن فتح کرده است... خانه من پر از سرباز شده بود... تمام اطاقها را تصرف کردند. من و زنم و چهار بچه‌ام را بیرون کردند. زنم آبستن و در حال وضع حمل بود. با اینکه حاضر بودم کلیدها را بدهم اما آنها لذت میبردند که در و گنجه و صندوق را بشکنند.

چنان‌وحشتی ایجادکردند که دسته‌دسته پروتستانها کاتولیك شدند. حتی کشیشهای پرتستان ناچار بودندکه هم مذهبان خود را بکلیسا ببرند و کاتولیك کنند و استغفار نمایند. این «مبلغان نظامی» به «مبالغان چکمه بپا» معروف شده‌اند.

کار بدترازهمه اینکه حق‌داشتند بچه‌های‌پرتستانها را از سن هفت سالگی بی‌دخالت پدر و مادرشان کاتولیك کنند. درصورتیکه سن‌رشد که قبلا برای‌آنان شناخته‌شده چهارده سالگی بود برای پسر و دوازده سالگی برای دختر. دلیلشان هم این که مذهب کاتولیك یك مذهب طبیعی میباشد نه ساختگی مانند سایر مذاهب در نظر آنها. بچه‌های جدا شده از مادران را به‌جزایر انطیل در امریکا میفرستادند که آنها کاتولیك بار آیند.

اولیای امورمیدانستندکه پرتستانها بزورکاتولیك میشوند و صمیمانه معتقد به‌مذهب جدید خود نیستند. ولی اهمیت نمیدادند و میگفتند نسل بعد آنها کاتولیك مسلم خواهند بود، و اشتباه هم نمیکردند. بطوری که اکنون اکثریت مردم فرانسه کاتولیك هستند. غالباً دیده شده همانها که پدرانشان را بزور شمشیر بمذهبی در آوردند، خودشان در مذهب جدید متعصب هستند.

***

از یکی از بزرگان فرانسوی چنین نقل شده است: «الغای فرمان نانت، غارتهای مجاز اموال پرتستانها، بهم زدن خانواده‌ها، مسلح کردن خویشان علیه خویشان برای بدست آوردن اموال آنان، نتیجه‌اش این شد که مملکت را از سکنه خالی کرد. صنایع فرانسه و تجارت فرانسه با خارجه را بکشورهای همسایه و دور کشانید و باعث آبادی آن دولتها بضرر فرانسه گردید.»

در میان مهاجرت‌کنندگان، از علمای مذهب، قضات و افسران فهمیده، اطبا، صنعتگران ودانشمندان بودند که فرار آنها فرانسه را روحاً و جسماً ضعیف نمود. ولی پادشاه مستبد تصور میکرد که فرانسه را قوی‌نموده است. در نتیجه این سیاست غلط کم‌کم پرتستانها خود ترجیح دادند که از فرانسه بروند که موجب کمی جمعیت آن گردید. بتحقیق معلوم نشده است که در آن موقع چه عده مهاجرت کردند، زیرا احصائیه‌ای در کار نبود، ولی تا سیصد هزار نوشته‌اند که برای آن زمان بسیار بوده است. بدیهی‌است وقتی‌فشار ازحدمیگذرد اشخاص باختیار از مملکت خود فرار میکنند. بقول سعدی: دانا چه گفت؟ گفت که عزلت ضرورت است، من خودبه‌اختیار نشینم به‌معزلی.

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست درست
نتوان مرد بخواری‌که من آنجا زادم

ولی‌چون‌چنین دیدندوفهمیدند، مهاجرت‌پرتستانها را منع کردند و سربازان در سرحدات جلو آنها را می‌گرفتند. اما آن بیچارگان چنان جان بلب آمده بودند که از هر وسیله که برای فرار می‌یافتند استفاده میکردند. بیابانها وکوهها را دربرف ویخ، رودهای عظیم‌خطرناک

را با شنا در می‌نوردیدند. خود را در خمره‌ها بعنوان بار مخفی می‌نمودند. دختران و زنان فراری در لباس‌مردان شمشیر بدست جنگ‌کنان از میان سربازان محافظ سرحدات میگذشتند. بیشتر فراریان و مهاجران به «ایالات متحده» (که منظور کشور هلند و بلژیك است و آن زمان توأماً به‌این نام نامیده میشدند) و به‌آلمان و انگلیس و سویس میرفتند[۵].

نوشته‌اند که ۶۰۰۰۰ نفر به‌هلند، ۵۰۰۰۰ نفر به انگلیس، ۳۰۰۰۰ نفر به‌آلمان و ۲۳۰۰۰ نفر به‌سویس گریختند.

***

کم‌کم لوئی چهارده بقدری مغرور شد که تصورکرد فرستاده خداست برای متدین‌کردن مردم حتی با این فجایع (مانند چنگیز که گویا اوهم چنین تصوری درباره خود مینمود).

فرمان‌الغای فرمان‌نانت محتوی موادی‌بودکه خلاصه آنها از این قرار است: «علمای پرتستانت باید تبعید شوند بدون امید بازگشت از ترس اعدام. تمام معابد این دین «باطل» باید خراب شود. عبادت درین مذهب حتی در خانه‌های‌شخصی ممنوع است. مدارس‌پرتستانها باید بسته شود. نوزادان باید در دین کاتولیك بزرگ

۵ـ اکنون در ایران دولت بزرگ امریکای شمالی را (ایالات متحده) مینامند که ترجمهٔ غلط(Etats Unis) یعنی (دول متحده) میباشد. هلند و بلژیك را که در یك زمان یکی بودند(Provinces Unies)بعنی (ایالات متحده) مینامیده‌اند. در زبانهای انگلیسی و فرانسه وغیره به «ایالات متحده امریکا» (دول متحده امریکا) میگویند. حق این بود ما هم آن کشور را «دولت متحده» میخواندیم واصطلاح (ایالات متحده) میماند برای هلند و بلژیك پیوسته بهم در تاریخ. Etat با State بمعنی دولت است نه ایالت. اگر هریك از قسمتهای آن کشور، دولت بمعنی دولت مستقلی نیست، (ایالت) هم نمیباشد. بهرحال، ما حق نداریم اسم دولتی را به‌سلیقه خود عوض کنیم.

شوند.»

باید یادآور شوم که نویسندگانی هم بودند که برای خوش‌آمد پادشاه مستبد این اعمال نکوهیده را میستودند. یکی از آنها مینویسد: این قسطنطین تازه این شارلمان نو... کفر در عصر این پادشاه برافتاد.

این تعریفها اشعار فرخی‌سیستانی‌را در مدح‌سلطان محمود غزنوی در فتح ری که مردم آن شیعه بودند یا باصطلاح آن روز (قرمطی) و (رافضی) بیاد می‌آورد.

***

باید گفت همه‌جا، همه‌وقت و در همه طبقات مردم خوب‌و بد بوده‌اند، در زمان لوئی‌چهاردهم کسانی درمیان خود کاتولیکها بودند که با روش ظالمانه شاه مخالفت میورزیدند و او را توبیخ می‌نمودند مانند (فنلن) که او حتی معلم و مربی ولیعهد خردسال او بود یا (وبان) که گفته است:

«پادشاهان مالك جان و مال رعایای خود هستند اما صاحب عقاید آنها نیستند. زیرا احساسات داخلی مردم بیرون از اقتدار آنهاست». خوشبخت حقیقی پادشاهانی بوده‌اند که معنی این‌گونه سخنان را واقعاً درك‌کرده‌اند.

ملاحظه کنید «وبان» که خود یك افسر نظامی است هرچند بمقتضای زمان (پادشاهان را مالك جان و مال مردم میگوید و این بیان حقیقی بوده که عملا میدیده است) اما چون مشاهده میکرد که مردم از شاه ناراضی هستند و این عدم رضایت امری باطنی و داخلی بود، که از دسترس صاحب‌اختیار مال و جان مردم هم خارج‌است، چنین اظهار نموده است. اگر صاحبان قدرت توانسته بودند عدم رضایت باطنی مردم را بچشم ببینند یا حس

کنند، شاید جلو ظلم و تجاوز را چه از ناحیه خودشان بود و چه دیگران میگرفتند و در نتیجه خود یا اخلاف و مملکت و ملت خود را هم دوچار بدبختی و زشت‌نامی و عاقبت بد نمیکردند، مانند همین لوئی چهاردهم یا شاه شجاع که از آنها نام بردیم.

در اثر بیدادگری و عمال شاه‌شجاع و سایر پادشاهان و ملوك‌طوائف آن زمان در ایران است که زمینه برای تاخت و تاز امیرتیمور فراهم میشود و او سراسر ایران را بباد غارت و کشتار میدهد و دولت و ملتی متحد در ایران نبوده است که جلو او را بگیرد.

حتی حافظ مداح همین پادشاهان آل مظفر (شاه شجاع، شاه یحیی و شاه منصور) هنگام ظهور امیرتیمور در سمرقند و حمله او بخراسان عدم رضایت باطنی خود را از اوضاع فارس در غزلهائی میرساند، آنجا که گوئی هوس آمدن تیمور را میکند و می‌گوید:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی
زیرکی را گفتم این‌احوال‌بین خندید و گفت
صعب‌روزی! بوالعجب‌کاری! پریشان‌عالمی!
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه‌ترکان غافل‌است از حال ما، کورستمی[۶]
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خام بیغمی[۷]
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی[۸]

۶، ۷، ۸ـ ازین غزل برمی‌آید که اوضاع فارس بد است. زمامداران (اهل کام وناز) بودند. امیرتیمور ترك در ترکستان ظهور کرده. شاید از (شمع چگل) منظورش او باشد، زیرا چگل نام ناحیه‌ای بوده‌است در ترکستان که اهل آن به‌خوبروئی ←

اینرا هم باید متوجه بود که شاعران در عصر استبداد و بیداد نمیتوانسته‌اند درد درون خود را آشکار کنند ولی افکار آشفته و پریشانی در سر و سینه داشتند، اینست که به‌کنایه و درضمن غزلهای «عاشقانه» ساختگی نه‌عاشقانه‌حقیقی، دلتنگیهای‌خودرا ازاوضاع‌واشخاص بیان میکنند، که در عصر خود و برای معاصران خودشان چون بیشتر، ازنزدیك، به‌آن‌اوضاع‌واشخاص آشناهستند معلوم است، اما پس از چندصد سال برای مردم عادی که از آن اوضاع و احوال آگاه نیستند فهم آن مشکل است. در حقیقت برمنقدین ادبی میباشد که آن کنایه‌ها را روشن نمایند. گویند که تیمور حافظ‌را نیز درشیراز ملاقات‌کرده، هرچند از کبر با او سخن نگفته باشد. اما شهرت دارد که بحافظ گفته است تو چگونه سمرقند و بخارای ما را به خال هندوی (ترك) شیرازی میبخشی و چنین جواب شنیده که ازین حاتم‌بخشیهاست که فقیر شده‌ام.

***

باوجود همه‌این‌فشارها و درنتیجه آنها لوئی شکست میخورد، از عظمت می‌افتد و میمیرد و (پرتستانتیسم) در فرانسه می‌ماند، زیرا موفق نمیشوند که همه را صمیمانه تغییر مذهب دهند. یك سردار عالی‌مقامی که مامور جنگ با پرتستانها بوده و آشنائی کامل با وضع آنان داشته چنین گفته است (من از کشیشان فهمیده

← شهرت داشته‌اند. در مصرع بعد با اشاره (شاه ترکان) این معنی تأیید میشود. گرچه باگفتن (سوختم درچاه صبر) معلوم‌میشود افراسیاب مانند از توران به‌ایران تجاوز کرده و رو به‌اصفهان و جنوب می‌آمده. ولی با وجود این حافظ افسوس میخورد که چرا رستمی نیست که جلو او را بگیرد. ولی درهرحال از این اشعار برمی‌آید که حافظ از اوضاع و (دولتیان) زمان خود ناراضی بوده است. بالاخره در بیت آخر بصراحت کنایه‌آمیز مقصودش از (ترك‌سمرقندی) گویا امیرتیمورباشد.

بزرگ شنیدم که در میان ده هزار نفر تغییر مذهب‌داده حتی شاید دو نفر هم نبودند که از روی عقیده کاتولیك شده باشند.) نتیجه دیگر آنکه فرانسه فقیر میشود و همسایه‌ها غنی، چه ازلحاظ صنعت و تجارت و چه جمعیت. منظور لوئی هم که ایجاد وحدت کامل مذهبی در فرانسه باشد انجام نمی‌یابد.

اما پاپ بزرگ کاتولیك از قلع و قمع پرتستانها بوسیله لوئی‌چهاردهم و عمال‌او ازخوشحالی درپوست‌خود نمیگنجید. پاپ اظهار داشته بود: «الغای فرمان نانت بهترین کاریست‌که اعلیحضرت‌فرموده‌اند»، درصورتیکه کاتولیك کردن (پروتستان) رو بقهقرا بردن اوست. چون مذهب پرتستان برای اصلاح مذهب کوتولیك آمده بود.

وقتی درفرانسه‌متمدن‌لوئی‌چهاردهم این‌فجایع روی میدهد، قیاس کنید که در اسپانیای از زیر سلطه عرب و بربر افریقائی درآمده، یا امریکای تازه کشف شده، چه بلاها از طرف سرداران فاتح و کشیشان بی‌مروت برسر مردم بی‌نوا می‌آمده است. در اسپانیا که مردمش بیش‌از دیگر کشورهای اروپا کاتولیك هستند، هم از لحاظ‌مذهبی و هم سیاسی، در ابتدای قرن شانزدهم سدی سدید جلو سرایت طریقه نوین لوتر بستند. ورود کتب اصلاحیون لوتری منع شد. در خود اسپانیا نیز کتبی‌که بطبع میرسید دومرتبه تفتیش (سانسور) میشد: یکی قبل‌از چاپ و یکی بعداز آن. بدون این دو تفتیش انتشار هرکتابی ممنوع بوده است. این تفتیشها و سانسورهای سخت که در اسپانیا شدیدتر از همه جای اروپا بود و افکار آزادیخواهانه را مهار کرده بود، آن کشور را از دیگر مملکتهای غربی و مرکزی اروپا از لحاظ ادبیات هم عقب انداخت. بطوریکه هنوزهم

نمیتواند جلو بیاید و به‌آنها برسد. اگر یك (سروانتس) Cervantes و چندنفر دیگر درآنجا پیدا شدند، چنان‌که فردوسی و ناصرخسرو در عصر استبداد سلطان‌محمود غزنوی یا سعدی در زمان مغول درایران، این نابغه‌ها استثنا هستند، وگرنه بیشتر شعرا بمداحی پادشاهان ظالم پرداخته‌اند. با وجود این چون بزبان و ادبیات فارسی خدمت کرده‌اند قدرشان مجهول نیست. نویسندگان آزادیخواه همیشه در معرض خطر بودند، از جمله در اسپانیا، همان اوان ۱۱۸۰ نفر از ادبا را بمحاکم (انکیزیسیون) بردند. اهمیت افکار و اشعار بزرگان ادبی چون فردوسی و سعدی یا (سروانتس) آنقدر است که با اینکه گویند از یك گل بهار نمیشود زمان (سروانتس) را عصر طلائی ادب اسپانیا نامیده‌اند، چنان‌که دوران فردوسی‌وسعدی‌هم دوره‌های طلائی ادب ایران است.

هیچگاه در زمان صفویه که آنهاهم در شیعه‌کردن سنیهای ایران کوشش داشتند، چنین‌فجایعی روی نداده است و بچنین وسائل غیرانسانی متوسل نشده‌اند. در برابر روش و سیاست مذهبی شاه اسمعیل در زمان سلطان سلیم پادشاه عثمانی، یك‌بار ترکها سی هزار شیعه را در آسیای صغیر قتل‌عام نمودند. همین ایام است که میان فرانسه و ایران و سلسله صفویه وسلسله (بوربن) که لوئی‌چهاردهم معروفترین آنان‌است روابط تجارتی برقرار شد.

***

اکنون هموطنان و برادران افغانی و اهل سنت و شیعیان، با دانستن آنچه در اروپا و در میان مسیحیان

گذشته، میتوانند درباره زمان گذشته نسبت بهم گذشت داشته باشند. من این جریانها را بـرای همین منظور نوشتم.

ایرانیان میتوانند این فجایع را با فجایعی‌که زمان غلزائیها در اصفهان گذشته و موجب‌کدورت آنان است از حیث کیفیت و کمیت باهم مقایسه‌کنند وچندان‌گله‌مند نباشند. کشتار اصفهان بدتر از کشتار (سن‌بارتلمی) نبوده است.

خلاصه آنچه راکه مربوط بروابط مذهبی میـان ایران و افغانستان از عهـد باستـان تاکنون است و جریانهایی را که طی کرده در گفتار بعد می‌آورم. اگـر فصل مربوطه به‌اروپا وعیسویت را پیش انداختم برای این بـود که خوانندگـان از آنچه نامطلوب است و در کشورها و مـردم و مذهب خودشان روی داده و گفته خواهد شد زیاد ناراحت نشوند و بدانند کـه در دنیا همه‌جا و همیشه از ایـن مسائل و از این کشتارها و تکفیرها بوده است، و اگـر ازین جهت کـدورتهـای تاریخی نسبت بهمدیگر دارند از دل بزدایند و به‌یك رنگـی و یك جهتـی و برادری بگرایند. همچنانکـه اروپائیان «وحشی» متمدن شدند و دست از این تعصبات وکردارهای خداناپسندانه کشیده‌اند و اکنون با تعجب و تأسف به‌گذشته مینگرند و شرمنده‌هستند، ما هم باید چنان باشیم.

***

اینراهم بیفزایم: همچنان‌کـه در اثر اختلافهای مذهبی سنی و شیعه کـه موجب ضعف کشورهای مـا و استفاده بیگانگان شده است، در اثر اختلافهائی‌که میان

آنان نیز بوده، مسلمانان بنوبه خـود درگذشته بهـره برده‌اند. در پـی اختلافات میـان شاهزادگان عیسوی (ویزی‌گوت) اسپانیاست که عربهای صحرائی به‌تاج و تخت آن کشور رسیدند و متجاوز از هفتصدسال برآنجا سلطنت کردند. باز در اثر اختلافها و جنگهای داخلی و خرافات‌مذهبی اروپاست‌که همان‌هنگامی‌که اسپانیائیها عربهای ضعیف شده را از کشور خـود بیرون راندند در طرف دیگـر اروپا، ترکـهای عثمانی امپراطـوری عیسوی روم شرقی را درقسطنطنیه برانداختند وممالك بالکان و حتی مجارستـان را در قلب اروپـا گرفتند و قـریب دویست سال برآن کشور حکومت کردند و تـا دروازه‌های شهر وینه پایتخت اطریش‌هم پیش آمدند و سواحل جنوبی مدیترانه را که مستعمره عیسویان بود تسخیر کردند و اکنون متجاوز از پانصد سال است که کلیسای ایاصوفیه در استانبول مسجـد مسلمانان شده است. (اخیراً قسمتی‌ازآنرا موزه‌کرده‌اند.) درهمان‌وقتی که سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را محاصره کرده بود کشیشها میخواستند که همین کلیسای ایاصوفیه معجزه کند و درآنجا و دیگر نقاط اروپا درباره اینکه ملائکه‌ها ماده‌اند یا نر مباحثه و مجادله میکردند! عیناً به هنگـام سلطنت شاه سلطان‌حسین صفوی‌که اصفهان درمحاصره غلزائیها بود، علمای درباری میخواستند با ورد و دعا خطر را از خود دور نمایند.

***

در خاتمه این گفتار باید بیفزایم که این تعصبات مذهبی در قرون گذشته بیشتر ناشی از جهل مردم و حتی نادانی یـا دانش کم و سطحی پیشوایـان جامعـه

بوده است.

در جای دیگر کتاب نوشتم که گالیله منجم ایطالیائی در حدود سیصدوپنجاه سال پیش چون عقیده داشت که زمین دور خورشید میگردد و این نظریه مخالف عقیده علمای مسیحی بود او را محکوم بمرگ نمودند. با وجود این امروز خرافات مذهبی و اجتماعی در اروپاهم وجود دارد. این خبر را که در سال ۱۹۶۸ یعنی چند سال پیش در روزنامه (لاسویس)، زیرعنوان «انجمن زمین مسطح»۹ اظهار عقیده میکند، خوانده‌ام، ترجمه میکنم تا برای تفنن خاطر بخوانید: اعضای «انجمن زمین مسطح» درانگلستان (یعنی مخالفان‌کرویت زمین) اطلاع داده‌اند که فضانوردان که در سفینهٔ (آپولو) جای گرفته‌اند بخیال خود دور زمین چرخ میزنند در حالیکه طبق‌اظهار دبیرکل این‌جمعیت‌پس‌ازمراجعتشان حقیقت معلوم خواهد شد. حقیقت اینست که آنها دور زمین بمعنی کرویت زمین نگشته بلکه یك بیضی‌شکلی را چون تخم‌مرغ (؟) بموازات زمین پیموده‌اند. دبیرکل اظهار امیدواری کرده که عکسهائی که از درون آپولو از زمین گرفته‌اند ثابت خواهد نمود که زمین در حقیقت مسطح است! شماره ۱۹۶۸/۱۰/۱۲ (لاسویس) La Suisse ژنو.

یکنفر آزادیخواه در یزد بودکه بوکالت‌مجلس هم رسید. او نیز زمین را مسطح میدانست نه کروی و کتابچه‌ای نیز برای اثبات عقیده خود نوشته بود.

حال بدنیست که روی دیگر سکه اروپا، بلکه دنیای امروز راهم بخوانیم و بدانیم که، افراط تفریط می‌آورد. در برابر آن تعصبات مذهبی دسته‌ای نیز بنام

9- «Société de la terre plate»

کمونیست (اشتراکی) در همین اروپا پیدا شده‌اند که ضدمذهب هستند و خلاصه عقایدشان در این باب در ضمن معنی کردن کلمه (دین) در یك لغتنامه روسی دیده میشود. از روزنامه (لوموند) پاریس عیناً ترجمه میکنم:

«یك کتاب لغت تازه برای کلمات خارجی بزبان روسی در مسکو منتشر شده است. کلمه «دین» را اینطور معنی و توجیه میکند: «یك عقیده عجیب که اصلا پایه علمی ندارد و در آن سخن از خدایان، فرشتگان، ارواح و غیره میرود. کوشش میشودکه بسود محافل ارتجاعی مذهب را حمایت و تقویت نمایند. مذهب را برای فشار آوردن به‌کارگران وبرقرارنمودن قدرت طبقات استثمارکننده (بورژوا) بکار میبرند. برای ازبین‌بردن جامعه (بورژوا) و ایجاد سیستم کمونیسم، این رژیم اساس مذهب را بهم میزند و بجای دروغهائی که عالمانه ازطرف تمام مذاهب اختراع شده قوانین علوم طبیعی را مستقر می‌نماید... الخ.»

گفتار شصتم

مذهب و سیاست

دین و دولت

بعد از آنکه اجمالا دانستیم اوضاع و احوال مذهب و مردم در کشورهای اروپا چگونـــه بـــوده است اکنون ببینیم در ایران و افغانستان برچه وضعی قرار داشته است.

چند مذهب با اکثریت یا اقلیت، در عرض یا در طول هم، قرنها در این دو کشور وجود داشته و دارد کـــه اجمالا از مهمترین آنها سخن میرانیم:

زردشتی، یهودی، بودائی، مهرپرستی، عیسویت، مانوی، مزدکی و در آخر همه و در حال حاضر اسلام.

***

در دوران ساسانیان دین و دولت یا مذهب و سیاست چنان بهم آمیخته بودکه فردوسی ازقول سرسلسله دودمان فرماید:

چنان دیـن و دولت بیکـدیگرنـد
که گوئی کـه در زیر یك چادرنـد
نه بی‌تخت شاهی بود دیـن به‌پای
نه بی‌دین بود شهریـاری به‌جـای

از قرن ششم ق م ببعد و پیش از آن اشخاص بزرگ و نام‌آوری در دنیا پیدا شدند که از جمله آنان رهبران و پیامبران مذهبی و اجتماعی انسانیت بودند چـون حضرت محمد (ص)، حضرت عیسی، حضرت موسی، شت زردشت، کنفیسیوس و بودا، یا حکما و فلاسفه‌ای مانند سقراط، افلاطون و ارسطو و یا پادشاهانی چون کورش، داریوش و اسکندر.

انسان شخص خود را نیازمند یك قدرت خارق‌عادتی که اخروی و ماورای طبیعت است میدانسته، و اجتماع خویش را محتاج به‌یك نظمی‌دنیوی، حس‌میکرده‌است که پیداشدن ادیان ودولتها از آنست. ابتدا دین و «دولت» که اولی برای تزکیه باطن و دومی برای نظم ظاهر است یکی بوده و کم‌کم از هم جدا شده است. ولی باز هم، چنان که در فصل پیش دیدیم، درهم تداخل داشته‌اند. امروز هم که دولتهای اشتراکی پیدا شده و مذهبها را در کشور خود رسماً «ملغی» کرده و مردم‌را «کمونیست» کرده‌اند در حقیقت «مذهب» تازه‌ای آورده‌اند، زیـرا «لامذهبی» که توأم بانوع دیگری تعصب باشد خود نوعی مذهب و طریقه است. بنابراین اگر یك یهودی یا مسیحی یا مسلمان بحقیقت واقع «کمونیست» شد دیگر نمیتواند ادعای موسویت یا عیسویت یا مسلمانی بنماید، زیـرا نمی‌توان در آن واحد دو مذهب داشت.

همچنان کـه چون کمونیستها خود را معتقد بـه «بین‌المللی» بودن معرفی میکنند باید جنبه «ملی» بودن

را کنار بگذارند. اما در عمل می بینیم دولتهای بزرگ و مقتدر کمونیست، مانند روسیه شوروی و چین بزرگ، سیاستهای ملی پیش گرفته و «بین‌المللی» بودن را از آن جهت عنوان میکنند که ملل تابعه و دول ضعیف را در دائره قدرت خود بکشند و نگاهدارند و استعمار و استثمار کنند. همین سیاست را امپراطوری‌های عرب یعنی خلافت بنی‌امیه و خلافت بنی‌عباس در اسلام داشتند. می‌گفتند که مسلمانان «برادرند» اما بدین معنی بود که اعراب سید و آقا هستند و می‌خواستند که غیر عربها (که آنها را عجم و نادان و زبان نفهم (این است مفهوم کلمه عجم) می‌خواندند و می‌نامیدند برده و جاروب‌کش آنها باشند! ولی سادات وطن‌پرست بودند و می‌دانستند که اگر اجداد آنها در بیش از هزار سال پیش از عربستان به‌ایران آمده‌اند امروز آنها ایرانی هستند نه‌عرب، مانندخودمن که‌افشار هستم و اجدادم از ترکستان آمده‌اند ولی ایرانی می باشم نه‌ترك. انگلیسها هم در هند با عنوان «صاحب» سالها حکومت و آقائی کردند.

چون از دین و بی‌دینی صحبت بمیان آمد لازم است بنویسم که دین که یك «پلیس» باطنی و قلبی و داخلی انسان است و ممکن است او را از کار بد باز دارد و به عمل نیك بگمارد برای انسان، چنان که خود او از اول حس کرده است، مفیدمی باشد. تأسف از آنست که دین را گاهی «دین‌فروشان»، نه‌علمای دین، آلت کار خود قرار داده و بجای راهنمائی موجب گمراهی انسانها شده‌اند.

نکته دیگری که میخواهم اینجا اضافه کنم اینست که، گاهی میان دو دین مختلف، چون اسلام و عیسویت، کمتر

مجادله است تا دو مذهب یا دوطریقهٔ یك‌دین، مانندشیعه و سنی یا کاتولیك و پرتستان.

چون صحبت از ایران و افغانستان و شیعه و سنی در میان است می‌خواهم در این مقوله سخنی رانده شود. بهتر آن دانستم که‌ازکتاب (نثر دری افغانستان) که‌بقلم یك افغانی است نقلی بنمایم.

درباره امیر عبدالرحمن خان که حمایت شده انگلیسها بود، در پای صفحه ۲۲ ببعد چنین مینویسد: «... امیر، بلخیان هوادار سردار محمد اسحاق‌خان راکه دعوی سلطنت کرد به‌اسارت کشید، و هرروز پانزده تن از آنان را با شمشیر در میدان مرادخانی کابل تکه تکه کردند. اما ستمهائی که بر هزاره‌ها میرفت مانندی در تاریخ کشور نداشت. او نافرمانی این قوم را رنگ مذهبی داد و شیعیان را کافر خواند و بدین بهانه برخانه و لانه‌شان لشکر کشید، تنها در (یکاولنگ) یکصد خانوار روحانی از کشور فرار کرد و دو هزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شد. بفرمان امیر هزارها دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته‌شدند». بنقل ازکتاب افغانی‌دیگر بنام «افغانستان در مسیر تاریخ» (ص ۶۷۰) چنین‌ادامه‌داده‌است: «امیرپس‌از دروکردن‌سران ومردان هزاره و برباد دادن‌خرمن هستی‌آنان، اعلامیه‌هائی‌انتشار داده و دلجوئی‌هاکرد. دریکی‌ازاین‌اعلامیه‌هاگفت: بامردم هزاره عداوت نداشته وندارم واگر میداشتم یکنفر آنها را در افغانستان نمی‌گذاشتم و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دخترشان را ممنوع قرار دادم... آنان در جواب منشور امیر نوشتند:... اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام که در هر

موضع و مقام بوده و هستند، مال و خون و زن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفك دما و اسر نساء و تاراج متاع ایشان دریغ نمی‌نمایند.»

***

این روشهای‌ظالمانه منحصر به‌امیر عبدالرحمن‌خان نبوده است. هرکجا تعصب شدید بوده یا باشد چنان بوده و چنین خواهد بود، همچون‌زمان حسن‌صباح که‌اشخاص را از راه تعصب میکشتند. نباید قدرت بدست متعصبان مخصوصاً سیاست‌بازان و سیاست‌سازان بیفتد. یکی، این فجایع را بنام مذهب مرتکب میشود و یکی، بنام مسلك. مگردرکشورهائی که مسلکهای فاشیستی یاکمونیستی بصورت‌انقلابی یادیکتاتوری ظهورکرد، وخودمان ناظر آنها بودیم، هزارها بلکه میلیونها انسان بی‌گناه کشته نشدند و اموالشان بغارت‌نرفت. مگردرزمان هیتلر، در آلمان متمدن و مترقی میلیونها یهودی کشته نشدند؟ مگر در کشورهای کمونیست کشتارهائی بی‌اندازه نشد؟ مگر در ترکیهٔ آتاتورك چند میلیون ارمنی و کرد به‌گناه اینکه از نژاد ترك نیستند قتل‌عام یاآواره نشدند؟ پس تعصب بیجا و شدید، از هر نوع که باشد بدست. می‌باید با منطق حرف خود را گفت و نوشت نه بافحش و ناسزا و چماق و شلاق و زنجیر و توپ وتفنگ و تانك... کوشش من درین کتاب و مقالاتم براین است که‌سخنم را با منطقی که دارم‌بگویم و انتظارهمین رویه را در پاسخ دارم. به‌فرموده سعدی:

دلایل قوی باید و معنوی
نه‌رگهای گردن به‌حجت قوی

گفتار شصت و یکم

دیانت زردشتی

دین زردشت علی‌رغم عنوان (آتش‌پرستی) و (آفتاب‌پرستی) که بدان داده‌اند مذهب خداپرستی میباشد[1]. اینکه اهریمنی دربرابر یزدان قرار دارد مانند مذاهب یهود و عیسویت واسلام است که (شیطان) دارند.

اهورامزدا ــ هور ــ هرمزد ــ یزدان. همه یکی میباشدو تقریباً معنی خدادارد. اگرآنرا بشکلی منقش می‌نمایند دلیل بت‌بودن آن نیست. همچنان که عیسویان هم عیسی را پسر خدا و گاهی خدا و مریم را مادر خدا میدانند و مسیح را بصورت صلیبی مجسم میکنند و بدان سر فرود می‌آورند. ولی باوجود «تثلیث» نه مشرکند و نه بت‌پرست.

۱ـ سعدی هم گویا گبران یعنی زردشتیان را آتش‌پرست نگفته. آنجا که گوید: اگر صدسال گبر آتش فروزد ـ چو خود یکدم در آن افتد بسوزد. البته رعایت قافیه نیز کرده است. حافظ نیز آتش مقدس را احترام میگذارد آنجا که گفته: از آن به‌دیر مغانم عزیز میدارند ـ که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست. یغمای جندقی هم درباره «آفتاب‌پرستی» خود گوید. چنین که سجده برم بی‌حفاظ پیش جمالت ـ به‌عالمی شده روشن که آفتاب‌پرستم. واین‌مصرع در «آفتاب‌پرستی» که‌نمیدانم ازکدام شاعراست ولی درخاطرم مانده: توآفتاب جمالی، من‌آفتاب‌پرستم.

در مذهب زردشت که آفتاب را مظهر قدرت الهی میدانند و هر بامداد زردشتیان بسوی آن نماز میگزارند همچنان است که مسلمانان هم کعبه را خانه خدا میدانند و هرجا باشند روبسوی آن سجده میکنند. قبل از اسلام قبله‌گاه امروزی‌مامسلمانان بتخانه بود وهمین (حجر الاسود) را که اکنون در خانه کعبه است و بظن قوی از احجار آسمانیست که بزمین فرود آمده است بت‌پرستان میپرستیدند. آتش راکه‌زردشتیان«مقدس» میدانندوآنرا پاینده نگاه میدارند بعلت این است که به اهمیت ولزوم آن پی‌برده بودند. کوشش داشتند که این آتش مورد احتیاج خاموش نشود زیرا مانند امروز کبریت وگوگرد معمول نبود و میبایست با (سنگ‌چقماق) آتش بیفروزند که کار آسانی نبود. بعلاوه آتش نیز مانند خورشید نور و حرارت میدهد که هر دو از لوازم زندگی میباشد.

اگر شواهدی آوردم و مقایسه‌هائی کردم برای این بودکه مسلمانان، هموطنان زردشتی خود و پارسیان‌هند را برخلاف گذشته که نتیجه تبلیغات بود (کافر) ندانند، بلکه مانند خود و یهودیان و عیسویان آنان را خداپرست بشناسند.

تاریخ و محل تولد زردشت به درستی معلوم نیست: گویا در حدود شش قرن قبل از میلاد بوده است. برخی تصور میکردند که درمغرب ایران‌متولد شده. ولی اخیراً بیشتر براین عقیده‌اند که زادگاه او در مشرق ایران (بلخ افغانستان) بوده است.

***

در عصر هخامنشیان تاریخی (یا کیانیان افسانه‌ای) مذهب زردشتی در شاهنشاهی ایران رواج داشته است.

در کتابی فرانسوی ترجمه از انگلیسی چاپ سویس که تحت عنوان (آسیای مرکزی) راجع به باستان‌شناسی آسیای مرکزی‌یعنی‌جمهوریهای‌تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان وغیره میباشد این جمله را در صفحه ۱۲۸ خواندم و ترجمه آنرا می‌آورم.

«مذهب زردشت بموجب‌منابع کتبی باوسعت کافی در آنجا انتشار داشته اما مذاهب دیگر بودائی وعیسویت هم رواج مییافته است اقلا در بعضی از نواحی .... بعلاوه مذاهب جدیدی مانند مانوی (دین‌مانی) و(مزدکی) هم در ماوراءالنهر پناهگاهی یافته بودند». نباید تصور کرد که بعد از ورود مذهب بودا به افغانستان وترکستان مذهب زردشتی در آنجا ازمیان رفته است. بلکه باعتبار نوشته این کتاب و دیگر منابع مذهب زردشتی در آن نواحی همیشه رواج داشته است.

وقتی اسکندر ایران را گرفت او و پادشاهان مقدونی که بعد از وی در فلات ایران سلطنت کردند مانند یونانیان دیگر بت‌پرست بودند. اما مردم ایران در زمان آنان تغییر مذهب ندادند.

***

در عصر اشکانیان که آنها هم‌اکثراً زردشتی‌بودند ولی تعصب مذهبی نداشتند اکثریت مردم زردشتی بودند. در دوره آنان آئین مهرپرستی هم رواجی داشت که بعد شرح آنرا میدهم.

در زمان ساسانیان برعکس دوران هخامنشی و اشکانی تعصب مذهبی شدید بود و علت داشت. درعصر آنان مذهب مسیح در دولت روم که همسایه و رقیب و هم‌آورد آنان بود رواج کلی یافت. حتی در ارمنستان هم

که زمانی یك شاخه از اشکانیان در آنجا سلطنت داشتند و همیشه میان ایران و روم مورد کشاکش و منازعه بود عیسویت وارد و مستقر گردید. در سال ۳۱۳ میلادی قسطنطین (کنستانتین) امپراطور روم که عیسوی شده بود پایتخت خود را از رم ایطالیا به بیزانس (قسطنطنیه یا استانبول کنونی) منتقل کرد و مرکز ثقل امپراطوری روم به‌ایران نزدیکتر شد. دین‌مسیح‌را هم در امپراطوری خود رواج داد و رسمی نمود. با مسیحی شدن ارمنستان، ساسانیان ناراحتی بیشتری حس میکردند و نسبت به کلیسا بدبین شدند. کسانی هم که در ایران مسیحی شده بودند به رومیان گرایش داشتند. این علل سیاسی بیشتر موجب سخت‌گیری مذهبی شده بود. با وجود این وقتی (نستوریها) که طریقه‌ای از مسیحیت بودند مورد آزار در دولت بیزانس قرار گرفتند به‌ایران پناه آوردند و ساسانیان از آنها حمایت نمودند. این کار ساسانیان از نظر سیاسی بوده‌است. غالباً مذهب برای دولتها یك «آلت» سیاسی میباشد.

گفتار شصت و دوم

آئین مهرپرستی

قبل از ورود اسلام به ایران و افغانستان و از میان بردن مذاهب زردشتی و بودائی درآنجا، سه‌مذهب نوظهور دیگر هم در این نواحی‌و در دنیا شهرت ورواجی و نام و نشانی دارند که اجمالا بدانها نیز نظری می‌افکنیم و آنگاه به‌ورود اسلام که مذهب اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران و افغانستان است میپردازیم. این سه مذهب عبارتند از (مهرپرستی)، (مانوی) و (مزدکی). مذاهب یهود و نصارا هم پیروانی در آنجا داشته‌اند.

(مهر) راکه بمعنی خورشید ومحبت‌است اروپائیها (میترا) می‌نامند. از (میترا) یا (خدای خورشید) کلمه (میترائیسم) ساخته‌اند که ما آنرا در ایران امروز (مهرپرستی) مینامیم. این‌طریقه مذهبی منشعب ازهمان مذهب‌زردشتی‌میباشد. مهر یا میترا را وسیله‌ای‌میان‌خدا (اهورامزدا) و بنده او میدانسته‌اند. آئین مهرپرستی بوسیله سربازان رومی که در آسیای صغیر رفت و آمد داشتند اخذ شد و به‌روم آورده شد. اما چون رومیان

بت‌پرست بودند مهر هم پیش‌آنان بصورت بتی درآمد، که از نقاشیها و حجاریهائی که در موزه‌ها از آن دیده میشود نمایان است.

در بعضی ازسنگ نبشته های هخامنشی قرن‌چهارم قبل از مسیح اسم مهر و ناهید دیده میشود. ناهید که غربیها اورا (آناهیتا) مینامند «خدای‌زن» بوده‌است. در آن اعصار اورا خدای روشنائی آسمانی و حامی حق در دنیا و آخرت و بالاتر از همه دشمن پلیدی و تاریکی میدانسته‌اند. (مهر) را پیروان او در ایران تابع اهورامزدا یعنی (یزدان) و یا مظهر او میدانسته‌اند نه هم‌ردیف او، زیرا چنان که در گفتار پیش گفتیم، زردشتیان یکتاپرست بودند و اگر (اهریمن) را هم در برابر یزدان میشناختند همان‌گونه است که دیگر خدا- پرستان یعنی یهود و نصارا و مسلمان هم وجود شیطان را قائلند که مانند (اهریمن) زردشتیان حامی و مروج بدیهاست.

پس‌از پیدا شدن مذهب مسیح درامپراطوری روم آئین (مهرپرستی) رقیب قوی آن بود. بطوری که دائرة- المعارف بریطانیامینویسد «آئین‌مهرپرستی (میترائیسم) سخت‌ترین و آخرین جنگ مرگبار بت‌پرستی (پاگانیسم) در امپراطوری روم بود که در برابر عیسویت بعنوان رقیب ومخالف سرسختی برخاست» زیرا عده‌ای‌از رومیها به آئین مهرپرستی گرویده بودند و میان عیسویت و مهرپرستی کشاکش بود.

طبق نوشته (پلوتارك) ابتدا در سال ۶۷ ق.م آئین مهرپرستی به‌غرب وارد شد. اما انتشار سریع آن در آنجا در قرن اول بعد از مسیح است که هنوز رومیها بت‌پرست بودند. چنان که میدانیم دولت روم در زمان

امپراطوری قسطنطین (در قرن چهـارم) رسماً مسیحی شد.

شهـر رم و بنـدر آن (اوستیا) مـرکـز عمـده مهرپرستی‌شد. پیروان آن‌معابدی ساختندکه آثار بعضی از آنها هم‌اکنون دیده میشود، وامپراطورانی هم به‌آن تمایل پیدا نمودند. اما هیچ زمان مذهب رسمی نشد. عاقبت به‌شهر لنـدن پایتخت انگلستان که آن مـوقع مستعمـره دولت روم بود سرایت کـرد (دائرةالمعارف بریطانیا[1]. اما در ایـالات (دانـوبی) یعنـی اطراف رود (دانوب) و سواحل رود (رن) بیشتر عامه‌پسند بود.

پس از آنکه امپراطوران روم مسیحی شدند همچنان که در پـی آزار بت‌پرستان خود بودند در صدد اذیت مهرپرستان نیز برآمدند و در سال ۳۹۴ م به پرستش مهر در روم پایان دادند.

آئین مهرپرستی‌که مذهبی نسبتاً ساده‌و نوعی خدا-پرستی و منشعب از دیانت زردشت بود در برابر بت-پرستی رومیان که به ارباب انواع مختلف معتقد بودند یك نوع برتری داشت. اما همینکه مذهب عیسویت ظهور کرد شکست خورد. شاید اگر مسیحیت پیش نیامده بود آئین مهرپرستی همه روم را فرا میگرفت و مذهب رسمی میشد. زیرا روزبروز توجه‌عامه به‌آن بیشتر می‌شد. (مهرپرستی) فرقی میان طبقـات اجتماع نمیگذاشت. غلام و آزاد، فقیر و غنی، کشاورز و مالك را دراین‌آئین به یك نظر نگاه میکردند. جنبه اخلاقی این مذهب هـم موجب دیگری برای کشش مردم بسوی آن بود.

(ارنست‌رنان) نویسنده و متفکر فرانسوی کـه

۱- منظورش از (دیوارهای رومی لندن) حصاریست که رومیها هنگام استعمار انگلستان در آن شهر کشیده بودند وهم‌اکنون آثار آن را که از زیر خاك نمودار شده می‌بینیم.



نمونه‌ای از مجسمه‌میترا در اروپا

DATE LABEL

با سید جمال افغان نیز مکالماتی داشته، معتقد است که اگر پیشرفت و نفوذ عیسویت متوقف میگردید دنیا مهرپرست شده بود. ولی دائرةالمعارف بریطانیا ارزشی برای این عقیده قائل نیست. در اینجا لازم است به یك نکته اشاره نمائیم که تا ظهور مسیح، ایرانیان زردشتی در برابر یونانیان و رومیان بت‌پرست از لحاظ مذهب و اخلاق برتری داشتند که خود آنها نیز گاه گاه بطور ضمنی اقرار نموده‌اند. همچنان که در تورات ازپادشاهان ایران مخصوصاکورش و داریوش و خشایارشا[۲] واردشیر هخامنشی (ارتاگزرسس) تعریف شده، مورخان بیغرض یونانی و رومی نیز این حقیقت را شناخته‌اند، تا آنجا که ناپلئون وقتی به اسارت انگلیسها درآمد و او را به جزیره سنت هلن به حبس فرستادند به نایب‌السلطنه بریطانیا نوشت که اقلا رفتاری که با او میکنند مانند رفتاری باشد که پادشاه هخامنشی با (پریکلس) یونانی کرده است. (پریکلس) همان کسی است که در زمان ریاست او در یونان خشایارشا به‌آن کشور حمله کرد و شکست خورد و برگشت. ولی بعد یونانیان با رئیس و سردار خود دشمن شدند و او به ایران پناهنده شد. پادشاه ایران با نهایت احترام و محبت با دشمن سابق خود رفتار نمود. از یادداشتهای ناپلئون که در زندان نوشته بر می‌آید که از رفتار سردار انگلیسی که مأمور او بوده عدم رضایت داشته است. مقصود آنکه ایرانیان باستان به یمن مذهب پاك و اخلاقی که داشتند که شعارش این بود: (پندار نیك، گفتار نیك و کردار نیك) و دستورش این که (دروغ مگوئید) به‌نیکی شناخته

۲ـ در ترجمه فارسی تورات (خشایارشا) را (اخشورش) و در ترجمه فرانسوی (آسیریوس) مینویسند.

شده بودند.

(آئین مهر) و مذهب عیسی بر حسب ظاهر چیزهای مشترکی داشتند: هر دو معتقد برستاخیز و یك خدای مقتدر بودند. بطوریکه مینویسند مذهب مهرپرستی به مذهب مسیح نزدیك بوده است. در نظر مهرپرستان، (مهر) به مانند عیسی یك واسطه بوده است از جانب یزدان (اهورامزدا) و برای حمایت مردم از اهریمن و شیطان مأمور بوده است. ژولین امپراطور روم بمذهب مهر گرائید و خواست آنرا رواج دهد اما بالاخره (مهرپرستی) در برابر عیسویت تاب نیاورد و ازمیان رفت.

گفتار شصت و سوم

دین مانی

مانی، مؤسس‌مذهبی درعهد ساسانی، که اروپائیان آنرا (مانی‌که‌ایسم) Manichaeism می‌نامند، در قرن سوم میلادی ادعای‌نبوت‌کرد. وی پسر (پاتك) Patek از مردم همدان و ازطرف مادر به‌خانواده‌اشکانیان منسوب‌بود که در همین قرن منقرض‌شدند (۲۲۴م). تولد ومرگ مانی را درحدود سال‌های ۲۱۵ و ۲۷۶ میلادی نوشته‌اند. در شهر بابل که آنوقت جزو دولت ایران بود تولد یافت و در آنجا بزرگ شد. به‌هند و توران سفر کرد. در مراجعت ازین سفرها شاپور اول ساسانی او را اجازه داد که مذهب خود را در شاهنشاهی ایران تبلیغ کند. ولی در زمان سلطنت بهرام اول موبدان زردشتی براو تاختند و در گندی‌شاپور بزندانش انداختند. در اسارت بمرد.

مانی، آدم، موسی، زردشت، بودا، عیسی ودیگر پیغمبران‌را قبول‌داشت. ولی میگفت‌که آنها هریك برای زمان ومحل خود بودند واو پیغمبر آخر زمان وهمه‌جهان

است. واداشت که عقایدش را بزبانهای گوناگون بنویسند و بهرسو پراکنده نمود. بطوریکه زمانی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام انتشار یافت. هنوز در زمان حیات خودش بود که از بابل به کردستان ومرو و بلخ و حتی مصر گسترده شد.

بعداز مرگش اختلاف میان پیروانش افتاد. در زمان سلطنت هرمز دوم ساسانی اینان سخت مورد تعقیب و اذیت و آزار زردشتیان، که اکثریت ایرانیان بودند، قرار گرفتند. از آن پس توجه مانویها بیشتر بسوی شرق ایران وماورای جیحون بود. درحدود ۶۰۰ میلادی جامعه مانوی آن طرف جیحون (آمودریا) از بابل جدا شد وزیر اسم Denawars[1] تاقرن هشتم میلادی‌شخصیت خود را نگاه داشتند. قسمتی از نوشته‌جات و ادبیات آنها را در (تورفان) ترکستان شرقی یعنی ترکستان چین که اکنون آنرا (سینکیانك) می‌نامند، یافته‌اند.

از قرن سوم میلادی ببعد مذهب مانی بطرف مغرب، یعنی بسوی امپراطوری روم، روی آورد ودر آنجا بشدت توسعه یافت. از مصر به‌دیگر نقاط شمال افریقا سرایت کرد و تا قرن چهارم در آنجا رونق داشت و از سوریه به آسیای صغیر رخنه کرد. در قرن چهارم از شهر روم پایتخت امپراطوری به‌جنوب (گول) فرانسه کنونی و اسپانیا رفت ودر قرن پنجم در آن حدود بمنتهای رشد خود رسید. درامپراطوری روم زمان Diocletian دیوکلسیین دین مانی بوسیله یکنفر مبلغ ایرانی تبلیغ میشد. اذیت و آزار عیسویان در جریان قرن ششم آنرا در این کشور

۱ـ «دین‌آور» از کتب اروپائی و بخط لاتینی این کلمه نقل شده‌است. فردوسی در بیتی راجع به‌مانی این کلمه را آورده است.

به‌صورتگری گفت (پیغمبرم) ز (دین‌آوران) جهان برترم

(دین‌آور) را فردوسی مرادف با (پیغام‌آور ـ پیغمبر) و (رسول) عربی آورده است.

ریشه‌کن کرد. اما در مدیترانه شرقی تا قرن نهم باقی ماند. در اروپا هم بصورتهای دیگری بنام طریقه جدید مانوی (Neo—Manichean) شهرت یافت. این شریعت‌ها یا طریقت‌های جدید عبارتند از کاتار Cathars، البیژوا Albigeois و غیره که مدتی در اروپا و بعد در ایران در برابر مذاهب بزرگ عیسوی واسلام تاب مقاومت نیاورده نابود شدند. بعد از تسخیر عراق‌عرب وایران‌از طرف عربها در قرن هفتم میلادی، به‌پیروان مانی در آنجا سخت گرفته شد واینان به‌ماوراء جیحون پناه جستند. در عصر عباسیان باز به‌سختی مورد تعقیب و صدمات فجیع قرار داشتند. با وجود این تا قرن دهم میلادی این جامعه در بغداد وجود داشت، بلکه توانست تا ۸۸۰ میلادی در برابر همه‌سختیها پایداری کند. عاقبت از حدود بابل به‌سمرقند منتقل شد. مسلمانان پیروان این مذاهب را زندیق میخواندند.

از زمانهای پیش سغدیها (که از نژاد ایرانی بودند) برای تجارت بطرف مشرق میرفتند ودرترکستان شرقی یعنی ترکستان‌چین ــ که اکنون به‌نام (سینکیانك) نامیده‌میشود ــ سکونت‌داشتند. درسال ۶۹۲م که چینیها بار دیگر جاده کاروان بزرگ را بازکردند فرصتی برای مانویان پیش آمد که در میان آن اجتماعات رخنه کنند. یك هیئت تبلیغاتی مانوی در سال ۶۹۴ در دربار چین آمد و یك فرمان امپراطورآن‌کشور در سال ۷۳۲ اجازه داد که خارجیان مقیم چین حق دارند به آن مذهب عمل کنند. نظامی هم در اسکندرنامه تحت عنوان (افسانه مانی صورتگر) چند بیتی درباره سفر مانی به چین و پیروان چینی او دارد:

شنیدم که مانی بـه صورتگری
ز ری سوی چین شد به پیغمبری
از او چینیان چـون خبر یافتند
بـه آن راه پیشینـه بشتافتنـد
... ...
... ...
ز بس جـادوئیهای فـرهنگ او
بـدو بگرویدنـد و ارژنگ او

در مغرب زمین مذهب مانی در برابـر صعود عیسویت سقوط کـرد. در مشرق آن را نوعی از مـذهب بـودا تصور می‌کردند. وقتی که در قرن هشتم ترکستان شرقی را ترکان ایغور گرفتند یکی از خاقانهای آنان در سال ۷۶۳ بمذهب مانی درآمد و آنرا مذهب رسمی سلطنتی خود نمود، تا آنکه به‌سال ۸۴۰ بوسیله قرقیزها سقوط کرد. این مذهب عملا تا حمله چنگیز و مغولان در قرن ۱۲ میـلادی در ترکستان شرقی مخصوصاً در اطـراف (تورفان) باقی بود. مانی که نقاش چیره‌دستی هم بوده است، (ارژنگ) یا (ارتنگ)کتاب نقش و نگار اوست.

در چین، به‌سال ۸۴۳ این مذهب ممنوع گردید و با وجود اینکه پیروان آنرا شدیداً اذیت میکردند تا قرن ۱۴ م در آنجا وجود داشت. این مطالب از دائرةالمعارف بریطانیا واز بعضی کتب دیگر انگلیسی و فرانسه نقل شده است. در ایـن کتاب، چون بنابـر اختصار است، سخن کوتاه میشود.

فردوسی درباره مانی در شاهنامه خلاصه چنیـن فرموده است:

بیامد یکی مـرد دانـا ز چین
که چون او مصور نبیند زمین

بدان چرب دستی رسیده بکام
یکی پرمنش مرد، (مانی) بنام
بـه صورتگری گفت پیغمبرم
ز دیـن آوران جهان بـرترم
زچین نزدشاپورشه بارخواست
به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مـرد گشاده زبان
جهاندار شدزان سخن بدگمان
سرش تیزشدموبدان‌را بخواند
زمانی فراوان سخنها بـراند
کزین مرد چینی چیره زبـان
فتادستم از دین خود در گمان
بگوئید وهم زو سخن بشنوید
مگر خود بگفتار او بگرویـد
بگفتند کین مرد صورت‌پرست
نه بر مایه موبدان موبد است
بفرمود تا موبد آمد به پیش
سخن‌گفت با او از اندازه بیش
فروماند (مـانی) میان سخن
ز گفتار مـوبد ز دین کهـن
بدوگفت‌کای‌مرد صورت‌پرست
به یزدان چرا آختی خیره‌دست
گر این‌صورت‌کرده جنبان‌کنی
سزد گر ز جنبنده برهان کنی
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
شب تیره‌چون‌روز رخشان‌بدی
نگنجد جهان آفرین در مکان
که او برترست از مکان وزمان

فرو ماند مانی ز گفتار اوی
بپژمـــرد شاداب بـــازار اوی

***

بطوری که در سطور بالا گذشت منشأ و مظهر مانی رامختلف نوشته‌اند. از اشعار فردوسی برمی‌آیدکه مانی از چین به‌ایران آمده‌است. از کتب دیگر استنباط‌میشود که در بابل تولد یافته است و از مغـــرب بسوی مشرق رفته. نگارنده اقوال واشعارمختلف‌را نقل‌کردم، بدون اینکه خود تتبعی در آنها بنمایم.

گفتار شصت و چهارم

مزدك و مزدكيان

از دائرةالمعارف بريطانيا نقل ميشود:

بعداز سقوط مذهب مانی مذهب مزدك رواجی گرفت. در اواخر قرن پنجم میلادی (مزدك بامداد) پیدا شد و دین تازه را آورد که بنام او معروف شده است. کتابی ازاو باقی نمانده‌است، زیرا بعدها ازبین بردند. ولی در کتب سوریها وعربها ودر شاهنامه فردوسی و غیره اطلاعاتی راجع به او ودینش بدست می‌آید.

طبق عقیده مزدکیها دواصل وجود دارد: نیکی یا (نور)، بدی یا (تاریکی). روشنائی بوسیله اراده آزاد عمل میکند. تاریکی کور کورانه و بوسیله «شانس» یعنی تصادف و (بخت). این دو بهم مخلوط شدند و دنیا را بوجود آوردند.

سه عامل، روشنائیند: آب، آتش وخاك. خدای روشنائی که باید پرستش شود در بهشت است ودر پیش خود چهار قدرت دارد: ادراك، هوش، حافظه و شادی.[1]

1- Perception, intelligence, memory and joy.

اینها برهفت وزیر و دوازده «وجود روحانی» فرمان میدهند. چهار قدرت در انسان متحدند. این هفت و دوازده (عامل) دنیا را زیر نظر دارند، و بعضی دستورات خوب و اخلاقی میدهند، از قبیل مهربان‌بودن و مهمان نوازبودن. عیب در کار او از آنجا پیدا شد که برای تشویق برادری و برابری وکم‌کردن جهات منازعـه، بعقیده خودش معتقد بوده است که مالکیت و زن باید میان همه مشترك باشد. قباد اول (۴۸۸ـ۵۳۱) مذهب او را پذیرفت. موبدان براو شوریدند ودر سال ۴۹۴ خلعش کردند. ولی باردیگر شاه‌شد. بعد پسرش خسرو اول یا انوشیروان. که زردشتی بود. مزدك و پیروانش را کشت و کتبش را معدوم کرد ولی اینان مخفیانه تا ظهور اسلام وجود داشتند.

اکنون بطور خـلاصه ببینیم فردوسی طـوسی در شاهنامه درباره دین مزدك چه سروده است. بعضی از ابیات او از نسخه چاپ سعید نفیسی نقل میشود:

بیامـد یکی مرد مزدك بـه نام
سخنگوی و با دانش و رای وکام
گرانمایـه مردی و دانش فروش
قبـاد دلاور بـدو داد گـوش
. . . .
. . . .
همی گفت هـر کو توانگـر بود
تهـی‌دست با او بـرابـر بـود
نباید کـه بـاشد کسی برفزود
توانگر بود تـار ودرویش پـود
زن و خانـه و چیز بخشیدنیست
تهی‌دست‌کس با تـوانگر یکیست

هرآنکس که او جز برین دین بود
ز یزدان بدان دیو نفریــن بــود
ازیــن بستدی چیز، دادی بدان
فرو مانده از کار او موبــدان
چو بشنید در دیــن او شد قباد
ز گیتی بگفتــار او بــود شــاد
بگرد جهــان تازه شد دین اوی
نیــارست جستن کسی کین اوی
. . . .
. . . .
چنین گفت مــزدك بشاه زمین
که ای برتر ازدانش و آفریــن
بپیچانــد از راستی پنج چیــز
که دانا بر این پنج نفزود نیــز
کجا رشك وکینست و خشم‌ونیاز
به‌پنجم، که گردد برو چیره، آز
تو گر چیره باشی برین پنج دیو
پدیــد آیدت راه کیوان خــدیــو
ازین پنج‌ما را زن‌وخواسته است
که دین بهی در جهان‌کاسته است
زن و خواسته بایــد اندر میان
چو دین بهی را نخواهی زیــان
بدین دو بود رشك و آز و نیاز
که با خشم و کین اندر آید براز
. . . .
. . . .
دلارای مــوبــد ســوی کیقبــاد
بیامد سخن را در انــدر گشاد

چنین گفت موبد به پیش گروه
به مزدك که ای مرد دانش پژوه
یکی دین نو ساختی در جهان
نهادی زن وخواسته در میان
چه داند پسرکش که باشد پدر
پدر همچنین چون شناسد پسر
جهان زین سخن پاك ویران شود
نباید که این بد به‌ایران شود

بعد خسرو انوشروان مزدك را بکشت:

نگون بخت را زنده بردار کرد
سر مرد بی دین نگونسار کرد

شاید بهمین علتها باشدکه‌خسرو اول، نگونسارکرد انوشروان دادگر شد. شعرا در وصفش سخنها گفتند و تعریفها کردند. از جمله ظهیر فاریابی در این بیت گوید:

جزای حسن‌عمل‌بین‌که روزگار هنوز
خراب می‌نکند بارگاه کسرا را

گفتار شصت و پنجم

مذهب بودائی در افغانستان

مهمتر از سه‌مذهب درگفتارهای پیش (مهرپرستی، مانویت و مزدکی) دین بوداست‌که‌درقسمتی ازافغانستان رواج یافت و امروز هم در دنیا (کشورهای بزرگ و مهمی مانند چین، ژاپون، تبت، برمه، تایلند و غیره) رواج کلی دارد. در حالی‌که از میترا و مانی و مزدك پیروانی باقی نمانده است. بنابراین جا دارد که از دین بودائی در افغانستان سخن را درازتر بکشیم[1].

در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح. تقریباً نزدیك بزمان مرگ کنفسیوس و تولد سقراط بودا در شمال جلگه رود گنگ در نپال کنونی که جزئی از هندوستان بود تولد یافت.

مذهب بودا بسوی مغرب یعنی بطرف (گندهارا) در

۱ـ در برمه نود درصد، در سیام (تایلند) ۸۹ درصد. در ژاپون و سیلان هریك ۶۰ درصد پیرو این مذهبند. در چین که مذهب بزرگ دیگر بنام آورنده آن دین (کنفسیوس) نامیده میشود به‌نسبت جمعیت چندصد میلیونی آن بودائیان کمترند.

پاکستان کنونی وافغانستان گرایش نمود.[۲] چون مذهبی باگذشت بود پیشرفت هم می‌نمود. پس، از آنست که بجانب شمال و شرق هند نفوذ نمود و کم‌کم چین وژاپون و کشورهای دیگر را فراگرفت.

شگفت‌انگیز آنکه مذهب بودا بااینکه در هندوستان ظهور کرده واکنون در شرق دور و جنوب شرقی آسیا بیش‌از چند صد میلیون پیرو دارد در خود هندوستان، برابر ۵۵۰ میلیون جمعیت، بیش از سه میلیون بودائی نیست. در افغانستان هم‌اکنون شاید یکنفر پیرو بومی نداشته باشد.

مذهب بودا برچهار اصل اساسی مستقر است: رنج ـ علت رنج ـ رفع رنج ـ راهی که بطرف رفع رنج میرود. بودا میگوید: زایش، رنج است ـ پیری، رنج است ـ بیماری، رنج است ـ مرگ، رنج است.

هروه روسو در کتاب (مذاهب) بزبان فرانسه‌علت سقوط بودائی را در هند خلاصه اینطور می‌نویسد: بعد از مرگ بودا مذهب او در هند انشعاب پیدا نمود. بودا تشکیلاتی برای مذهب خود نداده بود. از لحاظ این نقص مشکلات فراوانی بعداز توسعه یافتن آن پیش آمد. نبودن یك قدرت مرکزی فوقانی مانع ازتفوق یافتن براختلافات و ادعاهای مخالف بود. نابسامانی و آشفتگی

۲ـ نباید ناحیه (گندهارا) در پاکستان غربی وصل به کابلستان را با (قندهار) که در جنوب افغانستان کنار رود (ارغنداب) است اشتباه کرد. نمیدانم قاآنی شیرازی این اشتباه را کرده است یا نه آنجا که گفته است:

در تاب موی هریك صد نافهٔ ختن — در رنگ روی هریك صد نقش قندهار

آیا قاآنی اطلاعی از (نقشها) و (بتها) که به (گندهارا) منسوبند داشته است یانه؟ او ظاهراً از شعرای پیش از خود این تشبیه را اقتباس و تقلید کرده است. شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی مقیم غزنه که از حیث زمان و مکان به (گندهارا) نزدیك بوده باید متوجه بوده باشند که معشوقه‌های خود را به‌بتها و صنمهای گندهارا تشبیه میکنند. قندهار ارغنداب که چنین شهرتی نداشته است. ظاهراً کلمه (گندهارا) را به فارسی و عربی (قندهار) تبدیل نموده‌اند. این گونه تغییرات اسامی در همه زبانها ـ و چه عامی و چه ادبی ـ دیده میشود.

مسلط شد و نتیجه آن گردید که بودائی در هندوئی منحل شد (ص ۱۱۹). بطورکلی دیده میشود که مذاهب وقتی منشعب و فرقه فرقه میشوند از قدرت آنها می‌کاهد. اغلب دیده شده که دشمنی و رقابت میان شعب یك مذهب بیشتر است از خصومت و کشاکش میان دو مذهب، چنان که در میان کاتولیك و پرتستان یا سنی و شیعه رقابت و خصومت بیشتر از دشمنی میان عیسویت و و اسلام بوده است، مگر در بعضی مواقع تاریخی مانند جنگهای صلیبی میان عیسویان و مسلمانان. کینه‌جوئی عثمانیها و صفویها مخصوصاً زمان سلطان‌سلیم عثمانی و شاه اسمعیل صفوی بسیار شدید بوده است. همچنین میان کاتولیك و پرتستان هنگام کشتار (سن‌بارتلمی).

بهرحال معلوم میشود که قدرت مذهب بت‌پرستی هندوئی خیلی زیاد بوده و میباشد که هنوز هم دربرابر مذاهب‌اسلام وعیسویت ـ دو دیانت‌بزرگ یکتاپرستی‌ـ مقاومت دارد. پیشرفت مسلمانان در چند صد سال، از سلطان محمود غزنوی تا اورنگ‌زیب‌گورکانی، با قدرت شمشیر سپاهیان آنان بود.

اکنون ببینیم که در گذشته وضع دیانت بودا در قسمتی از افغانستان کنونی چگونه بوده‌است.

آثاری که در مشرق آن‌کشور مجاور پاکستان‌کنونی و هندوستان بزرگ سابق و در مغرب تا ماورای جیحون و حدود مرو یافته‌اند از سابقه آن در آن نواحی حکایت میکنند. اما عجب اینست که اکنون یك نفر بومی از اهل افغانستان بودائی نیست، با آنکه هنوز در ایران هزارها نفر زردشتی در یزد و کرمان و طهران زندگی میکنند. باید دانست که در عصر بودائی هم، مذهب زردشتی در افغانستان وجود داشت. ولی آنهم در آنجا برافتاده

است. بت‌پرستان نیز هم زمان با آنهـا در قسمتی از آن کشور ساکن بوده‌اند. هنوز تا زمان امیر عبدالرحمن خان مردم ولایتی‌که‌اکنون بنام (نورستان) نامیده میشود به‌اسم (کافرستان) شهرت داشت.

***

هنگامی که (آشوکا) امپراطور بزرگ‌هند ازسلسله (موریه) در سال ۲۷۳ ق م به‌سلطنت رسید مذهب بودا را پذیرفت و مروج آن گردید. در حدود سال ۲۶۰ ق م مبلغانی بسوی کابلستان در افغانستان که زیر سلطه هند بود فرستاد. اما این مذهب نتوانست از کابلستان و بلخ (باختر ـ باکتریا) پیشرفت نماید.

در سال ۱۲۰ میلادی (کانیشکا) از سلسله (کوشانی) در (گاندهارا) به‌تخت سلطنت برآمد و پایتخت خود را در شهر پیشاور قرار داد. پایتخت دیگر شهر (تاکسیلا) در (گندهارا) بود. نوبه به‌نوبه پیرو مذاهب زردشتی، یونانی، مهرپرستی و هندوئی گردیـد. بالاخـره یك بودائی متعصب از کار درآمد و مذهب بودا را در آسیای مرکزی با شدت رواج داد. کوشانیهـا مدت درازی در کابلستان سلطنت داشتند و آثار بودائی از خود در آنجا بیادگار گذاشتند. آثار هنری که ازآنها باز مانده‌حکایت از نفوذ هنر زمان یونانیان وساسانیان دارد.

تاچه اندازه از مردم افغانستان به‌مـذهب بـودا گرویدند معلوم نیست. اما همزمان با رواج بودائی در کابلستان و بلخ مذهب زردشتی نیز در افغانستان باقی بوده است. آثار مکشوفه در نزدیکی کابل که در مـوزه کابل نمونه‌هائی از آن دیده میشود و مخصوصاً دومجسمه بزرگ بودا در بامیان و بعضی آثار ساسانی همه حکایت

از همزیستی این‌دو مذهب در افغانستان میکند.

به‌موجب یك کتاب تحقیقاتی که اخیراً روسها منتشر کرده‌اند مذهب بودا دین زردشت را در آن نواحی از میان نبرد. بلکه کنار هم بودند و بظن قوی اکثریت ملت زردشتی و اقلیت حاکمه (موریه) یا (کوشانی) بودائی بوده‌اند، آنچه در کتب ادبی راجع به (نوبهار) بلخ آمده حکایت ازین دارد که محتملا این معبد گاه بگاه آتشکده و بتکده و بوداخانه بوده است. بواسطه اهمیت تاریخی‌و مذهبی و هنری وادبی دو بودا و معبد نوبهار، قدری راجع به‌آنها بسط مقال می‌دهم.

***

نوبهار بلخ

اول از (نوبهار) بلخ صحبت کنیم. طبق حکایت شاهنامه، فردوسی با اشاره به‌گفته شاعر شهیر دقیقی مروزی چنین آورده است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان
چو مر کعبه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
فرو آمد آنجا و هیکل ببست
ببست آن در آفرین خانه را
نهشت اندر آن خانه بیگانه را
نیایش همی کرد خورشید را
چنان بوده بدراه جمشید را

منم، گفت، یـزدان پـرستنده شاه
مرا ایـزد پـاك داد ایـن کـلاه
سوی راه یـزدان بیازیـم چنـگ
بـرآزاده گیتـی نـداریـم تنـگ
خـدا را پـرستیدن آغـاز کـرد
در داد و دانش بـدو بـاز کـرد

از این ابیات برمی‌آید که‌پیش از آنکـه هنوز مـذهب بودا به‌افغانستان‌راه‌یافته‌باشدنوبهارآتشکده ونیایشگاه خورشید که مانند آتش نماینده دیگر نور و روشنائی است بوده و آنرا معبد یزدان‌پرستان که همان زردشتیان باشند میدانسته‌اند. مسلماً دقیقی و فردوسی پیش خود این مطلب را اختراع نکرده بودند بلکه زبان بزبان و شاید قلم به‌قلم از دیرباز بزمان آنها رسیده است.

اما بعدها کـه هندیان بت‌پرست بـرقسمتی از افغانستان دست یافتند یا پیش از آنهایونانیان بت‌پرست که در بلخ سلطنت میکردند و هنـوز مـذهب بودا بـه افغانستان نیامده بود، محتملا (نـوبهار) بتکـده شده است. دلائلی بربتخانه بودن یا بتخانه شدن (نوبهار) در ادبیات فارسی هست. از جملـه فرخی سیستـانی معاصر فردوسی در قصیده‌هائی چند بدین معنی اشاره کرده است:

وثاق او چو (بهار) است و او در او صنم است.
سرای او چو بهشت است و او در او حـور است

در قصیده‌ای‌که به سوك سلطان محمود سروده‌گوید:

وای و دردا که کنون برهمنان همه هند
جای سازند بتان را دگر از نو به (بهار)

باز در قصیده‌ای در تعریف باغ و بهار گفته:

سیصد هزار گونه بت‌است اندر او به‌پای
هریك چنان که خیره شود زوبت (بهار)
بدین خرمی جهان بدین تـازگی بهـار
بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگـار
یکی‌چون‌بهشت‌عدن‌یکی‌چون هوای‌دوست
یکی چون گلاب بلخ یکی چون بت «بهار»

منظورش از «بهار» همان (نوبهار) بلخ‌است. دیگر آنکه چون بودائیان هم مجسمه‌ها از بودا در معابد خود میگذاشته‌اند و مسلمانان هرگونه مجسمه را بتی می‌پنداشته‌اند، بعید نیست که همان زمان هم‌اگر نوبهار بلخ (بوداخانه) بوده مسلمانان آنرا بتخانه انگاشته‌اند. باید احتمـال داد که چـون بت‌پرستان این «آتشکده» را تبدیل به «بتکده» کرده باشند نام (نوبهار) بر آن نهـاده‌اند و این نـام «هندی» بعدی را شعرا عطف به گذشته کرده باشند.

دو نفـر از مورخان و محقـقان نامدار معـاصر افغـانستان احمدعلی کهـزاد و عبدالحی حبیبی کـه نوبه به نوبه هـر دو رئیس انجمن تاریـخ افغانستان بـوده‌اند چنین می‌نویسند. حبیبی در جلـد اول تاریـخ مختصر افغانستان مینگارد:

«نخستین شهر و مرکز مدنیت آریائی در «واره» بخدی تأسیس یافت و این کلمه (واره) اوستائی همان است که در سنسکریت (وهاره) شده و در (دری) «بهار» است که نوبهار بلخ تا قرن اول اسلامی برجای آن آبادان بود (ص ۱۵)... درسال ۴۰ هـ = ۶۶۰ ع (عیسوی) چون حضرت معاویه بن‌ابوسفیان از بنی‌امیه حجاز برمملکت اسلامی تسلط یافت قیس سلمی به بلخ رسید و معبـد نوبهار را ویران کرد... درسال ۵۱هـ که ربیع‌بن‌زیاد

حارثی والی خراسان شد پنجاه‌هزار نفر عرب را به اینطرف آمو سکونت داد.» (ص ۹۲)[۳]

از همان صدر اسلام عربها قصد عرب و عربی‌کردن ایرانزمین حتی خراسان را که دور از آنها بود داشتند. ولی خوشبختانه موفق نشدند و گرنه امروز نه ایرانی بود و نه‌افغانستانی. بلکه همه‌یکسر «عربستان»شده‌بود. هرچند آقای حبیبی اهل تسنن است ولی گمان نمیکنم که به‌معاویه و یزید بااینکه اینها «خلیفه» بوده‌اند ــ ولی چون مسبب و آمر شهادت علی‌ابن ابوطالب و حسین ابن علی(ع) شدند ــ امیرالمؤمنین واقعی بداند، و برحسب عادت قلم است که (حضرت) معاویه نوشته‌است. ماهم برای حفظ امانت قلم است‌که عیناًکلمات ایشان را نقل کردیم و تصرفی در آن ننمودیم. این توضیح را نیزبرای این دادم که خوانندگان ایرانی برمن ایراد نگیرند که چرا معاویه را با عنوان (حضرت) نوشتم.

آقای کهزاد (که گویا او شیعه است) در جلد اول (تاریخ افغانستان) مفصل و مشروحتر از آقای حبیبی مینگارد که من خلاصه میکنم (ص ۲۲۷): «کلمه «وارا» که اوستا ذکر کرده از بخدی و یا بلخ جدائی نداشته. (وارا) اصلا پناه‌گاه معنی داشته و به تدریج در مورد خانه و قصر و معبد هم استعمال شده است... وقتی دیانت بودائی درآریانا انتشاریافت معبدی‌بنام (وبهارا) شهرت یافت و (وبهارا) کلمه‌ایست سانسکریت ودراین عصر بیشتر مفهوم خانقاه ومعبد بودائی‌راآماده میکرد. در بلخ اقلا دو (وبهارا) خیلی‌معروف بودکه‌یکی محض‌به نام (وبهارا) خوانده شد ودیگری (وبهارای نو) که‌آنرا

۳ــ این کتابچه چاپی به‌انگلیسی زیرعنوان (آریانا) بقلم محمدعلی از انتشارات انجمن تاریخ افغانستان (ص ۱۱۵): (نوبهار بلخ توسط امیرعبدالله عرب حاکم خراسان خراب‌شد). گویا اختلافی نباشد و دونوبت نوبهار را عربها خراب کرده.

(نواو بهارا) میگفتند که معبد نومعنی دارد. شعرا و مورخین دوره اسلامی از (و بها را) «بهار» و از (نواو بهارا) «نوبهار» ساخته‌اندو تاحال یکی از دروازه‌های سمت جنوبی حصار نیمه ویرانه بلخ به‌نام دروازه نونهار معروف است.

دو شرح بالا جامع و کافیست و برین سخن سخنی در نمی‌توان افزود. فقط اضافه میکنم که اجداد برمکیان خراسانی که سالها وزارت و صدارت خلفای بنی‌عباس را در بغداد داشتند زردشتی و نگهبان نوبهار بوده‌اند.

در این باره از جلد سوم تاریخ افغانستان تألیف پنج نفر از نویسندگان بنام افغان (غبار، نعیمی، فرهنگ، محبی و خلیل‌الله خلیلی شاعر بزرگ زبان دری معاصر) (در صفحه ۸۶) برای مزید اطلاع خوانندگان ایرانی نقل میکنم: «خاندان برمك یکی از خانواده‌های مشهور و معتبر ما قبل اسلام افغانستان و از اهل بلخ بوده.... دین قدیم این خاندان زردشتی بوده و چون یکی ازاینها سمت تولیت معبد نوبهار را داشت بعضی مورخین نتیجه گرفته‌اند که خاندان برمك دیانت بودائی قبول کرده بودند.»

اما دلیلی نمی‌بینم که‌بعد از انقراض کوشانیان بودائی و تسلط مجدد ساسانیان زردشتی برافغانستان، معبد بودائی شدهٔ نوبهار بار دیگر مبدل به‌آتشکده نشده باشد تا تصور شود که اجداد برمکی‌ها بودائی بوده‌اند نه‌زردشتی، زیرا میدانم که ساسانیان بسیار در حفظ و اشاعه مذهب زردشتی کوشا بوده‌اند. معتقدم که اسلاف برمکیان مذهب یزدان‌پرستی داشته‌اند.

از مجموع مطالعاتی که کرده‌ام برمی‌آید که ساسانیان زردشتی هم از طرف مشرق جلو مذهب بودا

را در پیشرفت بیشتر بسوی غرب گرفتند و هم جلو نفوذ مذهب عیسی را از غرب بسوی شرق. نه‌دیانت بودا از مشرق افغانستان‌کنونی پیشتر آمد و نه‌دین‌مسیح بطور عمومی از ارمنستان‌تجاوز کرد. شاید اگر سیاست‌مذهبی وقدرت نظامی‌ساسانیان وملت‌ایران‌درآن‌زمان نبوداین‌دو مذهب بزرگ و مهم از فلات ایران گذشته بسوی شرق و غرب، یعنی عیسویت در آسیا و بودائی به‌اروپا، رسوخ میکرد. بعد که مذهب اسلام را ایرانیان قبول کـــردند، این مذهب بود که جانشین هردو دین در فلات ایران شد و نتیجه آن شد که عیسویت از ارمنستان بـــه داخـــل ایران تجاوز نکرد و بودائی نیز بکلـــی از افغانستان رانده شد.

***

دو بودای بامیان

سفری که نگارنده درسال ۱۳۴۰ هـ ش بافغانستان نمودم اشتیاق زیاد بدیدن دو مجسمه بزرگ بودا در بامیان داشتم. خاصه آنکه از سفر ژاپون و کشورهای هندوچین (ویتنام، کامبوج، تایلند، برمه) و نپال وسیلان که همه بودائی مذهب هستند و مجسمه‌های عظیم بودا را در ژاپون و سیلان وغیره دیده بودم، می‌آمدم و می‌خواستم در ذهن خود مقایسه‌ای میان آنها بکنم. چون به افغانستان درآمدم به این آرزوی خود نیز رسیدم.

بامیان که روزی و روزگاری عظمتی داشته امروز

۴ـ کهزاد در جلد دوم تاریخ افغانستان می‌نویسد ۲۴۲ کیلومتر و این شاید صحیح‌تر باشد.



عکس مجسمهٔ بزرگ بودا در بامیان (۵۰ متر ارتفاع) معروف به
(سرخ‌بت) که بزرگترین مجسمهٔ بودا در جهان میباشد

شهرکی بیش نیست. در ۲۱۷ کیلومتری کابل و به ارتفاع متجاوز از ۲۵۰۰ متر واقع است. بسیار جای خوش منظره، خوش‌هوا و باصفائیست. قله‌های برفدار هندوکش جلوه‌گاه آنست. مهمانسرای کوچك دولتی آنجا بود که در آن منزل نمودم. هیون تسوانگ زائرچینی، سال ۶۳۱ م از آنجاگذشته وشرحی راجع به آن باز گذاشته است. یك زائر دیگر از مردم (کره) هم قریب یك قرن بعد به آنجا آمده است، ومینویسد که پادشاه آنجا (ایرانی بودائی)مذهب بوده است. بنظرم باید یکی از آخرین بازماندگان کوشانیان باشد که‌مذهب بودائی داشته است. ظاهراً تا هجوم و تسلط اسلام به‌این ناحیه مذهب بودائی در کنار مذهب زردشتی در این نواحی همزیستی داشته است. چون هنگام هجوم اعراب تمام‌خراسان زیر سلطنت وحکومت ساسانیان بود(شاهی) را که سیاح کره‌ای ذکر میکند باید یکی از حکام یا شاهزاده‌های محلی‌تابع آخرین‌شاهان‌ساسانی‌باشد. زیرا مقارن همین اوقات است که اسلام طلوع میکند و بنی‌امیه بخلافت میرسد و بفتح ایران مشغول میشوند. بهرحال اگر هم آن شاهزاده کوشانی بوده از نوشته آن سیاح بر می‌آید که کوشانیان را در آن عصر هم (ایرانی) می‌خوانده‌اند نه‌افغانی یا افغانستانی، بطوری‌که بعضی از مورخان امروز افغانستان میخواهند اینطور گفته شود.

عجب است‌که سلطان محمود غزنوی که‌به هندوستان میرفت و بت‌شکنی می‌نمود به مجسمه‌های بودای بامیان آسیبی نرسانیده‌است. نمیتوان‌گفت‌آنها راندیده‌است. زیرا عنصری ملك‌الشعرای دربار از آنها یاد کرده است. باید تصور کرد که چشم‌پوشی نموده است.

(گدار) باستان‌شناس فرانسوی و زنش ضمن مقاله‌ای که در کتاب (تمدن ایرانی) بزبان فرانسه نوشته‌اند شرحی جامع و کافی درباره دو مجسمه نگاشته‌اند که خلاصه آنرا عیناً ترجمه میکنم:

(دو مجسمه بودا یکی ۳۵ و دیگری ۵۳ متر بلندی دارد. بودای ۳۵ متری بخوبی بودای دیگر ساخته نشده است. غارهای اطراف‌آنهم بنظر قدیمی‌ترند. تصور می‌شود که طبق اظهار زائر مذکور، در حدود قرن اول مسیحی ساخته شده باشد. مجسمه، طلائی رنگ نقاشی شده بود بطوری که زائر چینی تصور کرده‌است که (برنز) میباشد... مجسمه دومی به اندازه یك نصف بلندتر از اولی میباشد. تناسب آن بیش‌تر از آن دیگرست.... این مجسمه‌ها که زیارتگاه با شهرتی شده بودند روزبروز با زینتها و زیورهای قیمتی، ومکان آنها با نقش‌ونگار، آراسته‌تر میشدند. این نقش‌ونگارها حکایت از نفوذهای مختلف هندی، چینی وایرانی دارد. بعضی از این آثار صریحاً از دوره ساسانی در قرن ۵ یا قرن ۶ میلادی میباشد... زائر کره‌ای مینویسد که (پادشاه ناحیه) در آن موقع (قرن هفتم مسیحی) یکنفر (ایرانی بودائی) بوده است. کمی بعد از قرن نهم یعقوب لیث‌صفاری آنجا را گرفت. بوداها را از زینت‌آلاتشان عریان کرد و معبدها را غارت نمود. عابدان بودائی را یا کشتند یا مسلمان کردند. از آن زمان فقر و فراموشی برbامیان سایه افکند... بنوبه خود چنگیز خونریز مردم آنجا را قتل‌عام‌کرد و بناهارا ویران نمود، تا قتل نوه خود را که هنگام محاصره بامیان در سال ۱۲۲۲ اتفاق افتاده بود کیفر دهد. هنوز آنجا را «شهر غلغله» میخوانند).

***

اینك سطری چندنیز از جلددوم (تاریخ افغانستان) تألیف مورخ دانشمند افغانی احمد علی کهزاد برای تکمیل موضوع نقل‌نمایم (ازصفحه ۳۹۲ ببعد ــ خلاصه میشود):

«بامیان:... صنعت گریکو ــ بودیك کمال ترقی خویش را مخصوصاً در هیکل‌سازی گچی و اصول قالب‌گیری در طی قرن سوم مسیحی طی نمود.

بامیان درحالی که آثار قدیم آن با (گندهارا) پیوستگی دارد یکطرف با آسیای مرکزی و جانب دیگر با بعضی عوامل صنعت ایرانی یا صریحتر بگوئیم با بعضی عوامل تزئیناتی و البسه عصر ساسانی شباهت بهم میرساند و این همان شاخه صنعت افغانستان قدیم‌است که دانشمندان آنرا بنام سبك «ایرانو ــ بودیك» یا «کوشانی ــ ساسانی» یاد کرده‌اند.... صنایع ساسانی‌ها هم از راه (دختر انوشیروان) (اسم محلیست در افغانستان) در قرنهای‌پسانتر دربامیان تأثیر انداخته.»

***

اکنون ببینیم درباره دو مجسمه بودا در ادبیات دری چه اثری هست. گرچه در اینخصوص تجسس زیادی نکرده‌ام اما آنچه برحسب تصادف بدانها برخورد کرده‌ام و بیادم مانده می‌آورم.

بعضی این دو مجسمه را (خنگ‌بت) و (سرخ‌بت) نامیده‌اند. خنگ بزبان فارسی بمعنی اسب و اسب‌سفید است و گاهی هم با کنایه شاعران به معشوقه‌های خود گفته‌اند. ناظم‌الاطبا در (فرهنگ نفیسی) مینویسد: یکی نر (خنگ‌بت) و دیگری ماده (سرخ‌بت) و درون

آنها مجوف است. در لغتنامه دهخدا آمده است کـه (از عجایب صنایع روزگار شصت ذرع طول و شانزده ذرع عرض و درون تمام آنها مجوف است و گویند(یغوق) و (یغوث) نام آنهاست، و نقل از خاقانی گوید:

گر صبح رخ گردون چون خنگ بتو سازد
تو سرخ بتی از می بنگـار بـه صبح اندر
در کـف از جـام، خنـگ بت بنـگـر
بـر رخ از بـاده، سرخ بت بنـگـار

از ایـن ابیات برمی‌آید که خاقانی بـا ذکر نام و وصف رنگ، از این بتها یا بوداها بی‌اطلاع نبـوده است. ظاهراً مسلمانان به‌این بوداها با نظر «بت» بودن مینگریسته‌اند نه مجسمه بودا، زیرا در هیچ یك از این منابع ادبی ایرانی اسمی از بودا نیست. سیف اسفرنگی نیز گوید:

مردم نادان اگر حاکم داناستی
شحنه یونان بدی خنگ بت بامیان

(برهان قاطع) مینویسد: «.... اینها دو بت بزرگ عظیمند مجوف بمقدار پنجاه و دوگز بلندی از سنـگ تراشیده و اینها را بعربی (یغوث) و (یغوق) خوانند.»

دکتر معین در حاشیه برهان قاطع اضافـه میکند: «عنصری بلخی منظومه‌ای بنام (خنگ بت) و (سرخ بت) سروده که از میان رفته است» و در جلد پنجم (فرهنگ فارسی) خود دکتر معین چنین مینویسد: «منظومه مثنوی اثر عنصری و آن شامل داستانی محلی مربوط به دو بت (خنگ بت و سرخ بت) در بامیان بلخ است. این داستان را ابوریحان بیرونی (معاصر عنصری بوده) بعربی ترجمه کرده و نام آنرا «حدیث صنمی البامیان» گذاشته است.»

بخاطرم میرسد که ضمن مطالعه قصائد عنصری در

گذشته نامی ازین «بتها» دیده‌ام.

سعدی نیز، طبق حکایت گلستان، از بامیان گذشته و برخورد خود را با دزدان هندی بیان کرده، اما نامی از این بتها نمی‌برد. متأسفانه در دو نسخه کلیات سعدی (یکی چاپ سنگی و یکی سربی) که اکنون پیش روی من‌است کلمه بامیان بواسطه بی‌اطلاعی خطاط و حروف چین غلط چاپ شده: بجای جمله (سالی از بلخ به بامیانم سفر بود) یکی نوشته: (از بلخ باشامیانم) و دیگری نگاشته (... از بلخ بارمیانم...). بلخ و بامیان نزدیك هم واقعند. این واقعه باید در سفری باشد که سعدی به کاشغر در ترکستان چین امروز نموده وحکایتی در این موضوع در گلستان دارد. بعضی رفتن سعدی را به‌کاشغر، خیالی پنداشته و بنابراین آن حکایت را ساختگی میدانند، غافل از اینکه‌کاشغر از بلخ و سمرقند و بخارا چندان دور نیست و در زمان سعدی زبان فارسی دری در آن نقاط رواج داشته است و بعد جای خود را به زبان ترکی داده. همین وضع در گنجه و شروان قفقاز و تبریز و اورمیه آذربایجان رخ نموده و پهلوی آذری و تاتی بدل به‌ترکی شده است. من تردیدی ندارم که‌سعدی به‌نقاطی که در کتابهای خود ذکر میکند به‌آنجا رفته است صحت دارد. او مانند ناصرخسروسفرنامه ننوشته، بلکه جسته‌گریخته ضمن حکایاتی و ابیاتی به‌مکانهائی که سفر کرده بوده اشاره نموده است.

گفتار شصت و ششم

ظهور اسلام

این مذاهب تا ظهـور وانتشار اسلام در ایـران و افغانستان کم و بیش باقی ماند. در گوشه شمال شرقی افغانستان کنونی و تاجیکستان فعلی، چنان که نوشتم، مذهب بودا رایج بود. درباقی فلات ایران مذهب زردشت رواج کلی داشت. هردو از مذاهب کهن و بزرگ آن عصر بودند. اما دربرابر اسلام و عرب تازه نفس تاب مقاومت نیاورده مغلوب شدند.

چون عربها به‌ایران حمله آوردند، نخست ایرانیان جنوبی و جنوب غربی ومرکزی که به‌عربستان نزدیکتر بودند مسلمان شدند. بعد، ایرانیان شمالی و شرقی، یعنی مازندران و خراسان وافغانستان، مخصوصاً نواحی کوهستانی مانند مازندران و افغانستان. عجب آنکه تا چندی پیش هنوز مردم ناحیه معروف به (کافرستان) در افغانستان بت‌پرست بودند و بهمین جهت آنها را کافر می‌خواندند. در زمان امیر عبدالراحمن‌خـان، درسال ۱۸۹۵ یعنی کمتر از یك قرن پیش، مسلمان شدند. نام

کافرستان هم به (نورستان) مبدل شد.

طبق نوشته دائرةالمعارف بریطانیا افغانها از قرن دهم میلادی مسلمان شدند. این قرن مصادف است با عصر سلطان محمود غزنوی که طبق اطلاعات دیگر که داریم اکثریت مردم افغانستان در آن عصر مسلمان بودند.

تصور میکنم که مقصود دائرةالمعارف، افغانهای پشتوزبان، پتانهای بیابان نورد و افغانهائی باشد که اطراف گردنه خیبر و بعضی نقاط دیگر زندگانی می‌کردند، زیرا تا زمانی که دولت مستقل افغانستان در زمان احمدخان (شاه‌بابا) تشکیل نشده بود کلمه افغان اطلاق میشد بهمان‌پتان‌ها، باصطلاح هندی وانگلیسی، یا پختونها یا پشتونها باصطلاح خود افغانستان. باقی مردم افغانستان از بلخی و کابلی و هراتی و فراهی و غیره خراسانی خوانده میشدند. زیرا این قسمت‌های افغانستان جزء «خراسان بزرگ» بود. عجب است که سلطان محمود در هند کافرکشی میکرد اما کافرهای کافرستان خود را مسلمان ننمود. علت شاید این بود که قصد از تاخت‌وتازهای او در هند، باصطلاح، هم فال بود هم تماشا. هم غارت میکرد و غنیمت می‌آورد و هم مسلمان میکرد. به‌این طریق دنیا و آخرتش را آباد و تأمین می‌نمود.

***

سنی و شیعه

در اوائل اسلام و مدتی بعداز آن اکثریت مردم تمام فلات ایران سنی بودند. پس‌از آن یك اقلیت شیعه بوجود آمدکه پسانتر تقریباً ایران کنونی را فرا گرفت.. در حال حاضر اکثریت افغانان سنی حنفی و اکثریت ایرانیان شیعه

دوازده امامی هستند. درافغانستان (هزاره‌ها) وقسمتی از مردم هرات شیعه میباشد. در ایران اکثریت کردها، بلوچها، ترکمنها و قسمتی از مردم جنوب و سواحل آن سنی هستند. اقلیتهای مذهبی افغان در حدود ده تا پانزده هزار هندو (در کابل و قندهار) و قریب سه‌هزار یهودی در هرات میباشند.

شروع انتشار شیعه در ایران در عصر دیالمه، آل‌زیار و آل‌بویه است‌که خود آنها شیعه بودند. عمومی شدن آن در این مملکت در زمان صفویه است، که هم شیعه متعصب بودند و هم بعللی که در زیر می‌آورم ترویج آنرا جزء روش سیاسی خود قرار داده بودند.

چون بتاریخ و ادبیات ایران نظر افکنیم می‌بینیم که قبل‌از صفویه اکثر سلسله‌ها و سردارها و شعرا و نویسندگان ایران سنی مذهب بوده‌اند. مانند انوری و سعدی، دوشاعر بزرگ یکی خراسانی و دیگری فارسی. سعدی را بعضی‌شیعه‌می‌دانند، ولی‌نگارنده براین‌عقیده نیست. در کتاب اول (گفتار ادبی) نظر خود را در اینخصوص نوشته‌ام. سعدی در مدح خلیفه ثانی و عدل و دانش او چند نوبت در گلستان و بوستان و قصائد اشاره کرده است. از جمله در بوستان آنجا که (بوبکرسعد) پادشاه فارس را مدح میکند فرماید:

جهانبان و دین‌پرور و دادگر

نیامد چو (بوبکر) بعداز عمر

درصورتی‌که میدانیم امیرالمؤمنین‌علی(ع)وامام‌های شیعیان همه‌بعدازخلافت عمربوده‌اند، یك‌نفر شیعه به‌اصطلاح متعهد چنین بیتی نمیسراید. الزامی هم سعدی نداشته که در ضمن مدح (بوبکرسعد) چنین مقایسه‌ای بکند. این خود دلیل است، که سنی بوده است.

قبل‌از سلسله صفویه تقریباً همه شاعران زمان غزنویان (شاید غیراز فردوسی) و اکثر شعرای دوران سلجوقیان و مغولان سنی بوده‌اند. در میان شاعران معروف خراسان تنها ناصرخسرو علوی قبادیانی بلخی است‌که سنی نیست. گویا غضائری رازی هم شیعه بوده است زیرا وی اهل ری میباشد که در زمان سلطان محمود شیعه (رافضی) بودند و سلطان غزنوی آنجا را گرفت و با رافضیان رفتار خوبی نکرد.

در مقاله‌ای در شرح‌حال قوامی رازی خواندم که سلطان محمود پس از فتح ری دستور داد چهل‌بار شتر کتاب فلسفه و ریاضیات و نجوم را از کتابخانه‌های شهر ری بیرون آوردند و آتش زدند و چهل دانشمند ساکن آن شهر را در میان آن توده‌های آتش سوزانیدکه قوامی شاعر نیز از اینگونه آزارها مصون نبوده است. فرخی سیستانی شاعر دربار غزنوی قصیده‌ای درباره فتح ری و بدگوئی از قرمطیان دارد. قصیده‌ای که غضائری رازی در مدح سلطان محمود گفته و موجب نارضائی عنصری بلخی ملك‌الشعرای دربار گردیده و بر رد آن و ضد او قصیده‌ای سروده و باز غضائری پاسخی داده، در تاریخ ادبیات ایران مسطور است. فرخی سیستانی در قصیده (فتح ری) خطاب به‌سلطان

۱ـ وطن این شاعر نامی بنام (قبادیان) از توابع بلخ افغانستان بوده ولی اکنون در خاك روسیه شوروی در تاجیکستان میباشد. نزدیك به‌آن، محل دیگریست بنام (کی‌قبادشاه) که در خرابه آن بیست سال پیش روسها کاوشها و کشفیاتی کرده‌اند. قبادیان را اکنون (میکویان آباد) بنام میکویان ارمنی که در دولت شوروی بمقامهای عالی رسید مینامند، چنان که گنجه وطن نظامی را هم‌زمان روسها تساری (الزابت‌پل) واکنون (کیروآباد) بنام یکی از سران بلشویسم میخوانند. شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان را هم در زمان استالین (استالین‌آباد) نامیده بودند. بعد از درگذشتن آن دیکتاتور گرجی روسیه شوروی، بنام کنونی خود برگشت.

محمود گوید:

هرکه ترا عصیان آرد پدید
کافر گردد، وگر از اولیاست
از پی کم کردن بدمذهبان
در دل تو روز و شب اندیشه‌هاست
ایزد کام تو بحاصل کناد
ما رهیان را شب و روز این دعاست
تا سر ایشان چو گیا بدروی
کایشان گویند جهان چون گیاست
ملك ری از قرمطیان بستدی
میل تو اکنون به منا و صفاست
آنچه به ری کردی هرگز که کرد
یا به تمنا که توانست خواست
دار فرو بردی با ری دویست
گفتی کاین درخور خوی شماست!
تهنیت گیتی گویم ترا
زانکه همه گیتی چون ری تراست!

***

شیوع شیعه در ایران

این شاعران متملق، با این اشعار، مغروران‌را مغرورترمیکرده‌اند. وقتی عربها برایران مسلط شدند بنای‌فشار و تجاوز و درازدستی گذاشتند. درجائی خواندم که در (مرو) یکی را که به‌زبان ایرانی سخن گفته بود زبان بریدند. بدیهی است که این کار اگر واقع شده باشد بمنظور تنبه همه بوده است نه تنبیه یك‌فرد. میخواستند با این نوع فشار ایرانیان را عرب زبان و تدریجاً «عرب» کنند، همچنان‌که سراسر افریقای شمالی را

کردند. مردم کم‌کم دیدند آنچه پیغمبر اسلام فرموده غیر از آنست که اعراب درایران عمل میکنند: برابری، برادری، آزادی و عدالت که از شعائر اسلامی است، تبدیل شده بود به‌برتری و آقائی و ظلم عربها نسبت به ایرانیان که آنان را «عجم» میخواندند، چون زبان عربی نمیدانستند و حرف آنها را نمیفهمیدند. «عجم» یعنی زبان‌نفهم. ایرانیان بهوش آمدند و کوشش‌ها کردند تا از زیر سلطه عرب بیرون آیند. برای رسیدن به این هدف به‌سه وسیله توسل جستند.

اول: زنده نگاه داشتن زبان ملی خود در برابر زبان عرب که در کار از میان برداشتن زبانهای ایرانی بود. این وظیفه را شعرای ایرانی، مخصوصاً در بخارا و بلخ و تاجیکستان و افغانستان، بخوبی انجام دادند. فردوسی با اینکه معاصر پادشاه «عرب‌پسند» مستبدی چون محمود غزنوی بود در شاهنامه نوشت:

زشیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی کشیده است کار
که اورنگ شاهی کند آرزو
تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

دوم: طرفداری از آل‌علی(ع) که‌برابر هیئت حاکمه عرب (بنی‌امیه و بنی‌عباس که سنی بودند و قدرت و اکثریت داشتند) در اقلیت بودند و با آنها مخالفت میورزیدند. بنابراین میان این اقلیت عرب شیعه، یعنی پیرو علی (ع) و ایرانیان مخالف عربیت تجانسی پیدا شده بود و باهم‌یاری و همکاری می‌نمودند تا بهتر بتوانند در برابر هیئت حاکمه کامیاب شوند.

سوم: قیام‌های مسلحانه علیه خلفای اموی شام و خلفای عباسی بغداد.

به (مختار)، بااینکه سردار عرب بود ولی چون به خونخواهی امام حسین که علیه بنی‌امیه قیام کرده بود برخاست و با بنی‌امیه درآویخت، ایرانیان، گرچه هنوز شیعه نشده بودند، همراهی کردند. بعدهم که حاکم بنی‌امیه (حجاج‌بن یوسف ثقفی) ایران را عرصه ظلم و بیداد خود کرد یك سردار ایرانی (ابومسلم خراسانی) برخاست و بنی‌امیه را منقرض کرد و بنی‌عباس را روی کار آورد.

علت دیگر شیوع تشیع در ایران جنگهای میان دولت عثمانی و دولت ایران در عصر صفویه است. چون سلاطین عثمانی سنی بودند و خود را خلیفه میدانستند، وصفویه شیعه بودند، وهردو تعصب شدید مذهبی داشتند، در کشورهای خویش هریك طریقه خود را حمایت میکرد. از قراری‌که نوشته‌اند سلطان سلیم عثمانی معاصر شاه اسمعیل صفوی سی‌چهل هزار نفر شیعه تبعه خود را در آسیای صغیر کشتار نمود. شاه اسمعیل هم در برابر تعصب سنی‌گری عثمانیها، که ریختن خون ایرانیان را حلال میدانستند، تعصب شیعه‌گری را در میان ایرانیان از لحاظ سیاسی و جنگی تقویت کرد. ولی سنیهای ایران در تعصب خود باقی ماندند. یك نفر از اهل تسنن که شاعر هم‌بود، بنام خواجه اصفهانی، سلطان سلیم که شاه اسمعیل را در چالدران شکست داد ستوده وحتی او را به‌حمله وتسخیر ایران دعوت نموده است. چند بیت از آن اشعار ازکتاب (شعر و ادب پارسی در آسیای صغیر) تألیف دکتررضا خسروشاهی (صفحه ۴۴) نقل میشود:

الا ای قاصد فرخنده منظر

نیازم بر سوی شاه مظفر

بگـو ای پادشاه جملـه عـالـم
توئی امـروز در مـردی مسلـم
اساس دین تـو در دنیـا نهادی
تو شرع مصطفی بـرجـا نهادی
اگـر ملك شریعت مستقیم است
همـه از دولت سلطان سلیم است
توئی امـروز ز اوصاف شریفه
خـدا را و محمـــد را خلیفـه
بیـا از نص دیـن کسر صنم کن
به‌تخت «روم» ملك‌فارس ضم کن

مقصودش از «روم» دولت عثمانی وازملك فارس، کشور ایران است. اگر این مطالب و اینگونه اشعار را نقل میکنم بسبب این است که تاریخ‌نویس باید بیطرف باشد و خوانندگان خود را به‌همه وقایع تلخ و شیرین و زشت و زیبا آگاه کند.

***

حال ببینیم شاه اسمعیل نسبت به‌سنیهای هموطن خود چه روشی داشته است.

برای اینکه نوشته ما متکی به‌سندی باشد و بدانید تعصب تا چه حد بوده است چنـد سطر از مقاله مفصل دکتر حسن جوادی را از مجله بررسیهای تاریخی زیـر عنوان (ایران از دید ونیزیان)، گرچه بعضی از مطالب آن مبالغه‌آمیز بنظـر میرسد، نقل میکنم[۲]. بهتر است دانسته‌شودکه دیگران درباره ما چگونه قضاوت میکنند. آنچه در میان دو هلال است از نویسنده مقاله مجله و آنچه در «گیومه» است از نویسنده (ونیزی) میباشد.

۲ـ شماره ۶ از سال هشتم، صفحه ۱۱۷ و بعد.

(... سوداگر ونیزی با اینکـه شاه اسمعیل را به (نرون)[۳] تشبیه میکند مینویسد کـه در بین سپاهیانش محبوبیت فوق‌العـاده‌ای داشته است: «ایـن صوفی را پیروان و خاصه لشکریانش چون خدائی میپرستیدند و عده زیادی بدون زره واردجنگ میشوند، چون معتقدند که مرشدشان اسمعیل آنها را حفظ خواهد کرد. بعضی از آنان که بدون زره به‌پیکار میروند تا شهید شوند و باسینه‌های عریان فریاد میزنند: شیخ! شیخ! درسراسر ایـران نام خـدا فراموش گشته و نـام اسمعیل برسر زبانهاست! مثلا اگر کسی هنگام سواری برزمین بیفتد بعوض اسم خدا نام او را بزبان می‌آورد، هم بعنـوان خدا هم بعنوان پیغمبر. همانطورکه مسلمانان‌میگویند: لااله‌الی‌الله، محمـداً رسول‌الله اینان میگـویند: لااله الی‌الله اسمعیل‌ولی‌الله! همه‌کس ومخصوصاً سپاهیانش او را جاودانی میشمارند! ولی خودم شنیـدم اسمعیل از اینکه او را خدا یا پیغمبر میخوانند ناخشنود است» باوجود این ناخشنودیش مسلماً در به‌وجود آوردن این

۳ـ امپراطور خیلی ظالم رومی. سینکیویچ لهستانی کتاب معروفی دارد بـه‌نام (کووادیس) یعنی کجا میروی؟ که حسن شهباز آنرا به‌فارسی ترجمه کرده است. در مقدمه نرون را اینطور معرفی می‌نماید: (نرون به‌گفته عموم تاریخ‌نویسان یکی از بیرحم‌ترین و ستمکارترین مردان روزگار است که از بدو خلقت بشر تاامروز تاریخ کمتر نظیر او را می‌شناسد. طی چهارده سال فرمانروائی روزی نگذشت که خون بیگناهی را به‌خاك نریخت و جمع کثیری را در مرگ عزیزان خود داغدار نکرد. در عهدی که مردم روم به‌خونریزی و برادرکشی خو گرفته بودند و تماشای مرگ فجیع دلاوران نوعی سرگرمی و تفریحی برای آنان محسوب می‌شد نرون آنچنان توسن سرکش آرزوهای شیطانی خود را در قلمرو امپراطوری روم سریع راند و آنسان درمظالم وبیدادگری راه افراط پیمود که سرانجام ملت عصیانکار روم هم طاقت نیاورد و سر به‌شورش برداشت. نرون در سال ۳۷ میلادی دیده برجهان هستی گشود.)

معرفی (نرون) را در پای صفحه بدو جهت لازم دانستم: یکی آنکه هرچند شاه‌اسماعیل چون نرون نبوده است اما با وجود این معاصران بیگانه او چنان از رفتارش ناخشنود بوده‌اند که او را با نرون همانند کرده‌اند. البته نقل کفر کفر نمیباشد. نویسنده بیطرف تاریخ باید برای آگاهی خوانندگان خود انتقادها و داوریهای دیگران را بیاورد.

اعتقادات خود شاه اسمعیل سهم بزرگی داشته است... با این ادعاها بود که پایه‌های سلسله صفویه در میان آتش و خون بنا شد و مریدان متعصب اسمعیل نه‌تنها به‌عیسویان قفقاز ابقا نکردند بلکه مسلمانان تبریز را نیز از دم تیغ بی‌دریغ گذرانیدند... در اثر مخالفت قاطبه اهالی تبریز که سنی بودند بگفته (آنجللو) بیست هزارنفرکشته شدند تا بالاخره مردم سر در خط فرمان او نهادند و شعار قزل‌باش را بر خود بستند. بدین ترتیب در عصری که اروپا کم‌کم میخواست اختلافات مذهبی را بسوئی نهد و بیش‌از هرزمان دیگر میبایست دربرابر اروپا یکرنگی میان دوقدرت بزرگ خاورمیانه یعنی عثمانی و ایران بوجود آید صفویان سنیان را میکشتند و عثمانیان شیعیان آناطولی را قتل‌عام میکردند، و هرکه زنده مانده بود پیشانیش را داغ میکردند.... در کشوری‌که اکثریت مردم اهل تسنن بودند چگونه میتوانستند از دل و جان از شاه اسمعیل پشتیبانی کنند؟ البته قزلباشان را باید از عامه مردم جدا ساخت...»[۴]

***

یادداشتی اکنون در جلو من است که ازکتابی یا مقالتی برداشته‌ام که متأسفانه نام آن را ننوشته‌ام. اکنون آنرا عیناً نقل میکنم: «ایرانیان برای رهائی از ظلم وستم و تجاوزات بنی‌امیه و کسب استقلال وآزادی ایران از اختلاف و کشمکش که بین بنی‌امیه و علویان وجود داشت از جهت سقوط بنی‌امیه استفاده کردند». مقصود آنکه تعصب مذهبی شیعه از ابتدا تنها مذهبی

۴ـ ص ۱۲۵ مجله (بررسیهای تاریخی) شماره ۶ سال ۸.

نبوده، بلکه جنبه ملی هم داشته است و علاقه به‌آزادی و استقلال بوده است. بعدها هم در برابر عثمانیان سنی، صفویان شیعه مذهب شیعه را تقویت کردند. در نتیجه میتوان گفت که بـه‌این دلایـل، میان علـویان عرب و ایرانیان شیعه هم آهنگی وپیوستگی پیدا شد واز هم حمایت مینمودند. امابعد بنی‌عباس بااولادامیرالمؤمنین علی (ع) مخالفت نمودند و شیعیان متواری وگوشه نشین شدند. تغییر سلسله خلافت برای ایرانیان چندان‌بهتر نشد، الا آنکـه مدتی خـلافت بنی‌عباس را ایرانیان میگرداندند. ابومسلم خراسانی و آل‌بویه و برمکیها و غیره با وجود خلفای عباسی در بغداد عملا حکـومت میکردند.

***

با اینکه روابط دربار مغولیه هند ودربار صفویه ایران از جهاتی دوستانه بود، از جهت اختلاف طریقه‌ـ های مذهبی که سلسله بابریها سنی و دودمان صفویان شیعه بودند، آنطورکه باید صمیمانه‌نبود. اختلاف آنها برسر قندهارهم از همین‌جا مایه میگرفت. چنان کـه دیدیم مقدمات جنگ داخلی میان غلزائیها و شاه‌سلطان حسین صفوی از همین سرچشمه آب میخورد.

دونمونه از این اختلاف را میتوان از نامه‌هائی که شاه جهان هندی معاصر شاه صفی به‌مراد چهارم‌سلطان عثمانی، واحمـد شاه ابدالی بـه‌سلطان مصطفی سوم نوشته‌اند مشاهده نمود.

من آنها را از دوکتاب که یکی درایران و یکی در افغانستان بطبع‌رسیده وهمین چند روزه بدست من‌آمده نقل میکنم. نامه احمدشاه‌را درگفتار مربوط به‌او آوردم‌و

نامه شاه جهان را در همین گفتار می‌آورم.

خلاصه نامه شاه جهان هندی به‌سلطان‌مراد چهارم عثمانی

«... چون الحال در سرحد دکن و سایر محال ملك هندوستان به‌هیچ‌وجه کاری نمانده و خاطر بالکل ازین طرفها جمع‌گشته اراده آن‌نمودکه انشاءالله تعالی بعد از این در مقام دفع و رفع قزلباش اوباش مذهب‌تراش درآید (مقصودش سپاهیان صفویه بلکه خود آنان‌است) و ابتدا از تسخیر قندهار که در سرحد آن‌دیارواقع‌شده نماید و بعد از آن در صددگرفتن خراسان و مفتـوح ساختن آن ولایت شود. چه‌دفع این جماعت اهل بدعت و ضلالت برپادشاهان اسلام که مروج شریعت غراءاند واجب ولازم است و استخلاص عراق عرب خصوصاً... واجبتر و لازمتر... امید چنان است که اگر الله تعالی خواسته باشد... این طایفه ضاله مقهور گردند و آن ولایتها از تصرف ایشان برآید... افواج قاهره این نیازمند درگاه صمدیت هم اولا برسر قندهار و بعداز آن بخراسان روان‌خواهدشد و چون به‌والی ماوراءالنهر و حاکم بلخ نیز اشاره شد آنها هم از آنطرف بحرکت خواهند درآمد و درخور قوت و قدرت خود هرچه توانند خواهند کرد....»[۵]

***

ملاحظه میشود که شاه جهان و اسلاف او با اینکه

۵ـ تاریخ نظامی ایران ـ جنگهای دوره صفویه، تالیف دکتر خانبابا بیانی.

از شاه عباس‌کبیر واسلافش مهربانی و مساعدت دیده بودند، بواسطه اختلاف مذهب با صفویه وهم مذهبی با عثمانیان اینان را علیه آنان تحریك به‌جنگ باایران و گرفتن‌عتبات در عراق‌عرب تشویق‌مینمودند و دردماغ خود نیز خیال تسخیر قندهار و خراسان می‌پخته‌اند. اما از حسن تصادف، اگر ایران صفویه بعداز شاه عباس بزرگ رو به‌ضعف نهاده بود، هندوستان آل بابـر و عثمانی آل عثمان هم رو بضعف میرفت و طوری نبودکه نقشه‌های نظامی دشمنان ایران درآن موقع‌به‌آسانی‌قابل اجرا باشد. بنحوی که دیدیم یکی‌دونسل بعد نادرشاه در ایران پیدا شد که هندیها وعثمانیها را شکست داد.

برای اینکه بدانیم زمانی که شاه جهان نامه خود را برای سلطان مراد چهارم نوشت اوضاع سلاطین و دربار عثمانی چه بود و چگونه رو به‌انحطاط میرفتند سطری چند از کتاب «تاریخ ترکها» تألیف (پطرس) آلمانی که ترجمه فرانسوی آن اخیراً در سال ۱۹۶۶ چاپ شده نقل می‌نمایم. قصدم از آوردن این تاریخنامه نشان دادن اوضاع‌معاصران‌صفویه، غلزائیه، افشاریه و ابدالیه است.

«... تسلط زنان و سلطانه‌ها در زمان مراد سوم (۱۵۷۱ـ۱۵۹۵) عادی شده بود. امتیاز این سلطان‌آن بود که یکصد و سی فرزند داشت... در زمان سلطـه زنان، محمد سوم، احمد اول، مصطفی اول (۱۶۱۷ـ۱۶۰۳) که چهارده سال در یك قفس حرم‌سرا بود و میگفتند سفیه است سلطنت کردند. برای اینکه جانشین سلطان آینده در تماس با«دنیای خارج» نباشد چنین‌رسم شده بود (مانند زمان صفویه در ایران). سپس عثمان دوم بود که از طرف (جانیسرها) بطور عریان بزندان

انداخته شده بود و بالاخره کشته گردید. پس‌از او سلطان مراد چهارم (۱۶۱۰ـ۱۶۲۳) (طرف مکاتبه شاه جهان) بود که شراب را به‌امور مملکت برتری میداد. پس‌از او سلطان ابراهیم (۱۶۴۹) که اوهم دریك قفس در بند بود و قبول سلطنت را هم از ترس اینکه کشته شود امتناع ورزید. او هم زنـان را دوست میداشت. ولی بالاخره تـوقیف شد و بقتل رسید. سلطان محمد چهارم (۱۶۸۷ـ۱۶۴۹) کـه بـه‌سوی وینـه پایتخت اطریش رهسپارگردید وشکست‌خورد، مخلوع ومحبوس گردید... بعـد صدراعظمها نفـوذ و اقتدار بیشتر یافتند ودر زمان آنها اشخاص زیر سلطنت کـردند، سلیمان دوم (۱۶۹۱ ـ ۱۶۸۷)، احمـد دوم که تمـام اختیارات را بوزرای خانواده (کپرولو) رها کرده بود. مصطفی دوم، احمـد سوم (۱۷۳۰ـ۱۷۰۳) معـاصر شارل دوازدهم پـادشاه سوئد کـه از پطرکبیر روسیه شکست خورد و به‌عثمانی پناهنده شد، سپس سلطان محمود اول (۱۷۵۴ ـ ۱۷۳۰) معاصر نادرشاه افشار. در زمان سلطنت این سلطان معاهده بلگراد بسته شد و بار دیگر امپراطوری عثمانی رونقی گرفت. در زمان تسلط خواجه‌سرایـان و (جانیسرها) پادشاهـان زیـر سلطنت کردند: عثمان سوم و مصطفی سوم (۱۷۷۴ ـ ۱۷۵۷) که با روسیه جنگ کرد. در این جنگ انگلیس علیه او بود. (این سلطان معاصر احمدشاه ابدالـی و مخاطب نامه پادشاه افغان میباشد (ص ۷۰). معلوم است که دریناایام دولتهای‌اروپائی هم‌قدرت چندانی‌نداشتند که عثمانی میتوانست در بالکان میدان‌داری کند.

***

از تحولی که در دولت (عثمانی ـ ترکیه) پس‌از سقوط خلافت آل عثمان و بوجودآمدن جمهوری ترکیه روی داد سطری بنگارم. با قانون‌اساسی جدید (۱۹۶۱م) سیاست از مذهب جدا شد. طبق ماده ۱۹ آن «هر تبعه ترك حق دارد آزادانه مذهب خود را انتخاب کند». ماده ۲۰ گوید: «هیچ‌کس نباید مجبور شود که افکار و عقیده خود را اظهار نماید، بعبارت دیگر هرکس آزادی فکر و معتقدات دارد»[۶]. امابجای تعصب مذهبی یك تعصب جدیدی جانشین آن گردید، و آن «ترکی‌گری» یا سیاست (پان‌تورکیسم) و (پان‌تورانیسم) میباشد. در پیش وپس این سیاست بود که حدود یك ملیون ارمنی را کشتند یا آواره کردند.

•••

آمیختگی سیاست و مذهب و جدایی آنها از هم

ملاحظه شد و میشود که سیاست و مذهب تا چه‌حد بهم آمیخته بوده است. هریك ازین دو آن دیگر را آلت اجرای مقاصد خود مینموده است. اگرمداخله (پاپها) را در سیاست شرح دادم، اگر موضوع جنگهای صلیبی میان عیسویان ومسلمانان را یاد کردم، اگر فجایع و کشتارهای بی‌رحمانه دوران (انکیزیسیون) رابیان نمودم، برای آن بودکه ازوقایعی که کم وبیش نظیر آنها در حدود خودمان روی داده بود بسیار تعجب نکنید.

وقتی محمود غلزائی از قندهار آمد و اصفهان را گرفت مردم ناراضی بودند. این عدم رضایت نه‌از آن

۶ـ نقل از ترجمه فرانسوی کتاب پترس آلمانی راجع به‌تاریخ ترکها، صفحه ۲۴۵ ۱۹۶۶ پاریس.

سبب است که او قندهاری و افغان بود، زیرا آن زمان ازین حیث جدائی بنظر کسی نمی‌رسید، بلکه ازآن‌جهت بود که او سنی واصفهانیان شیعه بودند و آن وقت میان شیعه و سنی اختلاف بود، کمی مانند زمانی که سلطان محمود سنی شهر ری شیعه مذهب را فتح کرد ودر آنجا کشتار نمود و فرخی سیستانی در اشعار خود بدان‌فخر میکرد.

نادر شاه که (تا دیوانه نشده بود) در سیاست بـا کیاست وازین تعصبات واختلافات ناخشنود بود، چون بقدرت رسید سعی نمود که این وضع را تغییر دهد و ایرانیان از تعصبات زمان صفویه دست بردارنـد. در حقیقت میخواست با یك تیر دو نشان بزند: هم شاید از اختلاف با عثمانیها ـ از لحاظ سیاست‌خارجی ـ بکاهدو هم‌ازجهت‌سیاست داخلی‌یگانگی میان‌شیعی‌مذهبان‌ایران و مردم شرق‌وغرب آن یعنی افغان و کرد راکه‌سنی‌هستند برقرار نماید و آرامش با دوامی به‌این سامان بدهد. بهمین سبب درمجلسی‌که در دشت مغان از سران مملکت فراهم آورد ودر آنجا تاجگذاری نمود یکی ازشرائط «قبول سلطنت» را این قرارداد که باید اختلاف شیعه و سنی از میان برداشته شود.

با اینکه نادر با اشرف غلزائی نبرد کـرد و او را شکست داد چون زمام امور را بدست گرفت سرداران دیگر افغانی، مانند احمدخان ابدالی و آزادخان غلزائی و غیره را در سپاه خود بسرداری برگزید. (راجع به آزادخان درجائی خواندم‌که او داماد اشرف بوده‌است.) بطورکلی، با افغانها باکمال مهربانی رفتار می‌کرد. آنها هم به‌او علاقه داشتند چنان که بعداز کشته‌شدن نادر، احمدخان تا حدی که اوضاع روز اجازه میداد در

باره خانواده نادر مساعدت مینمود. در جائی خواندم‌که (کوه نور) را بانوی نادر در ازای حسن رفتار احمدخان باخانواده نادر به‌او اهدا کرد. آزادخان هم در سپاه‌نادر چنان مقامی یافته بود که بعداز وی با کمك فتحعلی‌خان افشار با کریم‌خان زند برسر تاج و تخت ایران‌مبارزه میکرد. گاهی فاتح میشد، گاهی شکست میخورد، تا بالاخره کریم‌خان برتری یافت وآزادخان تسلیم گشت. اما کریم‌خان هم با مغلوب خود جوانمردانه رفتار کرد.

همین سیاست نادر باعث شد که بعضی شك کنند که او سنی بوده است یا شیعه[۷]. گویا ازپدر و مادرشیعه متولد شده است. او از افشار خراسانی‌بود وافشارهای خراسان گویا مانند افشارهای آذربایجان وغیره شیعه هستند. درهرحال دلیلی برخلاف آن‌نداریم. دلیلی هم نیست که او تغییر مذهب داده باشد. این عمل او را از روی کمال حسن سیاست او میدانند. ولی عثمانیها که بسیار متعصب بودند حتی حاضر نشدند که مذهب جعفری در ردیف حنبلی و شافعی و حنفی و مالکی قرار گیرد.

***

باید اعتراف نمود اختلافی که در گذشته موجب جدائی افغانستان و ایران گردیده تفاوت زبان نبوده

۷ـ دکتر لکهارت انگلیسی استاد دانشگاه لندن که رساله دکترای خود را راجع به‌نادرشاه افشار نوشته است به‌هنگامی که مشغول نوشتن آن کتاب بود بدون سابقه میان ما نامه‌ای از لندن بمن نوشت و مذهب نادر را پرسید که شیعه بوده است یا سنی. او مرا بوسیله مجله آینده و رساله دکترای من بزبان فرانسه راجع به‌سیاست اروپا درایران میشناخت. چون دیده بود نام من افشار است تصور کرده بود شاید بتوانم مشکل او را درباره مذهب نادرشاه حل کنم. متأسفانه نتوانستم. با وجود این او در کتاب خود از این پرسش یاد کرده است. من هم بنوبه خود دراینجا از او و کتاب بسیار برازنده‌اش به‌نیکی یاد مینمایم. بعد باهم حضوراً هم آشنا شدیم. اکنون که این سطور را مینویسم مرحوم شده‌است.

بلکه اختلاف در طریقه مذهبی بوده است. در آن زمان اختلاف زبان و عنوان ملیت مانند امروز مطرح نبوده است. قیام میرویس غلزائی پدر محمود برعلیه شاه سلطان حسین و فتواگرفتن از علمای سنی حجاز برحلال بودن ریختن خون شیعیان و آمدن محمود بدنباله آن به اصفهان، همه ناشی از اختلاف مذهب است که نادر چنان‌که نوشتیم متوجه به‌این مشکل شده‌بود ومیخواست رفع نماید، اما موفق نشد. با وجود این چون در دوره سلطنت وی عملا موضوع منتفی شده بود بعداز او هم دیگر هیچ زمان بشدت دوران صفویه نرسید.

در زمان قاجاریه که دولتهای استعماری در میان مردم ایران و دربار آن نفوذ یافتند، چون میخواستند هرچه بیشتر ممکن است تفرقه بیندازند تا بنفع خود بهتر استفاده و استثمار نمایند، آتش اختلافهای مذهبی را از یکطرف میان‌مردم‌ایران وافغانستان دامن زدند و تیزتر کردند، و از جانب دیگر در داخل ایران در اثر حمایت‌کردن از اقلیتهای مذهبی و تقویت دینهای تازه و طریقه‌های کهنه خصومتها را زیادتر نمودند. با همین سیاست (تفرقه‌انداز و حکومت‌کن) بود که در هندوستان میان هندو و مسلمان اختلافهای موجود را تازه نمودند. نمونه‌های آنرا هنگام توقف در بمبئی هنگامی‌که دانش‌آموز بودم از نزدیك میدیدم و میشنیدم: مسلمانها بیك گاو که نزد هندوان مقدس است توهین کردند، هندوها هم یك خوك که نزد مسلمانان نجس و حرام است کشته در مسجد آنان انداختند که موجب بلوا و کشتاری در آنجا شد.

***

با صراحت یاکنایه معلوم شد که چه عواملی داخلی یا خارجی موجب بود که از نظر مذهبی میان ایـران و افغانستان، با اینکه هردو ملت مسلمان وهمدین هستند بعلت اختلاف در طریقه مذهبی عناد باشد.

در اروپای قرون وسطی و تا قرن اخیـر هم هنوز اختلاف مذهب میان عیسویان موجب جنگها و جدا شدن بعضی ملل از هم گردیده است. اما امروز با اینکه هنوز گاهی در بعضی نقاط (مانند ایرلند شمالی) کاتولیك و پرتستان یکدیگر را میکوبند ولی‌بطورکلی دین‌مشترك عیسویت در میان دول و ملل عیسوی ــ موجب یك نوع وحدت‌نظر و اشتراك مساعی دربسیاری از امور است. مثلا علامت (صلیب سرخ) اروپائیان مورد قبول همـه دول عیسوی میباشد. زیرا صلیب یك علامت مذهبی همه آنهاست که برسر آن توافق دارند. اما ایران و عثمانی موقع تأسیس آن، هریك علامت این امر را از بیـرق ملی خود گرفتند: ترکها (هلال احمر) و ایرانیان (شیر وخورشید سرخ) ــ نتوانستند مانند عیسویان یك‌علامت مشترك مذهبی یا غیرمذهبی با موافقت یکدیگر انتخاب نمایند که جنبه خصوصی ایرانی یاترکی نداشته باشد، یا از هردو داشته‌باشد. مانند ماه‌وخورشید بجای ماه و ستاره و شیروخورشید. من به‌دولت ترکیه کـار ندارم کـه فراموش کـرده بود کـه با قدرت مسلمانی دولت بیزانس را منقرض کرد و مدت چند قرن در قسمتی از اروپا بر عیسویان حکومت نمـود. همین‌کـه در جنگ بزرگ جهانی شکست خورد همه شکستها وبدبختیهای اخیر خود را گویا از اسلام میدانست که خط خـود را بخط فرنگی‌ها و تعطیل جمعه مسلمانی را به‌یك‌شنبه

عیسوی‌ها مبدل نمود... وکارهای نظیر اینها کرد. امیدوارم درایران و افغانستان دین‌مشترك‌اسلام همچنان که زبان مشترك دری، موجب اتحاد و اتفاق میان دو دولت و دو ملت باشد.

به‌هرحال، چنان‌که در اروپا، در آسیاهم (باستثنای بعضی از دول و ملل مانند هند و پاکستان) دست از تعصبات کشیده‌اند، قدرت مذهب در امور سیاسی کاسته شده و مردم دیگر حاضر نیستند که یکدیگر را برسر اختلاف در عقیده مذهبی که بیشتر امری شخصی‌و باطنی واخروی میباشد بکشند. حتی علمای دین هم‌دیگر فتوائی برقتل خارج مذهب نمیدهند، کاری‌که در قرون وسطی و تاقرن ۱۹ مسیحی هم درمیان بعضی ازعیسویان و هم بین برخی از مسلمانان رائج بود.

***

سابق براین در اروپا (ملیت) را با «مذهب» گوئی فرق نمیگذاشتند. دولتها و ملتها درپی مذهب بودند نه نژاد یا زبان‌که امروز موردتوجه آنهاست. دربعضی از جنگها که میان فرانسه و انگلیس روی داد پرتستانهای فرانسه هواخواه دولت انگلیس بودند که پرتستان بود و برعکس، کاتولیکهای انگلیس طرفدار دولت فرانسه کاتولیك.[۸]

در مشرق زمین و عالم اسلام هم همین‌طورها بود. «امت» و «ملت» تقریباً در نزد مسلمانان یك مفهوم

۸ـ درایران هم ملت و مذهب را گوئی با هم اشتباه میکردند و در قانون اساسی ایران آنجا که از حقوق اقلیتهای مذهبی صحبت میکند مینویسد (ملتهای زردشتی و یهودی و عیسوی) و حال آنکه باید مینوشت (اقلیتهای مذهبی). مقصود آنکه در ایران یك ملت و یك ملیت هست که ایرانی میباشد.

داشته است. وقتی میگفتند (ملت عیسا)[۹] یا (ملت اسلام) همان معنی را اراده میکردند که (از امت عیسا) یا (امت اسلام) مستفاد میشد. مخصوصاً در اسلام روی این موضوع پافشاری میشد و عربها که همیشه بعرب بودن خود می‌نازیدند و مغرور بودند میخواستند و میخواهند ازبرکت اسلام عربیت را رواج دهند و تقویت کنند. هرجا را فتح میکردند زبان خود را آنجا ترویج میکردند، چنان‌که در مصر و دیگر کشورهای شمال افریقا که عرب نبودند موفق شدند. قبطیهای مصری و عمده بربرهای شمال افریقا را هم عرب‌کردند. تنها در ایران و اسپانیا که بتصرفشان درآمده بود برای این مقصود توفیق کامل نیافتند. عربها بدان‌حد که به‌عرب بودن علاقه دارند به‌اسلام ندارند. ایران و پاکستان مسلمانتر از آنها هستند. یك نشانه آنکه ایران و پاکستان خود را (جمهوری اسلامی) مینامند در حالی‌که هیچ‌یك از دولتهای عرب چنین نکرده‌اند، بلکه صفت عربی را بجمهوری خود چسبانیده‌اند، مانند (دولت متحده عربی مصر) و دولت جمهوری عربی سوریه و غیره. طبق نوشتهٔ جریده‌جمهوری‌اسلامی (۵۹/۸/۲۰) در مورد جنگ عراق و ایران «عربستان سعودی طرفداری و پشتیبانی خود را از تجاوز عراق چنین توجیه میکند که عراق یك کشور عربیست و باید از آن جانبداری نمود، حتی اگرچه آن کشور متجاوز باشد.»

با اینکه مذهب در کشورهای اشتراکی کمیت و کیفیت خود را از دست داده و در بیشتر کشورهای اروپائی هم‌کیفیت آن ازمیان رفته، هنوز در مغرب‌زمین

۹ـ عیسی را گاهی (عیسا) مینویسم. زیرا تلفظ باید تابع گوش باشد نه‌چشم. در کتاب اول (گفتار ادبی) در این باره بحث کرده‌ام.

هستند نواحی و کشورهائی مانند اسپانیا که مذهب در آنجا کم‌وبیش رسماً و عملا با سیاست بهم آمیخته است.

امروز و بعدها، همنژادی، همزبانی، هموطنی، هم‌تاریخی و هم‌فکری، عاملهای مؤثری در کشش افراد و جمعیتها بسوی هم خواهد بود. وقتی دوکس بهم برسند اول چیزی که آنها را بهم آشنا و مأنوس میکند، غیر از سیاه و سفید، زبانی است که هردو آنرا بفهمند و مطلب خود را بهم بفهمانند.

مذهب شیعه در زمان صفویه و قبل‌از آن، علاوه‌بر جنبه دینی و روحانی، جنبه سیاسی هم داشته است: ابتدا ضد خلافت عرب و بعد ضد سلطنت ترک بکار رفته است. زمان دیلمیان ضد خلافت عباسی بغداد و زمان صفویه علیه خلافت آل عثمان بوده است.

در حال حاضر نمیتوان اهمیت مذهب را درتشکیل بعضی از ملتها منکر شد: مذهب و نژاد است که ملت بنی‌اسرائیل را به‌گرد هم آورده و دولت جدید اسرائیل را ساخته است.

***

اتحاد اسلام یا اتحادیه عرب ـ وحدت عربی و «پان‌عربیسم»

اول کسی‌که علناً ندای (اتحاد اسلام) یا (پان‌اسلامیسم) داد گویا سیدجمال افغانی‌بود. او میدید که دول بزرگ استعماری‌آنروز، یعنی‌انگلیس، روس و فرانسه از ضعف دولتهای مسلمان استفاده کرده کشورهای اسلامی را یکی بعداز دیگری بتصرف خود درمی‌آورند. انگلیسها هندوستان «نیمه» مسلمان‌ومصر مسلمان را تصاحب نموده‌اند. وقتی انگلیسها بهند نفوذ کردند پادشاهان مسلمان برآن حکومت میکردند. از آنجا به‌افغانستان هم رخنه کردند. روسها هم

دولتهای ایران و عثمانی را از قفقاز رانده و خانات خیوه و بخارا و غیره را هم در آسیای مرکزی تصرف نمودند و مانند گازانبر، از شمال شرقی و شمال غربی ایران، این کشور را در فشار سیاست خود قرار دادند. فرانسه نیز، یکی بعداز دیگری، کشورهای مسلمان شمال افریقا را بلعیده است: الجزیره، تونس ومراکش. (اندونزی) کشور مسلمان دیگر راهم هلندیها استعمار و استثمار می‌نمودند. او میدید که این دول مسیحی، یکی‌پس‌از دیگری، اینها را با تزویر یا به‌نیروی شمشیر، یا پول دادن و گول‌زدن، به‌دام و به کام خود می‌کشند. او تصور میکرد اگر اتحادیه‌ای از دول اسلامی تشکیل‌گردد جلو این تجاوزهاگرفته خواهد شد. او هم شاید مانند نادرشاه افشار فکر میکرد که اگر اختلاف سنی و شیعه برداشته شود این کار آسان خواهد گردید. در آن زمان نه این مقصود عملی بود و نه‌کسی به‌حرفش گوش داد. او را از ایران بیرون انداختند. سلطان عثمانی هم به‌اغوای شاه ایران او را از کشورش راند. بالاخره از ایران رانده و درعثمانی مانده، کاری در این زمینه نتوانست انجام دهد. دیدیم که هیچ کشور و دولت اسلامی‌هم بتمام معنی مستقل و قوی باقی نماند. از اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند و اقیانوس‌کبیر، مستقیم یا غیرمستقیم، تمام ممالك اسلامی زیر سلطه یا نفوذ دول مسیحی درآمد. درباره سید جمال افغانی حرفها زده و به‌او نسبتهای بیگانه‌دوستی وآلت‌سیاست انگلیس وعضوفراموش‌خانه بودن هم داده‌اند که من وارد آن بحث نمیشوم. آنچه از ظاهر گفتار و رفتار او می بینم‌نوشتم. به‌پندار باطنی او راه ندارم، ولی یادآوری این اختلاف‌نظرها را لازم

شمردم.

***

وقتی‌که جنگ اول جهانی درگرفت و دولت عثمانی در کنار آلمان و اطریش و در برابر روس و انگلیس و فرانسه قرار داشت، آلمانها بفکر این افتادندکه، بوسیله متحدخود عثمانی، مسلمانان تابع سه کشور هماورد خود را بعنوان جهاد اسلامی برعلیه اربابهای خود بشورانند. عثمانیها مخصوصاً «ژون‌ترکها» که چندی بود بفکر (پان‌تورانیسم) (اتحاد توران) یا (پان‌تورکیسم) افتاده بودند و با آلمانها در آن زمان سرنوشت مشترك داشتند، برای اینکار مجهز شدند، ولی موفق نگردیدند که کار عمده‌ای برای فتح دولتهای باصطلاح آنروز «مرکزی» انجام دهند.

چون دولت عثمانی شکست خورد، کشورهای عرب زبان او را انگلیس و فرانسه میان خود تقسیم کردند. انگلیسها بفکر این افتادند که شریف حسین مکه و پسرانش (امیرفیصل و امیر عبدالاله و امیرعلی) را که علیه عثمانی به آنها کمك کرده بودند ودست‌نشانده آنها بودند، بنام اسلام و عربیت باد کنند و شیر علم نمایند. از آنوقت باردیگر این‌فکر «عربی ــ اسلامی» انگلیسی ریشه‌گذاشت. امافقط در میان خود عربها (پان‌عربیسم) پیدا شد و «اتحادیه عرب» ساخت انگلیس رسمیتی‌یافت.

دولت عثمانی، خود از خلافت منصرف شده بود. دولت ایران را هم نه‌ترکها نه عربها بحقیقت واقع هیچ وقت نمیخواستند به «بازی» بگیرند، بلکه همیشه در دلشان بود که اگر بتوانندآنرا «آلت» کنند وبازی‌بدهند. چه عثمانیها و چه‌عربها همیشه مایل بودند که‌برای

پیش‌بردن مقاصد خود پا روی سینه دیگر مسلمانها، مخصوصاً ایرانیان، بگذارند و پیش بروند. حتی عربها این اواخر نتوانستند کینه دیرینه خود را نسبت به‌ایران در سینه نگاه دارند و نام خلیج فارس را که از قرون پیش نزد همگان حتی خود عربها اینطور نامیده میشد به «خلیج عرب» تبدیل کردند. استعمارگران «نفت‌خوار» هم برای راضی‌کردن عربهای نفت‌فروش، صفت (فارس) را از خلیج برداشته‌اند وآنرا درجرائد خودفقط (خلیج) مینویسند. نسبت بخوزستان هم، چون یك عده عرب‌زبان ایلاتی در آنجا سکونت گرفته‌اند عراقیها ودیگر عربها ادعای «عربیت» آنرا مینمایند و تحریکات میکنند. اینها تمام دلالت براین دارد که‌عنوان (اتحاداسلام) ظاهریست برای رنگ‌ورو دادن به باطن (اتحاد عرب) و (وحدت عربی). معامله ما با عربها طوریست که سود آن برای آنها و زیانش از برای ماست.

***

اصل مشترك دینی میان افغانستان و ایران، یعنی اسلام، باوجود تفاوتهائی که سنی و شیعه باهم دارند، میبایست وسیله‌ای برای‌نزدیکترشدن‌آنها بهم شده‌باشد درحالیکه سبب اختلاف و تفرقه شده است. وقتی بتاریخ بنگریم می‌بینیم اسلام را در پاکستان فعلی و کشمیر و بقیه شبه‌جزیره هندوستان ایرانی و افغانی باهم رواج داده‌اند. در هند اولین پادشاه که مسلمانی را آنجا برد سلطان محمود غزنوی شاهنشاه آنروز ایران و مشترك ایران و افغانستان امروز بود. بعداز اوهم بیشتر امرای مسلمانی که‌در آنجا بسلطنت رسیدند مانند غوریها و غیره از خراسان رفته بودند. در سراسر کشمیر،

که آنـرا ایران کـوچك میخوانند، مـذهب اسلام را میرسید علی نـام از اهالی همـدان انتشار داد. مسجد عظیـم و بـارگاه مجللی بنـام (مقام و بـارگاه شاه همـدان) در شهر (سری‌نگر) پایتخت کشمیر برای او بناکرده‌اند. این بارگاه عالی دیدنیست. کشمیریها مانند افغانها سنی هستند. هنوز تا عصر احمدشاه درانـی و بعضی از اخلاف او کشمیر زیر نفوذ امرای افغانستان بود. انگلیسها آنرا از دولت افغانستان منتزع کردند، همچنان که پیشاور و ناحیه شمال غربی را کـه اکنون افغانها آنرا (پختونستان) مینامند.

***

با اوضاع امروز دنیا گمان نمیکنم که اتحادیه‌ای که همه دول اسلامی را از اندونزی در اقیانوس آرام تا مراکش در اقیانوس اطلس دربر داشته باشد عملا قابل تشکیل باشد، چنان که چنین اتحادیه‌ای از دول مسیحی نیز نه‌هرگز تشکیل شده و نه‌خواهد شد. اتحادیه‌هائی که در خور تأسیس و دوام ممکـن است باشد اتحادیـه‌های منطقه‌ایست که آنها هم بشرط آنکه براساس سوابـق جغرافیائی و تاریخی بنیاد یابد، وگرنه با عدم تجانس، مانند (پیمان سعدآباد)، (پیمان‌بغداد) و (پیمان‌مرکزی) و نظیر آنها قابل دوام نخواهد بود و زود یا دیر از هم میگسلد. در اروپا هم اتحادیه‌هائـی کـه اکنون هست هیچکدام اساس مذهبی ندارد، بلکه ماهیت و عنوان آنها کلا منطقه‌ایست. مانند «به ـ نه ـ لوکس» مـرکب از بلژیك و ندرلند (یعنی هلند) و لوگزامبورك، یا «اتحاد اسکاندیناویا» مرکب از سوئد و نـروژ و دانمارك و فنلاند.

ملحقات

جلد دوم

افغان نامه

DATE LABEL

فهرست ملحقات

DATE LABEL

-۱-

افغان‌نامهٔ منظوم

در وصف کابل و افغانستان

۱ خوشا (پغمان) و وضع بی‌مثالش!
(خداوندا نگـه دار از زوالش)*

۲ بـه سال یکهـزار و سیصد و چل
که بر من سعد و نیکو بـود سالش

۳ مهـی در کابـل و پغمـان بجستم
دل گـم‌گشته در رود و جبـالش[1]

۴ چـو دستم کوتـه از دامان او بود
بـه‌دل بستم همـی نقش جمـالش

۵ بسی زیباتر و خـوشتر از آنست
کـه من نـادیـده دادم احتمـالش

۶ بهنگـامی کـه بودم در غم هجـر
دل خود خوش نمـودم بـا خیالش

یادداشتهائی کـه با نشانی ستاره مشخص شده پای صفحـه آورده میشود، و یادداشتهائی که شماره دارد در آخر منظومه میباشد. خواننده بهر کدام احتیاج داشته باشد مراجعه خواهد فرمود.

* ـ تضمین از غزل حافظ است در وصف شیراز بدین مطلع:
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش   خداوندا نگه‌دار از زوالش

۷ همیشه داشتم امید دیدار
پس از عمری میسر شد وصالش

***

۸ خوشا یاد شبان روزان شادی
که در کابل گذشت ودر محالش
۹ خوشا (پروان) و خرم (کوهدامن)!
خوشا در (گلبهار) آب زلالش!
۱۰ در (استالیف) و اندر (ارغوان‌زار)
نشاط‌انگیز میباشد شمالش[۲]
۱۱ (مزار عاشقان و عارفانش)
نشان از عشق و عرفان است حالش[۳]
۱۲ کنار کوه، دریا آرمیده
به زیر طاق پلهای هلالش[۴]
۱۳ (پل مستان) ز دست هوشیاران
پلی بهتر گرفته انتقالش[۵]
۱۴ برآورده پل از سیمان و آهن
هنرمندان با علم و کمالش
۱۵ خوشا افغان زمین این کشور خوب
که در خوبی بود کمتر مثالش
۱۶ خوشا (فیروزکوه) و (کوه بابا)
هزار احسن به (هندوکش) جبالش[۶]
۱۷ که مانند سپاهی صف کشیده
حصاری بسته محکم در شمالش
۱۸ (بت بودا) که اندر (بامیان) است
بت (نارا)ست کوچك در قبالش[۷]
۱۹ بدان خوبی که برمن جلوه‌گر گشت
نمیدادم به خاطر احتمالش

۲۰ بسی بشکست بت (محمود) در هند
نشد این بت به «معجز» پـایمالش

۲۱ ندانم (نـوبهار) بلـخ اگر بـود،
که بودی تا نمـودی وصف حالش[۸]

۲۲ کـه بـا کلك و بیان کوتـه خـود
نیـارم گـفت اوصـاف کمـالش

۲۳ فـلات ما شـود گـر هفت کشور
بـود افغانستان بـرچهره خالش[۹]

۲۴ زهی مادر کـه این فرزند پرورد!
کـه رحمت باد برشیر حـلالش!

۲۵ کمر بسته بـه‌خدمت دولتش تنگ
نگـه دارد خـداونـد از زوالش

۲۶ رود آهسته، بـردارد قـدم تنـد،
که در هرکار خوب است اعتدالش*

۲۷ بـه کار اجتماعی چـون سیاسی
چنین بینم کـه میباشد روالش

***

۲۸ مـلال آرد جـدائـی دوستـان را
نبـودی کاش هجـران و مـلالش!

۲۹ نمیگشتم بـه هجـران مبتلا بـاز
اگـر دانستمی قـدر وصـالش

۳۰ دگـر تـوفیـق دیـدارش نـدارم
مگـر در خـواب بینم یـا خیالش!

***

* - رهروآن‌نیست که گه‌تند وگهی‌خسته‌رود   رهرو آنست که آهسته‌وپیوسته‌رود

دانشمندان و بی‌دانشان

۳۱ به کابل بگذر و انوار دانش
بجو در سایهٔ اهل کمالش
۳۲ که اظهار فضیلت کرد، کانجا
سخن سنجان ندادند انفعالش
۳۳ همه بیند نکو با دیدهٔ پاك
کس ار در سر نباشد اختلالش
۳۴ همیشه بوده در هر جای مردی
که نامردی گهی بود اشتغالش
۳۵ بد است آن‌کو خورد از سفرهٔ دوست
حرام آن گه کند نان حلالش[10]
۳۶ از آن بدتر که گر فردی خطا کرد
شود جمعی به ناحق پایمالش
۳۷ نباید جنگلی را کرد ویران
اگر زوزه کشد روزی شغالش*
۳۸ اگر یك میوه کرمو بردرخت است
نشاید کندن از ریشه نهالش
۳۹ نگر مانند مولانای بلخی
درون و حال نی بیرون و قالش[11]
۴۰ به جشنی کاندر آنجا یا در اینجا
بگیرند و بگیریم از رجالش
۴۱ نشاید بود چون بیگانه مهمان،
چو صاحبخانه باید اشتغالش

***

* ـ اشاره به کتاب نامیمون مهدی فرخ سفیر سابق ایران در کابل است که در افغانستان همچنان‌که در ایران طوفانی از خشم برانگیخت. برای جلوگیری‌ازین خشم در ایران این کتاب را جمع کردند که در دست مردم نباشد.

دیو ودام استعمار و سیاست استعماری

۴۲ من از گفتار بدگویان نترسم
ولی ترسم ز مکر بد سگالش
۴۳ (بیفکن اختلاف و کن حکومت)
چنین میباشد استعمار حالش[۱۲]
۴۴ زبان چرب و نرمش را مخور گول
ز اقوالش دگر باشد فعالش
۴۵ گشاید بانك و سوداگر فرستد،
فزون از سود میباشد نکالش
۴۶ بنام (قرضه‌دادن) چون نواله
شتر را پای بندد با عقالش
۴۷ کسی گر مال خواهد تا نناله
فراوان میدهد مال و منالش
۴۸ کسی گر جاه جوید می برآرد
به صدر مجلس از صف نعالش
۴۹ نیفتی تا برای دانه در دام
بکن پرهیز از جود و نوالش
۵۰ کشد با دانه صیدی را به دامی
پس آنگه سخت بندد پر و بالش
۵۱ بدام اندر دهد هم دانه هم آب
شکاری سازد آن بسته شغالش
۵۲ میان همگنانش سر فرازد،
فزاید دم بدم جاه و جلالش
۵۳ وجیه‌الملـه گاهی سازد او را
که ملت را خوش آید از روالش
۵۴ ولیکن رشته را محکم گرفته
که تا روزی نبرد اتصالش

۵۵ اگـر بـدبخت سرپیچد ز طـاعت
نـدارد بـاك از محـو و زوالش
۵۶ فلان دیـدی (کریـه الملّه) گردید
کـرا مـردم ستودنـدی خصـالش
۵۷ گـهی مشاطه و گاهی عروس است
بمکـر و حیلـه و غنـج و دلالش
۵۸ از او بگریز چون بگریزی از دیو
کـه تا پـرهیزی از وزر و وبالش
۵۹ گـه تقسیم و جرح هنـد بگذاشت
سه ستخوان لای زخم اندر شمالش
۶۰ به(کشمیر) و(پتانستان) و(پنجاب)
نگـر تا بنگـری کنـه خیـالش[۱۲]
۶۱ همین بیـداد در (بنگالـه) بنمود
چو «طوطی» را برید از هم دو بالش
۶۲ از آن تـدبیر استعمـاری اکنـون
ورم کرده است پاکستان طحالش*

***

۶۳ به دعوای (هری) یك دم بیندیش،
که روغن ریخت بهـر اشتعـالش
۶۴ روابط تیره شد آنکـه کـه اغیار
بیفکنـدنـد خـود را در خـلالش
۶۵ نخستین‌بـار بـود آن «مـار آبی»
کـه رخنه کرد و میجست اختلالش
۶۶ همان بیگـانـه کـز دیـر آشنائیم
به‌خـوی و با جمال و با کمـالش

---

* ـ در سال ۱۳۵۲ پاکستان شرقی به‌نام (بنگاله‌دش) از پاکستان غربی جدا و مستقل گردید.

۶۷ ولی درسی که در افغان زمین خواند
نمیرفت از نظر تا چند سالش
۶۸ بهنگامی که افغان وطنخواه
ز کابل راند آن سوی جبالش
۶۹ به مرز هند و رود سند و پنجاب
به پیشاور و سوی چیترالش[۱۴]
۷۰ ولیکن عاقبت صیاد بی‌رحم
شکست وبست برهم‌کتف و یالش[۱۵]

***

۷۱ گزارم گر چه من بسیار حرمت
به (تورات) و (زبور) و (دانیالش)
۷۲ ز ایران برشکستن، نسل بستن
خطا باشد به اسرائیل و آلش
۷۳ بود ایرانی و افغان ز یك نسل
که از رودابه زاده پور زالش
۷۴ همان رودابه دخت شاه کابل
که از افغان زمین باشد نهالش
۷۵ همان (زال زر) آن داماد (مهراب)
ز کابل برد زی ایران عیالش
۷۶ بود از آن هردو رستم و (رخش)
سکندر غیر بود و (بوسفالش)[۱۶]
۷۷ گر افسانه بود این داستانها
کنون بشنو یکی تاریخ حالش:

***

تاریخ

۷۸ دو واحد گشته گر ایران وافغـان
نباشد بـرگـذشته اشتمـالش
۷۹ نمیگردد دوتا، چـون ماه گـردون
کـه بینی گاه بدر و گـه هـلالش
۸۰ شکافی بـار اول عهـد (اشکـان)
فتـاد انـدر خـراسان و جبـالش
۸۱ یکی شقـه ز (یـونان) گشت آزاد
که دائم بـود بـا (رومی) جدالش
۸۲ دگر شقه بـه زیـر سایه‌اش مانـد
که مقدونی بـرآن گسترد بالش[۱۷]
۸۳ چـو از قـومی برآیـد روزگاری
خللهـا رخ دهـد انـدر خـلالش
۸۴ فـلان بیگانـه برما سلطنت کرد،
نیـاویـزیـم بـر سینه مـدالش!
۸۵ بهـم داریـم تـاریخـی مشعشـع
کـه کمتـر مـلتـی دارد مثالش:
۸۶ به(غزنه) (شاه‌ایران) بود(افغان)*
چو برگردی به‌پس یك‌الف سالش[۱۸]
۸۷ هم افغان بـود هم‌ایرانی آن شاه،
جـدائـی کس نبود انـدر خیالش
۸۸ بهـم بـودنـد ایـرانی و افغـان
بـه بـزم هنـد و میـدان قتـالش
۸۹ ز غزنه (غزنـوی) در غزوهٔ هنـد
بهمـره فـرخی بـود از رجالش

* ـ افغان به‌معنی اعم استعمال شده. یعنی مردم افغانستان نه معنی اخص. یعنی پشتو زبانان آن کشور. زیرا آنچه مسلم است زبانی که سلطان محمود بدان سخن میگفته دری بوده است نه پشتو.

۹۰ ببـود ایـن سیستانی زان هـردو
چنـان چـون داستانی (پورزالش)
۹۱ اگر دلهـا ز فرمـانده جدا بـود
نبـودی بخت زیـر امتثـالش
۹۲ بهـم بـودنـد در شادی ودر غـم
گـه افتـادگـی، گاه جـلالش
۹۳ که گفت آن چامهٔ غرا پس از فتـح
بـرای شـه پی شادی حـالش؟[۱۹]
۹۴ کـه گفت آن مرثیه هنگـام شیون
بـرای شـاه گـاه ارتحـالش؟[۲۰]
۹۵ به‌نـام شاه افغـانی کـه پرداخت
کتابی را کـه کم یابی مثالش؟[۲۱]
۹۶ فـلان خـان کز ختن آمد بدین‌سو
شمـا دادیـد آنجـا گـوشمالش
۹۷ چو سیلاب مغول آمـد بدیـن خاك
شمـا گشتیـد اول خـاکمـالش
۹۸ نخستین بار بلخ و بامیان سوخت
سپس تا (ری) بیامـد اشتعـالش
۹۹ فلان ترك آمـد و ما را سوا کـرد
کـه تـا پیروز گـردد در جدالش
۱۰۰ دگر بیگانه زان ما را جدا ساخت
که بهتر کام جـویـد در وصالش
۱۰۱ جدا هر وقت افغان بود از ایـران
بـه غیری یـافت نیمی انتقالش:
۱۰۲ مغـولهـا سلطنت کـردنـد آنجـا
ز (ارغنداب) تـا کـوه شمالش[۲۲]
۱۰۳ دژ کابـل کـه از ایـران جدا بود
ز (دهلی) برد فرمان (کوتوالش)[۲۳]

۱۰۴ چو ایران هم که از غزنه سوا گشت
سم سلجوق کردی پایمالش[۲۴]
۱۰۵ عجب نبود کز آن خود شمارند
(سنائی)، (بوعلی)، (سید جمالش)
۱۰۶ همه تاریخ ما پیوسته با هم
میسر نیست از هم انفصالش
۱۰۷ چو مالی مشترك زان دو کس شد
بهر دو نیز باشد اشتمالش
۱۰۸ بود از بلخ مولانا نه از «روم»
کجا زاده نه جای ارتحالش
۱۰۹ اگر شخصی خلاف این بگوید
کسی گمره نگردد از ضلالش[۲۵]
۱۱۰ دگر نادان اگر گوید دگر چیز
بهل گوید، نمیجویم جدالش
۱۱۱ ز هم تاریخ ما نتوان جدا کرد
وگر کردی چه یابی در قبالش؟
۱۱۲ مرا در حال گریه خنده آمد
گه دعوا سر سید جمالش
۱۱۳ چو او را هردو میدانند از خویش
نمیبرند از خود اتصالش

***

دور محمود و اشرف و طلوع نادرشاه و احمد شاه

۱۱۴ فغان ایرانی از افغان نماید
به هنگامی که پیش آمد مجالش
۱۱۵ در اصفهان خرابی کرد (محمود)،
چنین ایراد باشد بر روالش

۱۱۶ چو شد دیوانــه مردی مــرد عاقل
ز روی عقــل نشمــارد فعــالش
۱۱۷ مگــر (آغا محمــدخــان) بکــرمان
بسان عــاقــلان میبــود حــالش
۱۱۸ در آن عصر و زمــان آل صفــی را
مقــدر بــوده پنــدارم زوالش
۱۱۹ اگــر (محمــود) زد بــر ریشهٔ آن
بکند از بیخ و بن (نادر) نهــالش
۱۲۰ درختی را کــه پوسیده است ریشه
بــود زین یــا از آن تیشه وبالش
۱۲۱ تو گوئی اصفهان خــود دلبری بود
که این «عشاق» جستندی وصالش

***

۱۲۲ پس از نادر جدائی پایه بگذاشت،
که تنها بــود (احمدشه) همــالش
۱۲۳ چنین میــدیــد نــادر شاه در او:
مهی کــامــل شود روزی هــلالش
۱۲۴ چه اندر چهرهٔ این «کوچك ابدال»
درخشان بــوده خــورشید جــلالش
۱۲۵ چو نادر بــود مردی دورانــدیش
بکــار انــدر نگــه کــردی مــآلش
۱۲۶ از آن فکری‌که در (دشت‌مغان) داشت
کسی نیکــو نمیدانــد خیــالش
۱۲۷ ولی از روی کارش آشکار است:
پس از خــود بیم بــود از اختلالش
۱۲۸ همان دولت که گرد آورده بــود او
ببــود انــدیشناك از انحلالش

۱۲۹ چو نیمی بود سنی، نیم شیعی
بترسیدی زشق و انفصالش
۱۳۰ دوتائی را به وحدت چاره میجست
بهر صورت که باشد وضع و حالش
۱۳۱ همی میخواست کز ایران و افغان
بسازد شهپری از هر دو بالش
۱۳۲ ولی نادر بمرد و کار او ماند،
جهانا کاش میدادی مجالش!
۱۳۳ پس از او بود (احمدشه) درین فکر،
دگر سو شد ولی شد رحالش
۱۳۴ دریغ! احمد به هنگام سواری
دم اسبش گرفت و هشت یالش!
۱۳۵ چو او بگرفت راه هند در پیش،
بفکر من خطا بود این روالش
۱۳۶ پس آنگه وحدت ایران و افغان
خلل پذرفت در عین کمالش
۱۳۷ نمیپرد دگر در آسمانها
عقابی که شکسته هر دو بالش
۱۳۸ یکی چشمه اگر گردد دو تا جوی
بباید دیدن اندر خشکسالش

***

۱۳۹ گمانم بر خطا جنگ هری بود
چه جستندی مگر از اتصالش؟
۱۴۰ چو ارثی در میان دو برادر
شود تقسیم خوش نبود جدالش!
۱۴۱ اگر تاریخ خواهی، این حکایت.
گر افسانه، مکن از من سئوالش

۱۴۲ حواشی را کـه افزودنـد بـر آن
نـدارد اتــکـائـی اتکـالش
۱۴۳ بسی پیرایه در ایـران و افغـان
همــی بستنـد از راه خیـالش
۱۴۴ نموده مسخ در (ناسخ تـواریـخ)
لسان‌الملـك در بسط مقـالش[۲۷]
۱۴۵ چنین هم کرده، پنداری دگر سو،
مـورخ چون نـگارد شرح حـالش

***

«افسانه ـ تاریخ»

۱۴۶ کنون‌بشنو زیك «افسانه ـ تاریخ»
که در تاریخ کم یابی مثـالش![۲۸]
۱۴۷ بود چون قصه شیرین و دل‌انگیز
چـو بر افسانـه بـاشد اشتمالش*
۱۴۸ مـورخ میدهـد جـولان بهـرسو
چو آهوئی که باشد پر و بـالش!
۱۴۹ دلاور، یکـه میتـازد بـه میـدان
سواری نیست پیـدا در قبـالش...
۱۵۰ به شوخی بـود اگر انکار کـردم
به جـد اقـرار دارم بـر کمالش
۱۵۱ ولی داند که تاریخ آن غلط نیست
که (دالی) را نشاند جای (ذالش)[۲۹]
۱۵۲ و یـا نبـود بسان شعـر و بیتی
کـه بپسندنـد گـاهی ارتجـالش

* ـ عامه مردم به‌شنیدن افسانه راغبترند تا تاریخی حقیقی. اینست که در شعر هم افسانه‌سرائی آسانتر است از تاریخ‌نویسی.

۱۵۳ نشاید بود در تاریخ «بذال»
مبادا کافکنی در ابتذالش
۱۵۴ حقایق را نویسند و دقایق،
کسی ننوشته تاریخ از خیالش
۱۵۵ چنان تاریخ دارد اعتباری
که باشد بر وقایع اتکالش
۱۵۶ مورخ چون وطنخواه است دانم
به عشق آمیخته یك سر مقالش
۱۵۷ ولیکن «عشق» را با عقل و با علم
نشاید کردن اندر یك جوالش
۱۵۸ نوشته گر فسانه جای تاریخ
نمیکاهد فسانه از کمالش
۱۵۹ ولی قصه برای کودکان است،
نگوید قصه کس بهر رجالش
۱۶۰ دریغ از خامهٔ مشکین شمامه
که یا بی‌گاه چون سحر حلالش
۱۶۱ دریغا از قلم، این رهبر راست،
که بینی گاه در راه ضلالش
۱۶۲ رمان ای کاش بنویسد ادیبی
که می‌بافد بدین خوبی خیالش
۱۶۳ (سکندرنامه) از نظم (نظامی)
بود افسانهٔ دیگر مثالش
۱۶۴ (هزارویکشب) آن افسانهٔ نغز
چنین شیرین نمیباشد مقالش

***

پرورشگاه زبان‌دری و قلمرو آن

من این قیمتی در لفظ دری را
بپای لئیمان و خوکان نریزم
ناصرخسرو بلخی

هزار بلبل دستان سرای عاشق را
بیاید از تو سخن‌گفتن دری‌آموخت
سعدی شیرازی

چوعندلیب، فصاحت فروشدای‌حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری‌بشکن
زشعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که‌لطف طبع‌وسخن گفتن دری داند
حافظ شیرازی

۱۶۵ اگر وحدت به تقدیری شکسته
میفکن در کناری چون سفالش!
۱۶۶ اگر رشته به مقداری گسسته
مده یکباره از هم انفصالش!
۱۶۷ زبانی را که خود پروردهٔ تست
مخواه اندر دهانها گنگ و لالش!
۱۶۸ درختی را که بر، بهر تو آورد
بدست خود نسازی پایمالش!
۱۶۹ درخت از ریشهٔ خود میخورد آب
مبادا کس ببرد اتصالش!

***

۱۷۰ دری اندر خراسان پرورش یافت
که بودی تا به چین شرق شمالش

۱۷۱ خراسان کـلان کـان روز میبـود
خـراسان کنـونـی از محـالش
۱۷۲ عرب با فارس بـد همسایـه، آورد
(دری) را (فارسی) اندر مقالش
۱۷۳ و گرنه (پارسی) بـود آن زبـانی
کـه بـا دارا بشد گـاه زوالش
۱۷۴ زبان پهلوی ز (اشکان) شد آغـاز
بـه (ساسانـی) بشد حـد کمالش
۱۷۵ از آن پس با لسان تـازی آمیخت
زبـانـی نـو بـزاد از اتصالش
۱۷۶ دری، ایـن لهجـهٔ اهـل خـراسان
همـی تـابیـد خـورآسا جمـالش
۱۷۷ سمـرقند و بخـارا بود از آغـاز
مقـر شاعـران پـرجـلالش
۱۷۸ در آنجا (رودکی) با ساز و آواز
فـراز آورد تـا اوج هـلالش
۱۷۹ کـه تا گـوید بـه مـاه آسمـانی
تـو چیزی نیستی انـدر قبالش
۱۸۰ سپس در بار خود در (غزنی) آورد
در آنجـا بـرد تـا حـد کمالش
۱۸۱ در آن دربار سلطـانی چو (محمود)
غـلامش گشت و خواهان وصالش
۱۸۲ چو بتگر لعبت‌آسا (عنصری) ساخت
به‌صنع شعر زلف و خط و خالش[۲۰]
۱۸۳ همانجا نیز (فـردوسی) پی افگنـد
یکـی کـاخ بلنـد بـی‌زوالش[۲۱]
۱۸۴ چو عیسی زنده کرد او مردگـان را
به کلك معجـزآسای خیـالش

۱۸۵ به گردان و دلیرانش بیاموخت
فنون رزم و آئین جدالش
۱۸۶ به خلعت (فرخی) آنگه بیفزود
به تشریف ادب فر و جلالش
۱۸۷ ز (مولانا) و (عطار) و (سنائی)
بسی آموخت از عرفان و حالش
۱۸۸ ز دیگر سو به گنجه از (نظامی)
رموز دلبری غنج و دلالش
۱۸۹ بدین سان نازنین آمد به شیراز
که تا (سعدی) کشد ناز از جمالش
۱۹۰ به لفظ و معنی زیبایش آراست
ز نظم و نثر در شعر و مقالش
۱۹۱ (گلستانی) برایش‌ساخت چونانك[۲۲]
نه میباشد خزان و نه زوالش
۱۹۲ از آن پس چون عروسی گشت دلبر
که (حافظ) کام بگرفت از وصالش
۱۹۳ نقاب از چهرهٔ دلدار بگشود[۲۳]
سخن را شانه زد کلك کمالش
۱۹۴ کنون اهل زبان دیوان وی را
همی خوانند و میگیرند فالش
۱۹۵ دگرباره به شرق آمد، فروهشت
به دربار هری (جامی) رحالش
۱۹۶ سپس از راه کابل رفت زی هند
بهمره (صائب) نازك خیالش[۲۴]
۱۹۷ پذیرا شد از او دربار دهلی
چنان چون بود شایان جلالش
۱۹۸ چو مشاطه (کلیم) و (بیدل) آنجا
بیفزودند بر حسن و جمالش

۱۹۹ بسبـك هنـدی آرایشگـر آراست
چو خط و خال هندو خط و خالش
۲۰۰ رموز و نکته‌هـا آموختنـدش
که تـا نقصی نماند در کمـالش
۲۰۱ نگاری اینچنین، افسوس! افسوس!
ندانـد گـر کسی قـدر وصالش

***

۲۰۲ دری خود ایـن زبـان اهل کابـل
قلمـرو بـود روزی تا (آرالش)[۲۵]
۲۰۳ به شرق و غـرب او شهپر گشوده
همه چـون مرغکان در زیر بالش
۲۰۴ به (بغداد) و (حلب) تاخطهٔ (روم)[۲۶]
چو بـرگ زر ببـردندی مقـالش
۲۰۵ ز کشمیر و ختن تا سند و خوارزم
همـه ریزه خـور خـوان نـوالش
۲۰۶ ز فـر شاعـران دربار غـزنی
ز هـر دربار والاتـر جـلالش
۲۰۷ به (چین) ازگفتـهٔ (ابـن بطوطه)[۲۷]
بسی بـودند عـاشق بر جمـالش
۲۰۸ ز مـرز هند تـا (دربنـد قفقاز)
رسیده سر بسر صیت کمـالش
۲۰۹ (دری) با اینهمه عزت که اوراست
سزا نبـود کس ار خواهد زوالش
۲۱۰ (دری) مانند (ترکی) خارجی نیست
که کس ترسد ز فعـل و انفعـالش

***

توضیحات

۱ـ از (کابل) در این بیت منظور رودخانه کابل است‌که از وسط‌شهرکابل میگذرد. از(پغمان) کوهستان پغمان مقصود است که ییلاق مصفا و زیبائیست در حومه شهر کابل. منظور از (دل گمگشته) در این بیت اشاره به‌اشعاریست که سالهای پیش بمناسبت قصیده (بهار کابل) سروده محمد ابراهیم خلیل مندرج در مجله افغانی (آریانا) گفته بودم:

وصف صفای (پغمان) دل برد از برمن
بازش مگر بیابم در کوهسار کابل.

۲ـ دو محل ییلاقی در حومه کابل میباشد. صائب در قصیده خود ذکری از ارغوان زار نموده است.

۳ـ زیارتگاهی است در شهر کابل متعلق به دو برادر، نوه‌های عارف بزرگ و معروف خواجه عبدالله انصاری. صائب در قصیده خود درین‌باره چنین گفته است:

خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه‌چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان ازجان گرفتارش

۴ـ درلهجه‌های افغانی وتاجیکی هم‌اکنون رودخانه را دریا گویند، مانند (آمودریا) بمعنی رود جیحون. فردوسی هم فرموده:

مرا بیم دادی‌که درپای پیل تنت‌را بسایم چو دریای‌نیل

یعنی رود نیل.

۵ـ (پل مستان) در زمان صائب وجود داشته است. چنین گوید:

چه موزون است یارب طاق ابروی (پل‌مستان)
خدا از چشم شور زاهـدان بادا نگهـدارش

۶ـ اسامی کوههای معروف افغانستان است.

۷ـ (بامیان) محلیست در ایالت کابل که در ۲۵۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. دو مجسمه (بودا) که در سینه کوه آن از سنگ تراشیده شده دارای شهرت جهانی میباشد. یکی از آنها (۵۳) ودیگری (۳۵) متر ارتفاع دارد. در ادبیات دری نیز به‌آنها اشاه شده است.

سیاح و زائر چینی بنام (هیون‌تسانگ) که در ۶۳۲ مسیحی به‌افغانستان آمده بود در یادداشتهای خود آنها را وصف کرده است. یك قرن پس از او عابدی بودائی از اهل (کره) از آنجا گذشته و او نیز شرحی داده است. علاوه بردو مجسمه. آثار دیگری از نقش ونگار بردیوار آنجا پدیدار است که ترکیبی از هنر یونانیها، هندیها و ساسانیان میباشد. پس از حکومت مقدونیها بر بلخ (باختر) هندیها برآنجا دست یافتند و مذهب بودائی را آنها رواج دادند. (نارا) نام شهریست در ژاپون. در معبد آن یکی از بزرگترین و معروفترین مجسمه‌های (بودا) را دیدم.

۸ـ (نوبهار) بلخ که آنرا گاهی (بهار) هم گفته‌اند در اشعار دری مکرر از آن یاد شده است. بدرستی معلوم نیست که آتشکده بوده یا بتکده یا معبد بودائی. گویا نوبه به‌نوبه هرسه بوده است. فرخی سیستانی در قصیده مرگ سلطان محمود آن را بتکده دانسته است:

آه و دردا که همه برهمنان همـه هند
جای‌سازند بتان‌را دگر از نو به(بهار)

طبق کتـاب (آریـانا) تألیف (محمدعلی) بزبـان انگلیسی، که ازطرف انجمن تاریخی افغانستان در مطبعه دولتی کابل چاپ‌شده، زمان مسافرت سیاح‌چینی نامبرده معبد نوبهار دایر بوده و شهر بلخ صد صومعهٔ بودائی و سه‌هزار عابد بودائی داشته است (صفحه ۱۰۵). باز نقل از همین کتاب (صفحه ۱۱۰) زمان خلافت معاویه، عبدالله، سردار عرب، زیارتگاه نوبهار را خراب نمود.

طبق کتاب (دستورالوزراء) تألیف خوندمیر (نسب جعفر برمکی که پدر خالد بود و برمك لقب اوست به ملوك فرس می‌پیوندد و او در اوایل حال‌مجوس بود و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام نمود بعد مسلمان شد و به دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بود توجه کرد).

۹ــ اشاره به‌این بیت حافظ است که بمناسبتی دیگر گفته است:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال لب هفت کشور است.

۱۰ــ اشاره به‌کسانیست که در کشوری بوده نان و نمك آنرا خورده و از آن بدگوئی کرده‌اند.

۱۱ــ اشاره به‌این بیت مولوی میباشد:

ما درون‌را بنگریم وحال‌را نی برون‌را بنگریم‌وقال‌را.

۱۲ــ (بیفکن اختلاف وکن حکومت) ترجمه ازجملهٔ لاتینی divide impere استکه‌روش‌سیاسی‌دولت امپراطوری روم ودولتهای استعماری دیگری چون انگلیس بـوده و میباشد.

۱۳ــ کشمیر، میان هند وپاکستان‌اکنون مورد نزاع است، زیرا مردم آن مسلمان هستند ولی راجـه یعنـی

نیمچه سلطان آن هندوست. انگلیسها موقع ترک هندوستان این وضع را در آنجا بصورت اختلاف و دعوا باقی گذاشتند و گذشتند.... یا بطور غیر مرئی باقی ماندند. اینست طرز «استعمار غیرمرئی» جدید.

موقعی که در کشمیر بودم احساس کردم که مردم آنجا خیلی به‌ایران علاقه دارند. سیدعلی همدانی چند قرن قبل آنها را مسلمان کرده است واکنون در شهر (سرینگر) پایتخت کشمیر زیارتگاه بزرگ و مجلل او که تقریباً پرستشگاه‌کشمیریان است‌دیده میشود. کشمیر را که کشوری کوهستانی در هیمالیای غربی میباشد بواسطهٔ خوش آب و هوائی «ایران صغیر» لقب داده‌اند. مقابر چند نفر از شعرای ایران از جمله کلیم در آنجا میباشد. محلها و باغهای آنجا اسامی فارسی دارد، مانند (نشاط باغ) و (گل مرغ) وغیره.

پتانستان یا پشتونستان هم میان پاکستان و افغانستان مورد گفتگو بوده و هست.

پنجاب را بواسطهٔ اختلاف مسلمان و (سیك) به‌دو قسمت کردند.

پاکستان سه مسئله سیاسی حل نشده باهمسایه‌ها یا در داخله خود داردکه نتیجه وزائیده سیاست استعماری انگلیس است: یکی اختلاف با هند برسر کشمیر، دیگر اختلاف با افغانستان برسر مسئله (پشتونستان) که‌آنرا انگلیسها ایالت شمال غربی هندوستان مینامیدند، سومی دعوای داخلی میان پاکستان شرقی و غربی برسر بنگالهٔ شرقی بود که با بنگال غربی (هند) از یك‌نژادند، ولی با پاکستان اشتراك مذهب دارند، واخیراً با کمك هند منجر به‌استقلال بنگالهٔ شرقی به‌نام (بنگاله‌دش) گردید.

اخیر ادعوای داخلی دیگری هم در بلوچستان پاکستان خودنمائی میکند. یادآور شوم که بلوچستان، که اکنون دو قسمت عمده است، قسمتی از آن در ایران و بخشی در پاکستان است. پیش از استعمار انگلیس در هند، تمام آن جزء قلمرو ایران بود. بعد انگلیس قسمتی از آنرا تصرف و ضمیمه امپراطوری هندوستان کرد. پس از استقلال یافتن پاکستان این بخش جزء پاکستان گردید. هنگامی که انگلیسها بعد از پایان جنگ دوم جهانی مجبور بودند به‌هندوستان استقلال بدهند، از اختلاف مذهبی که میان هندوها و مسلمانان بود موقع‌شناسی کرده و آن را بگونه دیگری از لحاظ سیاسی ابقا کردند. از یك‌طرف کمك کردند شبه قارهٔ هندوستان که یك واحد جغرافیائی بود از لحاظ مذهب به‌دو دولت هندو و مسلمان تقسیم شود، از طرف دیگر اختلافاتی‌را که ذکر کردم در میان مردم و دولتهای آن منطقه ایجاد یا تشدید نمودند.

۱۴ـ چیترال هم رود و هم ناحیه‌ایست از پاکستان و در شمال شرقی افغانستان واقع میباشد.

۱۵ـ (یال) گردن را نیز گویند. فردوسی فرموده:

بدین کتف و این قوت یال او
شود کشته رستم به‌چنگال او

در محاوره نیز (یال و کوپال) گویند. بهمین معنی.

۱۶ـ (بوسفال) نام اسب اسکندر است.

۱۷ـ اشاره به‌زمانیست که یونانیها در بلخ دولتی بنام (باختر) تشکیل داده و اشکانیان بقیه ایران را از یوغ آنان بیرون آورده مستقل نمودند.

۱۸ـ (الف) بزبان عربی بمعنی (۱۰۰۰) است که در فارسی هم گاهی استعمال شده و من برحسب ضرورت وزن و قافیه شعر از آن استفاده کردم. اشاره به‌دورهٔ محمود غزنویست که هزار سال پیش بوده است.

۱۹ـ اشاره به‌قصیده فرخی سیستانی است در فتح سومنات به‌این مطلع:
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

۲۰ـ اشاره به‌این قصیده دیگر فرخی میباشد در مرگ سلطان محمود به‌مطلع زیر:
شهرغزنی‌نه همانست که من دیدم پار
چه فتادست که‌امسال دگرگون شد کار

۲۱ـ مقصودم شاهنامهٔ فردوسی میباشد که بنام محمود غزنوی معنون شده است.

۲۲ـ اشاره به‌زمانیست که سلسلهٔ مغولیه دهلی بر افغانستان شرقی (کابلستان) و گاهی تا قندهار که در کنار رودخانه (ارغنداب) واقع است حکومت مینمودند.

۲۳ـ کلمه‌ایست در اصل هندی و بمعنی «دژبان» (قلعه‌بان) میباشد.

۲۴ـ اشاره بزمانیست که طغرل سلجوقی سلطان مسعود غزنوی را شکست داد و برقسمت عمدهٔ ایران مسلط گشت و دولت غزنوی را کوچك نمود و قسمت عمده خراسان را که در زمان سلطان محمود جزو ایران میبود زیر سم اسبان خود پایمال کرد.

۲۵ـ ترکان عثمانی مدعیند که مولوی جلال‌الدین

بلخی معروف برومی چون در قونیه (آسیای صغیر) مدفون واکنون آن سرزمین ترك‌نشین است ترك بوده است! در دهلیز آرامگاه او در قونیه دیدم که بزبانهای ترکی وانگلیسی نوشته‌اند که مولانا یك شاعر ترك است ولی اشعار خود را بزبان فارسی سروده است.

۲۶ـ دشت مغان در شمال غربی ایران محلی است‌که نادرشاه در آنجا تاجگذاری کرد و لزوم وحدت طریقه های سنی و شیعه و رفع اختلاف آنها را گوشزد نمود، بلکه یکی از شرائط قبول سلطنت خود قرار داد.

۲۷ـ اشاره به‌لسان‌الملك سپهر نویسنده ناسخ‌التواریخ است که درباره جنگ هرات مفصل نگاشته و بعضی از حقایق تاریخی را در اینجا، چون در مواردی دیگر، برای‌خوش‌آمد پادشاه وقت مسخ نموده است، از جمله در مورد قتل امیرکبیر.

۲۸ـ عامهٔ مردم به‌شنیدن افسانه راغب‌ترند تا تاریخ حقیقی این است که در شعر هم افسانه‌سرائی آسانتر است از تاریخ‌نویسی.

۲۹ـ درگذشته بعضی (دالها) ذال تلفظ میشده است شعرا سابقاً اینچنین دالهای دری را با ذال عربی هم‌قافیه مینموده‌اند.

۳۰ـ اشاره به‌این بیت عنصری است:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تا ز صنعش هردرختی لعبتی دیگر شود.

۳۱ـ اشاره به‌این ابیات شاهنامه منسوب به‌فردوسی است:

پی افگندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم بنام
همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز

۳۲ـ اشاره به‌گلستان سعدی واین بیت آنست:
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد

۳۳ـ اشاره به‌این بیت حافظ است:
کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا عروسان سخن را به‌قلم شانه زدند

۳۴ـ صائب در حدود (۳۵۰) سال پیش به‌کابل رفته بود و قصیده‌ای در وصف آن و اشاره به‌بعضی از مناظر و آثار تاریخی آنجا سروده است. عین قصیده او را ملك‌ـ الشعرای افغان (قاری عبدالله) تخمیس کرده است.

۳۵ـ (ارال) دریاچه‌ایست درشمال ترکستان که آنرا بحر خوارزم هم خوانده‌اند. رودهای جیحون و سیحون در آن میریزد.

۳۶ـ از (خطه روم) منظور آسیای صغیر و خاک عثمانی است. چون دولت سلاجقه آسیای صغیر و بعد دولت عثمانی قائم مقام دولت روم شرقی (بیزانس) شده بودند، در ایران قلمرو آنها را روم مینامیدند. قائمقام گفته:
روم شوم و روس منحوس از دو جانب
قصدشان تسخیر آذربایجان شد

۳۷ـ ابن‌بطوطه سیاح عرب در سفر چین اشعار سعدی را از خنیاگران و رامشگران آنجا شنیده بود که با ساز و آواز میخواندند و مینواختند و در سفرنامه خود نقل نموده است.

-۲-

مقالات متبادله میان نگارنده و انجمن ادبی کابل

ایران و افغانستان از لحاظ وحدت تاریخ سیاسی

آقای مدیر محترم انجمن ادبی کابل

نامه گرامی و شش شماره از سال دوم مجلهٔ نفیس «کابل» را که ارسال‌فرموده بودید رسید. کمال‌تشکر را ازاین‌لطف دارم. تأسیس انجمن ادبی‌وطلوع‌مجلهٔ شریفه را که ناشر افکار آنست صمیمانه تبریك گفته دوام و توفیق هردورا آرزومندم. درقبال تقاضائی‌که فرموده‌اید شرح ذیل را نوشته تقدیم میکنم.

***

یك روح در دو بدن

باوربفرمائیدکه‌اینجانب‌افغانستان را تقریباً باندازه ایران دوست میدارم و معتقدم که ایرانی وافغانی هرچند سیاسة تشکیل دو دولت مستقل میدهیم ولی در حقیقت یك ملتیم در قالب دو مملکت و یك روحیم در دو بدن. همانطور که شما

در مراسله خود اشاره کرده‌اید «بالاخص در حالی که شرکت نژاد و زبان و تاریخ ادبی افغانستان و فارس را بهم‌آمیخته، امروزه حساسین مملکتین باید معناً دست بدست هم داده و برای پیش بردن زبان فارسی در ممالك آسیای وسطی سعی ورزند.»

شما در ضمن عبارت جامع خود یك نکته را ناگفته گذاشته‌اید و آن وحدت تاریخ سیاسی دو کشور است تا پایان شاهنشاهی نادرشاه افشار که از آن پس رشتهٔ وحدت سیاسی ما بوسیله تشکیل دو دولت مستقل از هم گسیخته شد. من برخلاف تصور بعضی باین گسیختگی اهمیتی نمینهم و این دوگانگی سیاسی را در وحدت حقیقی فیمابین مؤثر نمی‌شمارم. زیرا همانطورکه بودن افغانستان وایران در دو طریقهٔ مذهبی تأثیر مخالفی در وحدت نژاد و زبان آنها ندارد همین‌طور از اینکه دارای دو دولت یعنی دارای دو ادارهٔ مستقل‌سیاسی هستند تغییری در یگانگی آنها از جهات دیگر نمی‌دهد. من اصلا این مقاله را در همین زمینه مینویسم و تقاضا دارم نویسندگان محترم افغانستان هم نظرهای خود را بنگارند.

علاوه براینکه شما این حقیقت مسلم را در عبارت خود مسکوت گذاشته‌اید در خلال سطور مجلهٔ کابل نیز مشاهده میشود نویسندگان محترم آن مجله‌ساعیند تاریخ سیاسی و ادبی ایران و افغانستان را که تا انقراض شاهنشاهی نادرشاه کاملا بهم آمیخته و یکی است از هم جدا کنند. اینکار بنظر من نه صحیح است و نه لازم، نه مفید است و نه قابل قبول.

در صفحه (۶۰) و بعد (شمارهٔ ۱۳) مجله نوشته شده: «در دورهٔ اسلام بعلاوه سلسله مشهور سامانیان

بلخ، خانواده‌های‌شاهنشاهی طاهریان هرات‌وصفاریان سیستانی پیشتر‌از‌غزنویها به‌تشکیل‌دولتهای افغانستانی پرداخته‌اند... یمین‌الدوله محمود زابلی سلطان معروف افغانستان بعدها بـه‌توسعه حدود پرداخت و بخـارا و خوارزم را با ولایات اصفهان ری و همدان مسخر و ضمیمـهٔ شاهنشاهی افغانستان نمـود... شاهنشاهـی غزنویان قسمت بزرگ هندوستان را مسخر و دیانت اسلامیه را بـا مدنیت افغانیه در آنجا ترویج نمـود. غزنویها زبان ادبی افغانستان (فارسی) را بهندوستان ارمغان بردند و صدها نفر علما و فضلا و شعرای‌افغانی در آن سرزمین بنشر علوم و معارف و ادبیات افغانـی مشغول گردیدند.»

این مسئله مورد انکار نیست‌که بعضی از سلطنتهای ایران بعداز اسلام در خارج حـدود ایران کنونـی در ماوراءالنهر یـا افغانستان تشکیل شده و حتی اغلب شعرای بزرگ فارسی زبان در اطراف مملکت امروزی ایران پرورش یافته‌اند مانند ملای روم، نظامی گنجه، عنصری‌بلخ، سنائی‌غزنه وغیره. من‌خود در‌کتاب(سیاست اروپا در ایران) که دوازده سال پیش[1] در برلین طبع‌شده در صفحه (۱۹۰) افغانی بودن سلطان محمود را تصدیق داشته‌ام هرچند عثمانیها مدعیند که سلطان مذکور چون از غلامزادگان ترك بوده نه ایرانی است و نه افغانی. بهرحال از اهل افغانستان بودن محمود و در آن کشور مقر سلطنت داشتن او ملازم با آن نیست که امپراطوری بنام «شاهنشاهی افغانستان» وجود خارجی داشته است. بااین‌منطق تاجیکهای ترکستان‌هم ممکن‌است «شاهنشاهی تاجیکستان» اختراع کنند... بعضی از مندرجات مجلـهٔ

۱ـ در سال ۱۹۲۱ میلادی.

شریفه خود این معنی را روشن میکند. در صفحه ۹۴ شماره ۱۵ نگاشته شده: «کلمه افغان در اوائل ظهور اسلام بقبائل چندی از افغانان غور اطلاق میشد و در مورد شعبه ابدالی پختانه مستعمل و در قرن شش هجری در مقابل قبائل خلج اسم افغان بتواتر مذکور گردید تا آنکه اسم عمومی پختانه‌ها شد و بالاخره در قرن ۱۸ مسیحی نام ملی افغانستان قرار گرفت.»

در صفحهٔ ۴۱ شماره ۱۵ بعضی از اشعار قصیده غرای عنصری (از اهل افغانستان) ملك‌الشعرای دربار غزنوی درفتوحات سلطان محمود بمطلع ذیل‌مندرج‌است:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر
بیازخسرو مشرق عیان ببین تو هنر

و در این شعر او را (شاه ایران) خوانده میگوید:

ور از هیاطله گویم عجب فرومانی
که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر

همانطورکه ایطالیائیهای‌امروزی‌نمیگویند ونمی‌توانند بگویند «امپراطوری ایطالیا» بجای «امپراطوری روم» یا «تاریخ و تمدن ایطالیا» بجای «تاریخ و تمدن روم» و حال آنکه دولت امروزی ایطالیا وارث قسمتی از روم قدیم است و شهر روم مرکز قیاصره مقر سلطنت ایطالیاست، همینطور هم‌افغانها نباید شاهنشاهی ایران را شاهنشاهی افغانستان بنامند، حتی ایران هم نباید خود را تنها وارث امپراطوری ایران قدیم بداند. ایران و افغانستان دو فرزند یك پدر هستند که تا پدر آنها میزیست زندگانی مشترك داشتند و اینك هم که مستقل شده در افتخارات اجدادی با یکدیگر شریکند.

شهر ری در دامنهٔ البرز کوه خراب شده و تقریباً بجای آن طهران امروز مهمترین شهر ایران است.

محمد زکریای رازی طبیب از اهل این شهر و در چند صد سال پیش آنجا سکونت داشته است. آیا جایز است که امروز طهرانیها اورا (دکترمحمدخان زکریای‌طهرانی) بنامند؟

عثمانیها بی‌باکانه این قسم تحقیقات ادبی «من‌در-آوردی» دارند. مثلاًمولوی خاقانی نظامی وغیره را چون درنواحی‌که امروز درآنجا ترکی‌تکلم می‌شودمیزیسته‌اند تورانی میپندارند و حتی زردشت را هم ترك میدانند! آنها بواسطه فقر ادبی و عادت و خوی ترکتازی است که دست چپاول بافتخارات دیگران دراز کرده‌اند.

***

حکما و شعرای بزرگ مانند ابوعلی‌سینا، فردوسی، خیام، سعدی، خواجه نصیر، عنصری، حافظ، سنائی و غیره ازمفاخر مشترك‌ما هستند وشایسته نیست، بتصور اینکه عنصری بلخی است یا سنائی غزنوی است و شهر بلخ و غزنه درافغانستان واقع است، ایرانیها آنها را ازکمال‌الدین اسمعیل یا جمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی عزیزتر نشمارند. یا افغانها چون‌سعدی وحافظ‌شیرازی هستند آنها را باندازهٔ حنظله بادغیسی یاحقوری هروی گرامی‌ندارند، چه‌این بزرگان همه در زمانی‌میزیسته‌اند که ایران و افغانستان یکی بوده و تشکیل شاهنشاهی ایران رامیداده، یااگر سیاسة مجزای از هم بوده بواسطهٔ سلطه اجانب برآنها یا ملوك‌الطوایفی امراء و موقتی بوده است، برخلاف امروزکه هردو دارای‌سلطنت‌ایرانی نژاد مستقل ملی هستند. این طور دوگانگی سیاسی با وحدت سیاسی درنظر نگارنده از لحاظ دیگر چندان فرقی ندارد، زیرا هردو مملکت برای یك مقصود که

ترویج زبان فارسی و عظمت تاریخ و ادبیات مشترك باستانی و حفظ نژاد ایران در برابر خطرزرد (تورانی) باشد کار میکنند و همین اشتراك در تاریخ گذشته و وحدت در آمال ملی کافی است که دو ملت را برای همیشه برشته یگانگی متصل و محکم نگاه دارد و بعلاوه اشتراك مساعی دو دولت را نیز در مسائل سیاسی و اقتصادی الزام کند.

بااین نظر اختلاف اینکه ابوعلی‌سینا وسنائی یاسید جمال‌الدین از اهل ایران بوده‌اند یا افغانستان از میان برداشته خواهد شد و این بحث بهمان اندازه جایز شمرده میشود که امروز درخود ایران راجع باینکه صائب تبریزی است یا اصفهانی، نظامی گنجوی است یا قمی، وحشی کرمانی است یا یزدی ــ بحث میشود، یعنی بحث ادبی و علمی نه بحث سیاسی.

فارس یا ایران؟

هم در مراسلهٔ انجمن ادبی وهم از مجلهٔ کابل آشکار است که ادبای افغانستان اصرار دارند مملکت امروزی ایران را «فارس» بنامند. بنظر من اینکار هیچ‌لزومی‌ندارد. ازطرف‌دیگر عیبی و ضرری‌هم نخواهد داشت. فارس در اصطلاح امروز خود ایرانیان اسم یکی از ایالات جنوبی ایران است که در زمان هخامنشیان و غیره کانون شاهنشاهی ایران بوده و بزبانهای اروپائی با تغییر لفظ اسم مملکت امروزی ایران شده است[1]. عیبی که میتواند داشته باشد اینست که در زبان و ادبیات مشترك یك اختلاف بزرگ ایجاد

۱ــ بزبان فرانسه (پرس) بزبان انکلیسی (پرشیا) آلمانی (پرزین) ایطالیائی (پرسیا) و قس علیهذا

خواهد نمود و نتیجه‌ای که از آن منظور است درست روشن نیست. شاید برای آن باشد که در افغانستان تصور نموده باشند که اطلاق کلمه ایران به‌مملکت امروزی ایران سبب آن شود که انتساب رجال سیاسی و ادبی نامی (که وطن خاص آنها افغانستان و وطن عام آنها ایران‌کبیر بوده) بنام ایران از افتخارات خاصه افغانستان بکاهد و تصور شود که این مفاخر منحصراً متعلق بایران امروز است. این فرض بخطاست: نه ایرانیها چنین ادعائی دارند و نه دیگران چنین تصوری میکنند. هیچ مانعی ندارد که یك اسم خاص دارای یك یا چند معنی باشد، مثل اینکه کابل و اصفهان هم اسم شهر است و هم اسم ولایت لوگزامبرك و مکزیکو بزبان انگلیسی هم نام مملکت است هم نام شهر. حتی وقتی گفته میشود (امریکا) در اصطلاح هم بمعنی یکی از دول امریکاست (حکومت دول متحده امریکای شمالی) و هم اسم قاره یا برامریکاست که مشتمل برآمریکای شمالی مرکزی و جنوبی است. همینطور اگر کلمهٔ ایران هم دو یا چند معنی داشته باشد چه اشکالی دارد؟ فرنگی‌ها دولت امروز ایران را از آنجهت بتلفظات مختلف خود (فارس) می‌نامند که این مملکت را باقیمانده و مهمترین وارث شاهنشاهی پارس قدیم که مشتمل برایران و افغانستان هردو بوده می‌دانند.

پس اگر مقصود ادبای افغان از استعمال‌کلمه فارس بجای ایران این باشد که ایران بزرگ باستانی غیراز ایران کوچك امروزی است با تغییر اسم آن بفارس این منظور حاصل نمی‌شود، زیرا پارس وایران بطوری که شرح داده شد در حقیقت یك مفهوم دارد همچنانکه زبان فارسی نیز نه بمعنی لهجه ایالت فارس و نه بمعنی لسان

مملکت امروزی ایران است بلکه مقصود از آن زبان‌ادبی همه ایرانی نژادان از ایرانی و افغانی و تاجیك و بلوچ و کرد وغیره میباشد، و گرنه همانطور که شما در افغانستان زبان محلی (پشتو) دارید درایران هم‌زبانهای محلی (لری)، (کردی)، (گیلکی)، (مازندرانی)، (بلوچی)، (گبری) وغیره داریم که هریك نسبت بزبان ادبی فارسی همان تفاوت را دارد که (پشتو) نسبت بفارسی داراست.

با اینکه بهترین ادبیات فارسی پیش از اینکه در پارس یا ایران نوشته شود در افغانستان نوشته شده و بعضی از فصیحترین شعرای فارسی زبان آن عصر اهل این مملکت بوده‌اند هیچ بخیال شما نگذشته است که اسم زبان فارسی را تغییر داده آنرا زبان افغانی بگوئید، بفرض آنکه اگر گفته شود شعرای فارسی زبان تصور رود در میان آنها افغانستانی نبوده‌اند.

البته این کار عاقلانه‌ای بوده است و هرگزهم چنین تصوری نخواهد شد. با اینکه اسم این زبان فارسی‌است شما آن را بحق زبان ادبی خود میدانید و بسیاری از بزرگترین گویندگان این‌زبان‌هم همشهریان‌شما بوده‌اند. بهمین دلیل هیچ مانعی ندارد که شما سلطان مسعود و عنصری را که از اهل افغانستان بوده‌اند شاهنشاه و ملك‌الشعرای ایران‌بدانید، یعنی‌ایران‌بزرگی‌که مشتمل برافغانستان و ایران هردو بوده است. تمام این بزرگان دارای دو وطن بوده‌اند: وطن خاص: (افغانستان) و وطن عام: (ایران).

من بیش از این در این زمینه بسط مقال نمیدهم و یقین دارم با تفکر زیادتری راضی نخواهید شد که بی‌هیچ فایده و لزوم چنین اختلاف بزرگی در میانه

بیفتد.

* *

«ایران کبیر»

اگر ادبای افغان میخواهند همان‌طور که وارث تاریخ سیاسی و ادبی و سایر آثار باقیه شاهنشاهی ایران‌باستان، افغانستان و ایران امروزی هردو هستند از اینکه نام «ایران» را برادر بزرگتر بارث برده سوء تفاهمی بتصور انحصار وراثت او در مابقی ترکه روی ندهد. بجای آنکه اسم برادر را تغییرداده (فارس) بخوانند شاهنشاهی ایران قدیم را که جامع هر دو مملکت است «ایران کبیر» بنامند. وگرنه کجا شایسته است که ما ابوشکور بلخی را از خودندانیم یا شما داریوش هخامنشی و نوشیروان ساسانی را خارجی تصور کنید، یا هردو رودکی بخارائی را ترکستانی بدانیم، یا بر سر فرخی سیستانی منازعه کنیم؟ (در مجله شریفه این شاعر را از شعرای افغانستان شمرده‌اید.)

خیر: ما و شما در تاریخ سیاسی و ادبی تا زمان انقراض سلطنت نادر شاه افشار شریك هستم اعم از اینکه مردان سیاسی و ادبی در اینطرف جبال خراسان زیسته‌اند یا آنطرف و نباید دوگانگی قائل شده یك تاریخ سیاسی و ادبی باسم فارس و یك تاریخ سیاسی و ادبی بنام افغانستان تدوین نمائیم. امپراطوری هخامنشی و ساسانی که شاهنشاهان آن پارسیان بودند یا شاهنشاهی محمودغزنوی که مقر او افغانستان بود هر سه شاهنشاهی ایران کبیر است. اگر اشرف و محمود از افغانستان به اصفهان آمده سلسله سلاطین صفوی را منقرض کردند یا اگر نادر شاه اصفهان را از افغانها تخلیه کرد وقندهار

را گرفت اینها را باید از قبیل جنگهای داخلی در ایران کبیر دانست. وقتی معتقد شدیم که همه این اشخاص از بزرگ و کوچك متعلق بایران کبیر هستند دیگر لازم نخواهد شد که مثلا مجله کابل منوچهری دامغانی را با اینکه بشهادت این شعر:

سوی تاج‌عمرانیان هم بدین‌سان
بیامد منوچهری دامغانی

او خود را دامغانی میداند (منوچهری بلخی) بنگارد (صفحه ۲۱ شماره ۱۸ سال‌دوم‌کابل)، یا سیدجمال‌الدین اسدآبادی را با اینکه مدتی از فوت او نگذشته و اقوام خیلی نزدیك او (خانواده جمالی) در اسدآباد (همدان) مقیمند افغانی بنویسند، یا فلان‌مجله ایرانی بخواهد از افتخارات خاصه افغانستان چیزی بنفع اختصاصی ایران بکاهد.

«پان ایرانیسم» یا اتحاد ایرانیان

در دنیا بعضی اصطلاحات سیاسی است که مفهومهای مختلف و معانی خاص دارد. مثلا «پان‌اسلامیسم» یعنی اتحاد اسلام، «پان‌ژرمانیسم» (اتحاد آلمانها)، «پان‌تورانیسم» (اتحادتورانیان)، «پان‌امریکانیسم» (اتحادامریکائیان)، «پان‌اسلاویسم» (اتحاد اسلاوها)، «پان‌عربیسم» (اتحاد اعراب) و غیره هریك معنای مخصوص بخود دارد که در موارد دیگر صدق نمی‌کند. «پان‌ایرانیسم» یا اتحاد ایرانیان هم بعقیده من یك معنی خاص دارد. همه بالاخره یك جهت مشترك دارد و آن لزوم اتحاد است: گاهی اتحاد مذهبی، وقتی اتحاد سیاسی، زمانی اتحاد نژادی و قس علیهذا. مقصود آنکه همیشه و در همه‌جا منظور از این «اتحادها» یا «پان‌ها» در تحت یك حکومت و یك اداره سیاسی قرار دادن دولتها و

ملتهای مختلف نیست. مثلا وقتی گفته شود «پان‌ـ امریکانیسم» مقصود اتحاد کلیه ملل و دول امریکاست در برابر نفوذ اقتصادی یا سیاسی غیرآمریکائی و این فکر دنبالهٔ عقیدهٔ (منروئه) Monroe معروف است که گفت «آمریکا مال آمریکائیها میباشد» والا «اتحاد امریکائیان» بمعنی یکی شدن ملتهای دول مختلف آمریکا قابل قبول نیست، زیرا در دوقارهٔ امریکا ملل از نژاد و طوایف و مذاهب و زبانها و عادات و اخلاق گوناگون (انگلوساکسن ـ ژرمن ـ اسپانیول ـ پرتقالی و غیره) وجود دارد، یا از «اتحاد اسلاوها» که عبارت از روسها ـ لهستانیها ـ چکها ـ اسلواکها ـ بلغارها ـ صربها ـ کرواتها ـ اسلونها و غیره هستند و اکنون تشکیل پنج شش دولت مستقل با سیاستهای مختلف میدهند مقصود وحدت‌سیاسی و در تحت یك حکومت قرار گرفتن آنها نیست که غیر منطقی و غیرعملی است. همچنین مقصود از «پان‌ـ اسلامیسم» یکی شدن عالم اسلام از لحاظ تشکیلات‌سیاسی نمی‌باشد. زیرا مسلمانان عالم عبارت از ملل مختلف و مرکب از نژادها و دارای السنه گوناگون هستند: عرب، ایرانی، افغان، ترك، مصری و غیره... خلاصه، نتیجه از این مقدمات آنکه وقتی من خود را طرفدار «پان‌ـ ایرانیسم» معرفی میکنم منظور اتحاد کلیه ایرانی‌نژادان (فارسها ـ افغانها ـ آذری‌ها ـ کردها ـ بلوچها ـ تاتها ـ تاجیکها ـ پارسی‌ها و غیره) است برای حفظ عظمت و احترام تاریخ چند هزار سالهٔ مشترك و زبان ادبی و ادبیات مشترك و برای اشتراك مساعی در برابر خطرهای نژادهای تورانی و سامی و غیره که از اطراف تهدید میکنند، یعنی همه «ایرانی» نژادان باید بدانیم که کمابیش مواجهیم با خطر زرد، ما مستقیماً ازطرف مغرب

و شما از جانب شمال، بعضی هم تا نیمه در این سیلاب هولناك فرو رفته‌ایم. شما شاید امروز باندازه ما احساس خطر نمی‌کنید. یعنی فعالیت دشمن در جناحی که شما واقعید کمتر میباشد. لیکن البته نباید غافل شوید، زیرا خطر نژادی شما از طرف شمال چون آتش پنهان در زیر خاکستر است. اگر بتاریخ مراجعه کنید همیشه از همان جانب بوده است که تورانیها و مغولها سرازیر شده آسیای وسطی را به‌آتش و خون کشیده‌اند. بعلاوه وقتی شما و ما دانستیم که در نژاد و زبان و تاریخ و ادبیات شریك هستیم این چهار چیز مشترك ما را دشمن در هر کجا مورد تعرض قرار دهد ولو در ممالك بیگانه چنان است که مستقیما بما حمله کرده باشد. مگر وقتی عثمانی‌ها می‌گویند مولوی یا سلطان محمود غزنوی ترك بوده‌اند شما و ما هر دو بیك اندازه متعجب نمی‌شویم؟ پس کاملا روشن است که ما و شما هر دو منافع مشترك حیاتی داریم که برای حفظ آنها مساعی مشترك لازم است و این لزوم اشتراك مساعی است که من آنرا «پان‌ـ ایرانیسم» می‌نامم. نباید تصور برود که با این عنوان این عقیده را دارم که تمام طوایف «ایرانی» نژاد باید تشکیل یك وحدت سیاسی یعنی یك دولت بدهند. نه، این عقیده را در سایهٔ دو دولت هم می‌توان داشت وفارس و افغان، کرد و لر، کابلی و هراتی، تات و تاجیك، گیلك و بلوچ، آذری و مازندرانی همه می‌توانند بیك اندازه دارای این عقیده باشند. قدر مشترك وحدت ما یگانگی نژاد، وحدت تاریخ سیاسی و ادبی و اشتراك در احساسات و آمال آینده است که این چند عامل از اهم عوامل وحدت ملل بزرگ است. از تمام عوامل، عامل کم‌اهمیت‌تر عامل سیاسی و جغرافیائی است، یعنی ولو

اینکه یك ناحیهٔ جغرافیائی بزرگ مانند فلات ایران به چند قسمت سیاسی تقسیم شده یا افراد یك ملت قدیم مثل بنی‌اسرائیل بقسمت‌های مختلف عالم پراکنده باشند هیچ‌یك از اینها تأثیری در ملیت و وحدت آمال ملی ندارند. یهودی‌ها هر کجای عالم پراکنده باشند درحقیقت تشکیل یك ملت و یك ملیت میدهند ولو تابع دولتهای مختلف باشند و وقتی حزب «سینیسم» ایجاد می‌شود در همه جای دنیا شعبه دارد و غیر از جهود کسی «سینیست» نمی‌شود. یا همان وقت که لهستان استقلال نداشت و لهستانیها تابع روس و آلمان و اطریش بودند معهذا ملت لهستان و ملیت لهستانی وجود داشت، یا وقتی صحبت از «پان‌ژرمانیسم» بمیان می‌آید اطریشیها هم با اینکه جمهوری مستقلی دارند با آلمانها هم‌آواز میشوند. ایرانیها نیز پارسیان هند را با اینکه هزار سال است از این مملکت مهاجرت کرده زبان باستانی خود را از دست داده و تابع دولتی دیگر هستند ایرانی دانسته و آنهانیز درآمال‌ملی‌ایران‌شرکت‌دارندوآنهاخودراایرانی میدانند ... مقصود آنکه در حقیقت ملت غیر از دولت و ملیت سوای تابعیت است. ایرانی نژادان هم یك ملت و یك ملیتیم، هرچند هراتی وکابلی تابع‌افغان، اصفهانی و خراسانی تابع ایران، کرد عثمانی تابع ترك، پارسی و بلوچ تابع انگلیس، تات و تاجیك تابع روس و عجم بین‌النهرین تابع عرب باشد. وحدت ایرانی آنطور که شرح داده شد مستلزم آن نیست که این طوائف متفرق از تابعیت‌های مختلف بیك تابعیت درآیند یا بلفظ دیگر تشکیل یك دولت بدهند، چه وحدتی که منظور است علی‌رغم اختلاف تابعیت حاصل میباشد و هر چند از لحاظ جغرافیائی گرد یك کانون ملی جمع نیستیم ولی

چون بدل خود مینگریم آتش مهر و محبت در آن میسوزد و از فراز این سطح خاکی در پرتو تابش آن یکدیگر را مشاهده میکنیم.

دکتر افشار

-۳-

پاسخ انجمن ادبی کابل بمقالهٔ (ایران و افغانستان)[1]

مندرج در شماره ۱۰ سال دوم مجله کابل (مورخ اول حمل ۱۳۱۲)

محرر و موضوع

مقاله فوق که بقلم دکتور افشار نوشته شده است بنا بر اهمیت نکات مندرجه‌اش حتماً قابل مطالعه است لهذا عیناً درج شده. ما دکتور مشارالیه را قدری می‌شناسیم زیرا شناختن اشخاص جدی مشکل نیست خصوصا وقتیکه این اشخاص به‌وظیفهٔ صحافت مشغولیت داشته باشند. صحافت و جریده‌نگاری عبارت از نمایندگی و راهنمائی ملت است و رهنما به اظهار مفصل و مدلل عقاید و پروغرام خود و اسباب موجبه آنها مجبور به شناختاندن خود شایق است لهذا شناختن او مشکل‌نیست. دکتور افشار مدیر مجله «آینده» از اشخاص فکور ایران جوان است و تا جائی‌که معلومات عاجزانه ماکمك میکند

۱ـ در مقاله جوابیه انجمن ادبی کابل انشاء و املا را که در بعضی جملها با فارسی طهران کمی فرق دارد ولی شیرین است عیناً نگاه داشته‌ایم (آینده)

در ایران شارح اول و طرفدار شدید «پان‌ایرانزم» اوست[1]. نگاه او آیندهٔ بعید ایران را از نزدیك دقت‌کردن میخواهد و برای اینکه به‌نگاه سایر ایرانیان مطالب مرئیه خود را نیز در آرد یك سلسله مقالات بعنوان «خطرات» در مجله «آینده» مشروحاً درج نموده‌است‌که ضمنا بحثی از افغانستان هم در آنها کرده و مقالات تازه او را میتوان ضمایم همان اساس خواند. مقصد از آن اساس واین مقالات دعوت‌است به‌افغان وایران برعلیه «وحدت عربیه»[1] و «پان تورانزم» (که آنرا خطر زرد نام نهاده است) داخل مجادله شوند و همین مسلك مشار‌الیه سایق گردیده که دعوت خالص ادبی ما را در یك مکتوب سرگشاده مندرجهٔ جریده «شفق سرخ» با یك کشش قلم توانای خود بعرصهٔ خاردار «سیاست»کشانیدن خواسته. تاریخ مشترك ادبی مملکتین را با وحدت‌تاریخ همقدم گردانیده است و ما را بدلایل تاریخی باستحکام سرحدات شمالی توصیه و تشویق کرده ایقاظ مینماید که سیلاب تورانیت باز سرازیر نشود و تاریخ وقوعات چنگیزی را تکرار ننماید.

* *

ترقی مناسبات ادبی مملکتین

قبل از آنکه بمطلب توجه کنیم باید ذکر نمائیم که طرز تحریر و مخاطبهٔ دکتور برخلاف تحریرات و مخاطبه‌های گذشته بعضی افراد عاقبت نیندیش ایران فرق کلی دارد. صفای نیت و علو مقصد محرر محترم را از درجه‌های اراجیف صفوی، مهرمنیر، حبل‌المتین

۱ـ ولی ما مطلع نیستیم که درجه افکار یا گرویدگی مردم در ایران بعقیده ایشان بچه اندازه است؟

بلندتر نگاه داشته، و دیگر نه‌ماکبوتر باز و نه بوزنه باز هستیم و نه «دختر رشید ایران» خوانده‌شده‌ایم. پس ما باید از لهجهٔ معلمانه و بعضی جمله‌های لایتفق علیها که دراین مقالات موجودند با پیشانی باز اغماض بنمائیم. ما بارها بدوستان خود میگفتیم که تجاوز یك یا چند نفر از اهل ایران باید ما را بی‌حوصله نسازد. این اشخاص نمایندهٔ حقیقی ایران نمی‌باشند، ورنه درآنجا نیز غالباً مردمی را که برای محض شهرت خود در مناسبات ابدی دو مملکت همجوار، همدین، همزبان، همحرث، رخنه‌هائی پیدا کنند نخواهند پسندید.

اینك مقالهٔ دکتور محترم نمونهٔ ترقی مادی و معنوی مخاطبات ادبی طرفین بلکه معانقهٔ قلوب و نفوس مملکتین است. جداً آرزومندیم که این حسن روابط دوام کند که انجمن ما این را یك وظیفه میداند ــ و مطبوعات و محررین ایران در متانت و عفت قلم در موضوعاتی‌که به‌برادران افغانی‌شان ربطی داشته باشد از او تأسی نمایند، هکذا محررین و مطبوعات افغانی نیز:

کسانیکه بد را پسندیده‌اند
ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند

چون زلف دراز مقالات مسلسل دکتور افشار را برای رهائی از حلقه‌ها و شکنج‌های سیاسی شانه کنیم انجمن «ادبی» ما بمطلب اصلی خود یعنی مباحث ادبی رسیده خواهد بود که اول آنها بحث رجال و مشاهیر مملکتین است. چون در هر دو مملکت زبان فارسی شیوع دارد لهذا ما با قول جناب دکتور اتفاق داریم که این رجال مفاخر مشترك ما هستند. دکتور قبول دارند که رجالی که اهل افغانستان‌اند آنها را باید افغانی گفت

چنانکه «یمین‌الدوله محمود» را تمثیلا بیان فرموده‌اند، ما هم قبول داریم مشاهیری را که اهل ایران‌اند باید آنها را ایرانی بگوئیم مثل سعدی، حافظ و ازقبیل آنها.[۱]

در باب کسانی‌که اختلاف واقع میشود مگر ممکن نیست آنرا مثل هر مسئله علمیه بی‌تعصبانه حل و تحقیق کرد و در تهیه و تزکیه وسائل و موارد تتبع و تحقیق و فیصله و حل آنها بهمدیگر مساعدت و معاونت نمود تا بر حسن روابط طرفین بیفزاید، مثلا اگر منوچهری خود را دامغانی گفته است او را به‌دامغان ببخشند و اگر سید جمال‌الدین افغانی بودن خود را اظهار کرده او را افغانی[۲] تسلیم کنند.

بحث دوم که دکتور قریبأ یك مقاله را کاملا بدان سپرده است در باب تشریح کلمهٔ فارس وایران است.

* *

فارس یا ایران

جناب دکتور گمان برده‌اند که انجمن ما استعمال لفظ فارس را برای ایران تحت یك نقشهٔ دیر اندیشیده سیاسی مسلك قرار داده است و سبب آنهم منحصر ساختن مشاهیر است برای افغانستان (یا یکخیال دیگر که شاید دکتور اظهار آن را مناسب ندیده‌اند). بخیال ما این «وهم» بوده است و اگر مجلهٔ کابل را در وقت فرصت مطالعه کنند غالبأ استعمال لفظ ایران را نیز بهمین معنی در آن خواهند یافت. ما خیال داریم که هر نامی را که یك شخصی برای خود اتخاذ میکند بهمان نام نامیدن

۱ـ هکذا در تاریخ سیاسی مملکتین دولتهائی را که اهل ایران بوده‌اند ایرانی باید خواند، دولتهائی که از اهل افغانستان بوده‌اند افغانی باید شناخت.

۲ـ ما تعجب میکنیم که آقای دکتورنیز افسانه اسدآبادی‌بودن سید وساخته‌کاری وجود اقربای او را در آنجا قبول میکنند.

او مناسب‌تر است. چون لفظ ایران را ایرانیها دوست دارند ما باید ایران بگوئیم نه‌فارس، مخصوصاً که لفظ فارس را ناگوار میدانند ما نباید این لفظ را استعمال کنیم. اگر ایران‌را پارس بگوئیم پس بجای «ایرانی» باید پارسی بگوئیم، حال آنکه در هند و ایران و حتی در وطن ما هم پارسی بمعنی آتش‌پرست است که یك مسلمان را پارسی گفتن صحیح هم نیست و مخالف شعایر دین مبین مشترك ما وایران است. مترجمین عموماً مایل جستجوی‌لغت نزدیکی برای‌ادای‌مطلب ما یترجم‌میباشند. چون غربی‌ها عموماً ایران نمی‌گویند بعید نیست مترجم ما هم لفظ پارس را موزون دیده برای استعمال این لفظ شاید همان لفظ فارسی که بمعنی لسان فارسی است سایق شده باشد. محرر گمان‌داشته مادامی که‌فارس یك ایالت تاریخی ایران امروزه است برادران ایرانی ما در استعمال لفظ «زبان فارسی» بمعنی «زبانی‌ایرانی» مانعی نمی‌بینند ــ در گفتن لفظ فارس بجای ایران نیز عیبی‌نخواهد بود. ولی دکتوراین را موجب‌حدوث‌اختلاف عظیم بین زبان مشترك طرفین میداند که ما با او اتفاق نداریم. اگر یك کلمه از کلمات موجب اختلاف بزرگ شده میتواند پس در حق آن جریانی که در ایران برای تبدیل شیوهٔ موجوده زبان ادبی موجود است و کلمات فارسی قح را اگر چه صرف در یك ده یا شهر ایرانی مستعمل و در زبان تحریر نامأنوس وکم‌استعمال یا غیر مستعمل باشند نسبت بالفاظ معموله و مروجه ترجیح میدهد چه خواهند فرمود؟ حتی از گوشه و کنار ایران صدائی شنیده و از بعضی محررین ایران مقالاتی دیده شده است که کلمات عربی را کاملا باید از زبان ایران کشید، در حالیکه این کلمات تنها باعتبار ماضی

و ریشه عربی بوده‌اند و امروز اگر بر عربها عرض شوند نخواهند شناخت (و اگر بشناسند هم ضرری نخواهد کرد) حال آنکه کل افغانستان و ایران و هند و بخارا همین شیوه را میشناسند[1].

امید است آقای دکتور یقین کرده خواهند بود که ادبای افغانستان براستعمال لفظ پارس بجای ایران اصرار ندارند.

انجمن ادبی کابل

۱ـ الفاظ جدیدی که احتیاجات عصریه موجب تولدآنهاست داخل‌این‌بحث نیست.

-۴-

پاسخ نگارنده به انجمن ادبی کابل*

بطور کلی با مرقومات انجمن ادبی کابل هم‌نظریم. همانطورکه اشتباه درحساب‌قابل برگشت است، معتقدیم در مسائل دیگر هم اشخاص منصف باید باشتباه خود اعتراف کنند و مورد اغماض قرار گیرند. آنچه قابل عفو نیست خطای بعمد است.

نگارنده در نامهٔ سرگشوده خود راجع بوطن سید جمال‌الدین عقیده‌ای جزمی از روی مطالعات قبلی اظهار کرده بودم، در صورتیکه بعداً دانسته شد حقیقت امر هنوز نا معلوم است و بلکه احتمال افغانی بودن او نیز هست. بهرحال بیان بلیغ و فصیح و منطقی انجمن ادبی کابل بما ثابت میکند که نویسندگان و دانشمندانی هم امروز در وطن ابوعلی‌سینا وسنائی‌علمدار دانش فارسی هستند و میتوانند از روی تحقیق و ادله محکم ثابت کنند سید اهل چه محل است.

چند نکته در مقاله جوابیه انجمن است که مرا بعرض پاسخ وادار میکند.

اول ـ راجع به «وحدت عربیه» که نوشته‌اند اینجانب افغانیها را بمجادله با آن دعوت کرده‌ام گمان

* نقل از دورهٔ سوم مجله آینده، صفحه ۳۷۸

میکنم مختصر سوءتفاهمی روی‌داده باشد. من نسبت به اتحاد اعراب هیچگونه مخالفتی ندارم. فقط میگویم باید آنها این فکر سیاسی را داخل در حدود کشور ما ببهانهٔ اینکه چند طایفه عرب‌زبان اینجا سکونت دارند نکنند و نظم و وحدت ما را نخواسته باشند بهم بزنند. اگر هم روزی چنین کنند انتظار داریم برادران افغانی ما نیز آنها را اندرز دهند. این‌راهم باید بگویم «وحدت‌عربیه» که بکلی موضوعی سیاسی است غیر از «وحدت اسلامیه» میباشد که امری مذهبی است. وقتی اگر بخواهند آنها را بهم اشتباه کنند خلط مبحث خواهد بود.

دوم ــ در جای دیگر نسبت بمقاله من نوشته‌اند «لهجهٔ معلمانه» دارد. در صورتیکه من مطلقاً نسبت ببرادران افغانی در جمیع جهات تساوی کامل قائلم و حتی خیال میکنم در مواردی چند میتوانیم از آنها تعلیم بگیریم، و اگر با وجود این در نامه من عباراتی بوده که برخلاف میل چنین لحنی‌را داشته صمیمانه‌عذر میخواهم.

سوم ــ از تبدیل شیوه موجود زبان ادبی در ایران که به‌آن اشاره فرموده‌اند صد در صد حق با آنهاست و من همیشه عقیده داشته و گفته‌ام که زبان ادبی فارسی تنها متعلق باهل ایران نیست که بدلخواه خود تصنعاً هر تغییری بخواهند در آن بدهند. جزمعدودی اشخاص‌کسی هم صمیمانه با آن موافق نبوده و آنچه رسماً هم شده‌تحت فشار جاهلانهٔ عصر استبداد اخیر بوده است. بطوریکه شایدشنیده‌باشیدپس‌از آنهم‌این‌جریان‌غلط متوقف‌گشت.

در خاتمه این غزل سعدی را که وصف‌حال و اشتیاق من و همه ایرانیان نسبت بافغانستان است درج میکنم. گویا شاعر شیرین زبان در هفت‌هشت قرن پیش این‌غزل را برای امروز ساخته است:

فراقنامهٔ سعدی

بیا که‌نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت شکایت
بدین یکی شده بودم که گرد عشق نگردم
ترا بدیـدم و بازم بدوخت چشم درایت
ملامت من بیدل کسی کند کـه ندانـد
که‌عشق تا بچه‌حداست وحسن تا بچه‌غایت
مرا بدست تو خوشتر هلاك جان گرامی
هزار بار کـه رفتن بدیگـری بحمایت
بهیچ روی نشاید خلاف رای تو کـردن
کجـا برم گلـه از دست پـادشاه ولایت
بهیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی
بهیچ سوره‌ای اندر نباشد این همه آیت
مرا سخن به نهایت رسید و عمر به پایان
هنوز وصف «جمالت»* نمیرسد به‌نهایت
فراق نامـهٔ سعدی بهیچ گـوش نیایـد
که دردی از سخنانش در او نکرد سرایت

* کلمهٔ «جمال» ابهام دارد به «صورت زیبا» و «سید جمال افغانی».

-۵-

نامهٔ دانشمند بزرگ آقای محمد قزوینی بنگارنده

راجع بمقاله «ایران و افغانستان»

نقل از مجلهٔ آینده

پاریس، ۱۲ اسفند ۱۳۱۱

دوست عزیز محترم معظم،

مرقومه شریفه با سه شماره از «شفق سرخ» حاوی مقاله بدیعه سرکار عالی زیارت گردید. اولا از خبر سلامتی شریف و مراجعت بوطن عزیز از هندوستان مشعوف شدم. ثانیاً از مطالعه مقاله بسیار مفید ممتع دلکش سرکار فوق آنچه بوصف بیاید محظوظ گردیدم. شهدالله در این موضوع از این بهتر و کاملتر و شافی و وافی‌تر و در عین حال از این مؤدب‌تر وملایمتر و بلکه مهربانتر و محبت‌انگیزتر نمیتوان نوشت. فی‌الواقع سرکار عالی را باین اسلوب چیزنویسی و این انشاء بدیع بدین سلاست و روانی و بی‌تکلفی و تعسفی و از لحاظ معنی و مطلب بدین درجه مفید و فاضلانه و حاکی از اطلاعات وسیع نویسنده و محیط بر جمیع اطراف و شعب و شقوق و جزئیات مسئله که طرح میفرمائید و اجتناب از کلیات و مبهمات کسالت‌انگیز کم فایده از

صمیم قلب تهنیت میگویم.

مقالات سرکار در مجلهٔ آینده البته در کمال متانت و صحت بود ولی چون آن مقالات غالباً سیاسی صرف بود این هنر نمایان درخشان سرکار عالی را یعنی جنبهٔ ادبی ذوقی انشاء سرکار را تاکنون اکتشاف نکرده بودم. ولی چون سرکار عالی قبل از همه چیز اهل ذوق و مفتون هر چه جمیل و زیبا و حسن است بوده‌اید لابد این مسئله کار خود را کرده و نتایج خود را داده است.

باری چنانکه عرض کردم در این موضوع جواب مجلهٔ کابل از آنچه خود سرکار مرقوم‌فرموده‌اید هیچکس دیگر نه بنده و نه‌سایرین بهتر و مفیدتر نخواهیم توانست نوشت.

هرچه در این باب باید گفته شود سیاسیاً و ادبیاً و تاریخیاً همه را سرکار گفته‌اید و موضوع را استقصاء نموده‌اید. دیگر کسی چه خواهد نوشت که مکررات و حشو و تحصیل حاصل نباشد. امید است گاه گاه مرا از زیارت مقالات بدیعهٔ خود مسرور و مستفید فرمائید.

مخلص حقیقی صمیمی ـ محمد قزوینی

-٦-

رقابت و سازش روس و انگلیس در ایران و افغانستان

بسال ۱۹۰۷

در متن کتاب، رقابت سیاسی انگلیس و روس را در ایران و افغانستان اجمالا شرح دادم. بالاخره در سال ۱۹۰۷ باهم سازش کردند و این دو کشورما را میان خود بمناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی‌تقسیم نمودند. معاهدات بسته شده میان آنها در صفحات بعد بنظر میرسد.

شاعر نامی معاصر ایرج‌میرزا جلال‌الممالك قطعه ظریفی در این خصوص سروده است که آن را در صدر قرار داد قرار میدهیم:

گویند کـه انگلیس بـا روس
عهدی بسته است تازه امسال
کاندر پلیتیك هـم در ایـران
دیگـر نکنند هیـچ اخـلال
افسوس که کافیان ایـن ملك
بنشسته و غافلند ازاین حـال
کز صلح میان گربه و مـوش
بـر بـاد رود دکـان بـقـال



نقشه تقسیم ایران به مناطق نفوذ میان روس و انگلیس.

-۷-

قرارداد روس و انگلیس ۱۹۰۷*

اعلیحضرت پادشاه سلطنت متحدهٔ بریطانیای کبیر و ایرلند و کلیه ممالك بریطانیا واقعه در ماوراء دریاها و امپراطور هندوستان از طرفی و اعلیحضرت امپراطور کل ممالك روسیه از طرف دیگر نظر به‌میل صمیمی که در حل مسائل مختلف راجع بمنافع خود در قارهٔ آسیا دارند، مصمم بعقد قراردادهائی شده‌اند که بوسیلهٔ آن از هر علتی که موجب سوءتفاهم مابین انگلیس و روس راجع بمسائل مذکوره باشد جلوگیری نمایند، و برای انجام این مقصود نمایندگان مختار خود را بطریق ذیل معین کردند:

از طرف اعلیحصرت پادشاه انگیس و ایرلند سرآرتور نیکلسن سفیر فوق‌العاده و مختار در دربار اعلیحضرت امپراطور کل ممالك روسیه.

از طرف اعلیحضرت تزار آقای اسکندر ایزولسکی وزیر امور خارجه.

نمایندگان فوق‌الذکر پس‌از رد و بدل اعتبارنامه‌های خود و رسیدگی و تصدیق صحت آنها قرارهای ذیل را گذاشتند:

---

* ـ نقل از سال دوم مجلهٔ آینده.

راجع به‌ایران

از آنجائیکه دولتین بریطانیای کبیر و روسیه در برابر یکدیگر متعهد شده‌اندکه تمامیت واستقلال ایران را محترم شمرده و صمیمانه مایل بحفظ نظم در تمام قلمرو این مملکت و نمو صلح‌جویانه آن و همچنین طالب استقرار دائمی منافع تجارتی وصنعتی سایر ملل می باشند، و نظر به‌اینکه هریك از دو دولت از لحاظ ترتیبات جغرافیائی و اقتصادی سرحد روسیه از طرفی و مجاور بسرحدات افغانستان و بلوچستان از طرف‌دیگر میباشد، و نظر باینکه میخواهند از هرگونه موجبات اختلاف و کشمکش‌که ممکن است در منافع‌طرفین درایالات مذکورهٔ ایران بروز نماید اجتناب‌کنند، بمقررات ذیل موافقت حاصل نمودند:

ماده اول ــ دولت بریطانیای کبیر تعهد میکند که در ماوراء خطی که از قصرشیرین باصفهان و یزد و خواف ممتد شده به‌یك نقطه در سرحد ایران در محل تقاطع دو خط سرحدی روس و افغان منتهی میشود، تقاضای هیچگونه امتیاز سیاسی و تجارتی از قبیل‌امتیاز راه‌آهن، بانك، تلگراف، طرق، حمل و نقل، بیمه و غیره برای خود و یا تبعه دولت ثالثی ننماید و با درخواست این قبیل امتیازات از طرف دولت روسیه در منطقه فوق‌الذکر مستقیماً یا غیر مستقیم مخالفتی ابراز ننماید. بدیهی‌است‌که امکنهٔ فوق‌الذکر درجزء منطقه‌ای است که دولت بریطانیای کبیر خودداری از تقاضای امتیازات فوق خواهد نمود.

ماده دوم ــ دولت روسیه بنوبه خود تعهد میکند که در منطقهٔ واقعه در آنطرف خطی که از سرحد افغانستان از گازیك و بیرجند و کرمان ممتد شده و به بندرعباس

منتهی میشود تقاضای، هیچگونه امتیاز سیاسی و تجارتی از قبیل امتیاز راه‌آهن، بانك، تلگراف، طرق شوسه، حمل و نقل، بیمه و غیره برای خود و اتباع خود و یا تبعهٔ دولت ثالثی ننماید و بادرخواست این‌قبیل امتیازات از طرف دولت انگلیس در منطقهٔ فوق‌الذکر مستقیماً مخالفتی ابراز ننماید. بدیهی است که امکنهٔ فوق‌الذکر در جزء منطقه‌ایست که دولت روسیه‌خودداری از تقاضای امتیازات فوق خواهد نمود.

ماده سوم ـ دولت روسیه ازطرف‌خود متعهد میشود که پیش از موافقت نظر با دولت انگلیس هیچگونه مخالفتی با تفویض هرگونه امتیازات بیکی از تبعه بریتانیا در نواحی ایران واقعه بین دو خط مذکور در ماده ۱ و ۲ ننماید. دولت انگلستان نیز نظیر تعهد فوق را در خصوص تفویض‌هرگونه امتیازی درنواحی‌مذکوره ایران باتباع روسیه برعهده میگیرد. کلیه امتیازاتی‌که در موقع انعقاد این عهدنامه در مناطق مذکوره در ماده ۱ و ۲ وجود دارد بحال خود باقی خواهد ماند.

ماده چهارم ـ توضیح آنکه کلیهٔ عواید گمرکی ایران باستثنای عواید گمرکی فارس و خلیج فارس که وثیقه برای تأدیه منافع واستهلاك قروض حکومت شاه ایران ببانك استقراضی (روس) که تا تاریخ امضاء این معاهده بعمل آمده است میباشد برای اجرای منظور فوق اختصاص خواهد داشت. همچنین عواید گمرکی فارس و خلیج فارس بانضمام عواید صید ماهی آن قسمت بحر خزر که منعلق بایران است و عواید حاصله از پست و تلگراف کمافی‌السابق برای تأدیه واستهلاك قروض حکومت شاه ایران در مقابل بانك شاهنشاهی (انگلیسی) که‌تا تاریخ‌امضاءاین‌معاهده‌است اختصاص‌خواهدداشت.

ماده پنجم ــ در مواردی که مرتباً تأدیه منافع و یا قسط استهلاك قروضی که دولت ایران در مقابل بانك استقراضی و بانك شاهنشاهی تا تاریخ امضاء این معاهده برعهده دارد صورت نگیرد، و هرگاه برای دولت روسیه لازم شود که نظارتی در موضوع منابع عایداتی که وثیقهٔ تأدیه منافع قروض دولت ایران در مقابل بانك استقراضی است و در جزء منطقه مذکوره در ماده ۲ باشد برقرار نماید، و یا دولت بریطانیای‌کبیر خواسته باشد که نظارتی در موضوع منابع عایداتی که وثیقهٔ تأدیه منافع قروض ایران‌درمقابل بانك‌شاهنشاهی است و در منطقه مذکوره در ماده ۱ این معاهده واقع باشد بنماید، دولتین انگلیس و روس تعهد میکنند که قبلا بطور دوستانه تبادل‌نظری بعمل آورده و متفقاً وسایلی را که برای انجام نظارت مذکوره لازم‌است اتخاذ نمایند، و از هرگونه مداخله‌ای که موافق با اصول مندرجه در این معاهده نباشد اجتناب ورزند.

مربوط به افغانستان

طرفین متعاهدتین نظر بتامین آرامش کامل در سرحدات خود در آسیای مرکزی و برای استقرار صلحی استوار و همیشگی در این نواحی قرار داد ذیل را منعقد نمودند.

ماده‌اول ــ حکومت‌اعلیحضرت پادشاه بریطانیا نیت خود را راجع بعدم تغییر اوضاع سیاسی افغانستان رسماً اظهار میدارد. بعلاوه حکومت اعلیحضرت پادشاه بریطانیا تعهد میکند که نفوذ خود را در افغانستان فقط در طریق صلح اعمال نماید و هیچگاه خود وسایل خصومت‌آمیزی در آن مملکت برخلاف دولت روسیه اتخاذ

ننموده و محرك دولت افغان نیز واقع نگردد. حکومت امپراطوری روسیه نیز از طرف خود اظهار میکند که مملکت افغانستان را خارج از منطقه نفوذ خود دانسته و متعهد میشود که در کلیهٔ مناسبات سیاسی خود با این مملکت اعلیحضرت پادشاه بریطانیا را واسطه قرار داده و تعهد میکند که از فرستادن عمـال خود بافغانستان خودداری نماید.

ماده دوم ــ حکومت بریتانیای کبیر که در معاهده مورخه ۲۱ مارس ۱۹۰۵ امضاء شده درکابل اظهار داشته است کلیه مقررات و تعهداتی را که با مرحـوم امیر عبدالرحمن‌خان منعقدداشته است برسمیت شناخته و ابداً نظر مداخله در ادارهٔ امور داخلی مملکت‌افغانستان‌ندارد متعهد میشود برخـلاف معاهده فوق‌الذکـر قسمتی از افغانستان را تصرف یا ضمیمهٔ خاك خود ننموده و از دخالت در اداره امور داخلی آن مملکت تا زمانی که بر وفق همان معاهده شخص امیر در انجام تعهداتی که با دولت اعلیحضرت پادشاه بریطانیا برعهده گرفته است کوتاهی نورزیده خودداری نماید.

ماده سوم ــ مأمورین روسی و افغانی که مخصوصاً برای انجام این مقصود انتخاب میشونـد میتوانند در سرحد و در ایالات سرحدی برای تنظیم مسائل محلی که عاری از جنبه سیاسی باشد روابط متقابله داشته باشند.

مـاده چهارم ــ دولتین بریطانیای کبیر و روسیه رسماً اعلام میدارند که در افغانستان در امور تجارتی متساوی خواهند بود و موافقت نمودندکه‌کلیهٔ تسهیلاتی که درباره تجارت و یا تجار انگلیسی و یا تجار هندی تبعه انگلیس درآتیه‌معمول خواهدشد عیناً درباره تجارت تجار روسی نیز معمول گردد. هرگاه توسعهٔ دامنه تجارت

لزوم نمایندگان تجارتی را الزام نماید دولتین متعاهدتین با یکدیگر داخل مذاکرات لازمـه خـواهند شد و البته بدیهی است که حقوق حاکمیت امیر را در نظر خواهند داشت.

ماده پنجم ـ این مقررات فقط زمانی بموقع اجرا گذاشته خواهد شد کـه دولت بریطانیا موافقت امیـر افغان را باطلاع دولت روسیه رسانیده باشد.

DATE LABEL

پایان جلد دوم
افغان نامه

چون صفحات جلد دوم که در نظر بود آخر کتاب افغان‌نامه باشد زیاد شده است بهتر دانسته شد که به‌دو جلد تقسیم شود. بنابراین کتاب افغان‌نامه در سه جلد تمام میشود.

چون مطلب دو جلد دوم و سوم بهم مربوط است و تسلسل دارد، شماره گفتارها را بطور مسلسل میآورم ولی صفحه‌شماری را در جلد سوم، مانند جلد دوم، از نو آغاز میکنم.

اینک فهرست مندرجات جلد سوم را برای آگاهی خوانندگان جلد دوم می‌نویسم:

فهرست‌نامه گفتارهای جلد سوم
برای آگاهی خوانندگان جلدهای اول و دوم

بخش فرهنگی
زبان و ادبیات

بخش سیاسی

فهرست نامهٔ مندرجات

جلد دوم (همین مجلد)

دنبالهٔ بخش تاریخی

بخش اجتماعی

•••

ملحقات

بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
به دانشگاه تهران